



انتشارات، خاندان نعت لیلی

۴۷

آثار و روایات شیخ محمد طوسی

نوشته بیان سالهای ۸۲۸-۸۴۲

پوشش

ایرج انتشار و محمد تقی دانش پرده

آثار درویش محمد طبسی

کتاب آثار درویش محمد طبسی

چاپ اول

حافظخانه فردوسی (سهامی خاص)

شماره ثبت کتابخانه ملی : ۴۹۲ - ۱۳۵۱/۴/۱۲

نام ناشر : خانقاه نعمت‌اللهی

شانی ناشر : تهران - میدان شاهپور خیابان بلورسازی

تعداد چاپ : ۱۰۰۰ جلد

شماره ۴۷

متون عرفانی ۳۱

حق چاپ محفوظ

بها ۴۰۰ ریال



کتابخانه کتابخانه و قفسه عمومی
مدرسه رضوی
تاسیس ۱۳۷۱ شمسی
تهران -

انتشارات خانقاه نعمت‌اللهی

۴۷

۹۷
۸۴
۸۴۲
۱۳۵۱

آثار درویش محمد طبری

نوشته میان سالهای ۸۲۸-۸۴۲

به کوشش

ایرج افشار و محمد تقی دانش‌پژوه

کتابخانه گروه زبان و ادبیات فارسی
دانشگاه تهران
شماره ثبت بیگانه‌ها

شرکت سهامی چاپخانه فردوسی

فهرست مندرجات

مقدمه نه

(۱) کتابی بی‌نام در تصوف در بیست و هشت فصل

فصل سوم.....	۳
فصل چهارم در ریاضت.....	۱۰
فصل پنجم در مراقبه.....	۱۳
فصل ششم در تقوی.....	۱۷
فصل هفتم در خلوت.....	۱۹
فصل هشتم در تفکر.....	۳۰
فصل نهم در خوف و حزن.....	۳۲
فصل دهم در رجا.....	۳۵
فصل یازدهم در صبر.....	۳۸
فصل دوازدهم در شکر.....	۴۲
فصل سیزدهم در ارادت.....	۴۴
فصل چهاردهم در شوق.....	۴۷
فصل پانزدهم در محبت.....	۴۹
فصل شانزدهم در معرفت.....	۵۵
فصل هفدهم در یقین.....	۶۱

۶۵	فصل هجدهم در افس
۶۸	فصل نوزدهم در سکون
۷۰	فصل بیستم در توکل
۷۶	فصل بیست و یکم در رضا
۸۱	فصل بیست و دوم در تسلیم
۸۳	فصل بیست و سوم (؟)
۸۹	فصل بیست و چهارم در قرب
۹۲	فصل بیست و پنجم در تجرید و تفرید
۹۶	فصل بیست و ششم در غیبت و شهود
۱۰۵	فصل بیست و هفتم در اتحاد
۱۱۰	فصل بیست و هشتم در فنا

(۲) باب از کلام و رسائل شاه‌نعمه‌الله ولی

۱۱۷	(اشعار)
-----	---------

(۳) انوار التحقیق

۱۲۹	فصل
۱۴۵	فصل
۱۷۲	فصل
۱۹۶	فصل
۲۰۴	معرفت توحید
۲۲۲	باب در ارادت و انتساب گدای بینوا
۲۲۴	فصل
۲۳۱	فصل

۲۳۴	فصل
۲۳۷	فصل در عشق
۲۸۶	فصل در ختم کتاب
۲۹۳	خاتمه
۲۹۹	۴) انوار المعارفین (عربی)
۳۲۱	۵) جاء جهان نمای شاهی
۳۷۳	۶) کتاب اصطلاحات
۵۲۱	۷) جوهر الاسرار
۵۴۵	۸) رساله ای درباره خلافت و ولایت

مقدمه

در شمار مریدان نورالدین نعمه الله ولی، عارف معروف به شاه نعمه الله ولی، مدفون در ماهان کرمان (ظ ۷۳۰-۸۳۴) و سرسلسله صوفیه مشهور به نعمه اللهی (۱)، نام شیخ محمد طبسی یا مولانا محمد طبسی ضبط شده است.

... و از جمله است در قدیم ترین شرح احوال او یعنی رساله عبدالعزیز بن شیرملک واسطی تألیف او اوسط قرن نهم (۲) و همچنین در سرگذشتی که از شاه نعمه الله توسط عبدالرزاق کرمانی نوشته

۱ - برای اطلاع بر احوال او نگاه کنید به کتاب « زندگی و آثار قطب الموحدين جناب شاه نعمه الله ولی کرمانی و فرزندان او»، تألیف دکتر جواد نوربخش (تهران، ۱۳۳۸).

۲ - چاپ ژان اوین در جزء « مجموعه در ترجمه احوال شاه نعمه الله ولی کرمانی » (تهران، ۱۳۳۵) ص ۳۰۸.

شده است نام‌وی آمده (۱). و جزین اشارات تاکنون اطلاع دیگری از هویت او به دست ما نیامده بود...

... تا اینکه با به دست آمدن مجموعه‌ای از آثار منظوم و منثور او که به صورت نسخه‌ای خطی (اول و آخر افتاده) از دستبرد حوادث ایام محفوظ مانده است اطلاعات مفیدی در خصوص مؤلف عاید شد. اثری که در تحقیق و تدوین احوال و عقاید مرادش نیز از منابع معتبر به شمار خواهد رفت. (۲)

این صوفی نعمة‌اللهی خود را به نام درویش محمد بن علی شاه قصاب طبسی گیلکی نامیده و چند بار درین نسخه نام خود را به شکل مذکور در فوق آورده است. نام این شخص بعداً در مراجع متأخر چون طرائق الحقایق و دیگر کتب نقل شده است. درویش محمد شعر می‌سروده و نمونه‌هایی چند از اشعارش را در همین مجموعه آورده است (مثلاً ص ۲۳۶). تخلصش «محمد» بوده است.

۱ - ص ۱۱۱ همان کتاب. نیز به صفحه ۳۷ چاپ عکسی نسخه مورخ ۱۰۸۷ آن که با تعدادی زیادی از رسائل شاه نعمة‌الله به طریقه اقسام عیناً از روی نسخه خطی به نام «رضوان المعارف الالهية» (مجموعه رسائل شاه نعمة‌الله ولی) طبع شده است (تهران، [ظ ۱۳۴۲]) مراجعه شود.

۲ - این نسخه متعلق بود به مرحوم دکتر مهدی بیانی استاد دانشگاه تهران که از راه لطف در اختیار این جانب قرار داده و هم‌اجازت فرموده بود که عکسی از آن برای کتابخانه مرکزی دانشگاه تهیه شود. پس از وفاتش نسخه به کتابخانه مجلس سنا که کتابخانه آن مرحوم را خرید انتقال یافت و اینک در آنجا محفوظ است (نگاه کنید به فهرست آنجا تألیف محمد تقی دانش‌پژوه مندرج در نسخه‌های خطی، نشریه کتابخانه مرکزی).

مزیت مجموعه مورد بحث درین است که اکثر رسائل آن به خط مؤلف است. این نسخه اگرچه نقائصی از ابتدا و انتها دارد یادگاری است ارجمند از آن مؤلف. در چند جای نسخه تاریخ تألیف و تحریر به ارقام ۸۲۸، ۸۳۵، ۸۳۹، ۸۴۱، ۸۴۲ ضبط شده، و طبعاً نشان آن است که تألیف و کتابت این آثار پانزده سال مدت گرفته است. این مجموعه در ۱۸۱ ورق و به قطع وزیری و به خط نسخ و کاغذ نخودی رنگ است و محتوی بر چند تألیف از درویش محمد و نیز منقولاتی معدود از آثار و اشعار شاه نعمت‌الله ولی. رسائل به ترتیبی که در بین‌الدفتین قرار گرفته است عبارت است از:

-۱-

رساله‌ای در بیست و هشت فصل در آداب و فصوص
تصوف.

از ابتدای این رساله اوراقی چند افتاده. قسمت باقی مانده
از اواسط فصل سوم است و عناوین فصول بدین شرح:

فصل چهارم در ریاضت، فصل پنجم در مراقبه، فصل
ششم در تقوی، فصل هفتم در خلوت، فصل هشتم در تفکر، فصل
نهم در خوف و حزن، فصل دهم در رجا، فصل یازدهم در صبر،
فصل دوازدهم در شکر، فصل سیزدهم در ارادت، فصل چهاردهم
در شوق، فصل پانزدهم در محبت، فصل شانزدهم در معرفت،

یازده

فصل هفدهم در یقین ، فصل هجدهم در انس ، فصل نوزدهم در سکون ، فصل بیستم در توکل ، فصل بیست و یکم در رضا ، فصل بیست و دوم در تسلیم ، فصل بیست و سوم [... ؟] ، فصل بیست و چهارم در قرب ، فصل بیست و پنجم در تجرید و تفرید ، فصل بیست و ششم در غیبت و شهود ، فصل بیست و هفتم در اتحاد ، فصل بیست و هشتم در فنا .

-۲-

«باب از کلام و رسائل جناب بندگان حضرت شیخی و مولائی و سیدی سلام الله علیه و نورالله مرقدہ»
یعنی منقولاتی از منظومات و مثنویات شاه نعمت‌الله ولی .

-۳-

انوار الحقایق: محتوی فصولی در اسماء الهیه و مراتب عشق.
در آن اشعاری از مؤلف و اشعاری از شاه نعمت‌الله آمده است .
از فصول قابل توجه این کتاب فصلی است که در آن نسبت شاه نعمت‌الله را در علم باطن نقل می‌کند و مشایخ او را برمی‌شمارد.
همچنین فصلی است که مؤلف اطلاعاتی در خصوص علت بنای خانقاه طبرستان می‌دارد .

مؤلف در انتهای این کتاب می‌نویسد :

وتمام شد تألیف انوار الحقایق به خانقاه شریف جناب **بله‌گی**

حضرت مخدومی و سیدی و مولائی سلطان النقباء امیر سید سلام الله علیه و
نور الله مرقدہ به طیس گیلکی من نواحی خراسان فی یوم الاربعاء سابع عشر
ذی القعدة سنة خمس ثلاثین و ثمانمائة - حرره مؤلفه احقر الخدام
نعمة اللهی درویش محمد بن علی شاه قصاب الطبسی . (ص ۲۹۵)

=۴=

انوار العارفين به عربی که به خط کاتبی غیر مؤلف است.

=۵=

جام جهان نمای شاهی . مؤلف در خطبه آن می نویسد :
« اما بعد کلمه ای چند از رموزات و اشاراتی که بندگی
حضرت قطب الاقطاب سلطان النقباء و برهان اولیاء امیر سید نور الله
والدین نعمة الله سلام الله در خطه ماهان کریمان (کذا = کرمان)
بر در باغ کوشک که مقابل مشهد اقدس بندگی جناب شیخی و
مشارالیه است در روز جمعه رابع عشر شهر رجب سنة ثمان و عشرين
و ثمانمائة در حینی که مشهد مقدس و مسند خود را به تصرف خدام
بندگی حضرت سلطان السلاطین فی العالم خلاصة اولاد آدم و خاتم
امیر سید حبیب الله بن امیر سید نعمة الله گذاشته بود و تولیت مشهد مذکور
بدو تفویض فرموده و در آن باب نشان نوشته و هم درین حین نشان
تولیت و خادمی خانقاه بندگی جناب مخدومی مشارالیه به طیس
گیلکی من نواحی خراسان به نام این گدای بی بضاعت بی نوا احقر
الخدام نعمة اللهی درویش محمد بن علی شاه الطبسی نوشته بود بعض

از آن رموزات که در حین عبارت و مرکز استعارت گنجد، بقدر وسع
و امکان به تحریر می پیوند و بالله التوفیق. « (ص ۳۲۱)

خاتمه آن بدین شرح است :

« در هشتم ماه ذی الحجة سنة تسع و ثلاثین و ثمانمائة تمام
شد تألیف جام جهان نماى شاهی، حرره مؤلفه احقر الخدام نعمة اللهی
درویش محمد علی شاه الطبسی الکیلیکی تحریر آ فی الخامس و عشرين
شهر جمادى الثانی سنة احدى و اربعین و ثمانمائة. « (ص ۳۶۹)

=۶=

کتاب اصطلاحات که تألیف آن در رجب سال ۸۳۹ صورت
اتمام پذیرفته است . (ص ۵۱۷)

=۷=

جواهر الاسرار که تألیف و تحریر آن در رجب سال ۸۴۲
خاتمه یافته است . (ص ۵۴۳)

=۸=

تألیفی است در باب دو اصل ولایت و خلافت. فقط یک
صفحه و نیم از آن موجود است .

درویش محمد در ضمن هریک از رسائل خود مقادیری از
اشعار شاه نعمة الله ولی را نقل و از خود نیز اشعاری چند بر آن
الحاق کرده است ، از این قبیل :

چهارده

صدای عشق در عالم نگنجد	غمش جز در دل بی غم نگنجد
چو دارم دام عشقش شادمانم	که با داغ غمش مرهم نگنجد
محمد دم مزن از عشق زنهار	که عاشق گر بر آرد دم نگنجد
در آن وادی ره دیوانگی گیر	که عقل و عاشقی باهم نگنجد

* * *

مؤلف در انتهای دو رساله ازین رسائل اطلاعاتی مفید از وظائف خود نسبت به سلسله نعمة اللہی نقل می کند که از چند جهت از جمله اطلاع دربارهٔ ابنیه قرن نهم طبس گیلکی و نوع اقدامات شاه نعمة الله و کیفیات یکی از موقوفات آن عهد بسیار مفید است، من باب مثال ازین دست است که :

« چون توفیق رفیق شد ، و عنایات الهی در رسید..... و بندگی جناب حضرت شیخی و سیدی و مولائی این فقیر بی بضاعت را در سلک درویشان خود در آورده فرمود که این فقیر خانقاهی بر سر آب طبس گیلکی میان آسیای علی و حصار مظفریه بنا کند . این گدای بی نوا امر آن حضرت را به تقدیم رسانید، خادمی و تولیت خانقاه مذکور را به این فقیر و اولاد این فقیر تفویض فرمود نسلا بعد نسل و باید که عمارت خانقاه بر مجموع شروط مقدم دارند و هیچ آفریده میان کار متولیان خانقاه نه آید و مدخل نسازد به هیچ وجه من الوجوه، به غیر از آنکه ایشان را به عمارت خانقاه الزام فرمایند.

پانزده

و متولی باید که در خانقاه مجاور باشد و تا ضرورت نباشد کس دیگر را مجاور نکند . و چون عمر متولی به چهل رسد او را چیزی که اسم ملک بر آن اطلاق توان کرد نباشد ، و وصیت این فقیر به درویشان و اولاد خود آن است که برجاده شریعت مستقیمه مصطفوی و بر طریقه سلوک مرضیه مرتضوی ثابت و راسخ باشند و در متابعت بندگی حضرت امیر سید نعمه الله و اولاد آن حضرت در سلک درویشان ایشان مستقیم الاحوال و ثابت قدم باشند ...»

در اواسط رساله « جام جهان نمای شاهی » اشاراتی در باب سلسله تیموری و روابط شاه نعمه الله ولی و شاهرخ تیموری دارد که شایسته توجه است :

« امارت در نسل امیر تیمور تا سنه اربع و سبعین و ثمانمائه خواهد بود و از نسل او شخصی محمد نام سخن خاتم اولیاء را به اقصی الغایه و الامکان به شمشیر رواج خواهد داد... و در آن تاریخ سنه اربع و سبعین و ثمانمائه چنانچه در هندوستان نسبت به امیر سید نعمه الله واقع شد اولاد امیر تیمور در غزا با کفار و رواج و تقویت دین مصطفوی و متابعت اولاد او سعی و کوشش بسیار نمایند . چون اولاد امیر تیمور متابعت اولاد خاتم انبیاء و رواج سخن خاتم خواهند نمود اکنون واجب می نماید که اولاد او دوستی و تقرب و تألف اولاد مصطفی و محبتان ایشان لازم فرمایند . و بندگی حضرت امیر سید نعمه الله

نورالله مرقدہ در آن روز چند کثرت بہ اکرام و اشفاق یاد امیرشاہ رخ فرمودند و بعد از آن نختی کہ از ہندوستان آوردند جہت او فرستادند و ہم در آن ماہ رجب بہ حاجی خسرو ترک کہ بہ ہرات می آمد گفتند کہ شاہ رخ را بگوی جامہ ای جہت کعبہ ساختہ ای آن را خود می باید برد. اگر رغبت فرمایند بدین جانب نویسند تا ما ترتیب راہ کعبہ کنیم و او را ببریم و پادشاہان ممالک را گریبان گرفتہ پیش شاہ رخ آوریم. بعد یک سال و دو ماہ این فقیر را بہ ہرات اتفاق افتاد. حاجی خسرو وفات یافتہ بود و معلوم نشد کہ سخن بندگی مخدومی را بہ امیر شاہ رخ رسانیدہ یا نرسانیدہ. این فقیر عرضہ داشت کرد تا بدیشان رساند. از طرف ایشان بود کہ بہ عرض ایشان نرسیدہ. اگر امیر شاہ رخ گریبان محبت و مودت بہ دست ولایت امیر سید نعمۃ اللہ می داد و توجہ کعبہ می فرمود گریبان محبت و مودت پادشاہان بہ دست ایشان می رسید.... اکنون مقصود آنکہ امیر شاہ رخ و اولاد و ارکان دولت او در رواج و تقویت اہل شریعت و ارباب طریقت و روندگان مرامی حقیقت بہ اقصی الغایہ زیادت از پیشتر بکوشند... و در آن حین رجب سنہ ثمان و عشرین و ثمانمائہ بعد از غوث کسی را مرتبہ امیر سید نعمۃ اللہ نبود، و از خلفای ملکوت کسی را مرتبہ امیر سید قاسم نبود، و از خلفای ملک کسی را مرتبہ امیر شاہ رخ نبود...» (ص ۳۳۳ بہ بعد)

در همین رساله اشارتی تاریخی به قریه کریت دارد که اکنون دهی کوچک و برکنار از شاهراه طبس است. اواز سه بنای مهم در طبس گیلکی نام می برد: یکی خانقاه نعمه الله ، دیگری لنگر قاسمیه و سه دیگر مصلی شاهرخیه که از لحاظ جغرافیای تاریخی و تاریخ آن ناحیت مفید فایده است ، بدین شرح :

«ابتدای مسلمانی در خراسان در زمین طاهر پندادین (؟) به قریه کریت که در ولایت طبس گیلکی- اول قریه کریت شهر بوده نفاذ یافته از قلعه کریت خود بیرون آمده بودند و دلیل طلبیده مسلمان شده اند . اکنون درین اولی این زمین به وقفیت تعلق به خانقاه امیر سید نعمه الله که بر سر آب بلده طبس گیلکی است گرفته و در روز استفتاح شهر رجب سنه تسع و ثلاثین و ثمانمائه و سر آب بلده مذکوره مصلی شاه رخیه بنا شده و در روز برات شهر شعبان سنه تسع و ثلاثین و ثمانمائه خانقاه امیر سید نعمه الله و مصلی شاه رخیه و لنگر قاسمیه بنا شده . مقصود آنکه طریقه اهل کمال (۱) و اهل ظاهر (۲) و اهل قلوب (۳) درین قران در طبس که ابتدای مسلمانی در خراسان آنجا ظهور کرده به هم پیوسته ظهور نموده» (ص ۳۴۶)

در انتهای رساله «اصطلاحات» طی شرحی راجع به موضوع وقف ، حدود خانقاه را تعیین می کند- به این عبارت :

-
- ۱ - اشاره به شاه نعمه الله ولی .
 - ۲ - اشاره به شاهرخ تیموری .
 - ۳ - اشاره به امیر سید قاسم .

« در آن وقتی که این فقیر بی نوا دست ارادت در دامن ولایت بندگی جناب حضرت مخدومی امیر سید نعمه الله نورالله مرقده زد از دنیوی اندک محقری که داشت نذر آن حضرت کرد. فرمودند که از برای مزید درجات اخروی بر سر آب طبس گیلکی خانقاهی بناکن و این محقری که نذر کرده ای وقف آن کن که ممر خراسان و عراق است و از عقبه رقه بدانجامی رسند این فقیر فرموده ایشان به تقدیم رسانید و در روز افتتاح شهر رجب سنه تسع و ثلاثین و ثمانمائه بر سر آب طبس گیلکی مصلی شاه رخیه بناشد که حد شرقی آن منتهی می شود به خانقاه مذکور، و حد شمالی منتهی می شود به نهر عامه و به راه، و حد غربی به مزار متبرک سلاله الائمة که معروف است به بسم علی و بوستان ورثه محمد ... و راه، و حد جنوبی به راه و گورستان. »

•••

تذکار چند مطلب دیگر عبارت است از :

قسمتهایی چند از مطالب و فصول رسائل درویش محمد طبسی در آثار شاه نعمه الله ولی دیده می شود. واضح است که چون درویش محمد تحت تأثیر و ارشاد شاه نعمه الله بوده، با آوردن افکار مراد خویش خواسته است بر اعتبار آثار خود بیفزاید. (۱)

۱ - من باب مثال فصلی که در صفحه ۱۲۹ آغاز شده تا سطر ۱۴ صفحه ۱۴۰ و فصلی که از صفحه ۱۴۵ آغاز شده تا آخر صفحه ۱۴۶ و مأخوذست از رساله ای از شاه نعمه الله ولی به نام « بسم الله الرحمن الرحيم » .

دیگر آنکه مؤلف ابیات زیادی از مثنوی مولانا جلال الدین رومی و نیز اشعاری از سید قاسم انوار (من باب مثال ص ۵۰۱) را آورده است. ولی اکثر اشعار و ابیات مندرج درین رسائل از آثار شاه نعمت الله ولی است .

دیگر آنکه مؤلف چند شکل دایره در تبیین و توجیه مسائل عرفانی رسم کرده است که عیناً از روی نسخه نقل و به صورت عکسی چاپ شد تا در نقل آن نقص و علتی حاصل نشود. (۱)

•••

... و در پایان وظیفه ای است انسانی در ادای تشکر و امتنان قلبی به محضر عارف دل آگاه و استاد گرامی دانشگاه آقای دکتر جواد نوربخش که با التفات تمام و عنایت تام طبع این مجموعه را در سلسله انتشارات خاتقاه نعمه الهی قبول فرمودند و بانی شدند که یادگاری ارجمند از یکی از درویشان نعمه الهی (که از متون قدیم عرفانی و یادبودی از عصر شاه نعمه الله ولی است) در دسترس دوستان اران ادب عارفانه فارسی و اخلاص ورزان سلسله شاه نعمه الله ولی قرار گیرد.*

ایرج افشار

بهران . ۲۷ اردی بهشت ۱۳۵۱

* - قسمتهایی از مطالب این مقدمه قبلاً به صورت مقاله در یادنامه

نجاتی بوغال دانشمند ترک در آنقره به چاپ رسیده بود (Necati Lugal Armagani, Ankara 1969). پس از آن در مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه شهید (جلد پنجم ۱۳۴۸) نقل شده است .

۱

کتابی بی نام

در تعریف

(بیست و هشت فصل)

. (۱) التقرب الى الفقراء .
 و قال النبي عليه السلام : الفقير الذي لا يعلم الناس بجوعه
 و مرضه و خلق الله الخلق من طين الارض و خلق الانبياء و الفقراء من
 طين الجنة فمن اراد ان يكون في عهد الله فليكرم الفقراء .
 وقال عليه السلام : حرمة المؤمن الفقير اعظم عند الله تعالى من
 سبع سموات و سبع ارضين و الملائكة و الجبال و ما فيها .
 وقال عليه السلام : الفقر شين عند الناس و زين عند الله . حقيقت
 فقر نياز منديست و فقير باحق بر ترک مراد صحبت کند، و نشان صحت
 فقر آنست که حق را بیابد و هر که حق را یافت غیر حق طلب نکند .
 و درویش آن باشد که با نداشتن از رفقتها محروم ماند، و با
 محرومی رفق از سؤال نیز محروم باشد، و به حقیقت فقیر نباشد تا
 آنگاه که از رفق حق محروم گردد، و سؤال نکند از حق از بهر آنکه
 داند که می داند .
 و فقر ظاهر به عدم املاک باشد و غنای ظاهر به وجود املاک،
 اما فقر باطن بر ضد اینست .
 هر که در باطن بیند که چیزی دارد درویش است و هر که در
 باطن بیند که چیزی ندارد توانگر است و هر که درویشی جست توانگری
 یافت .

فقر را در برگیر و زندگانی با صبر کن و هوی را دشمن
گیر و مخالفت شهوات کن، و خسانه خود را امروز خالی تر از لحد
گردان ، و از مخلوقان حاجت مخواه و کسی را بد مگوی ، و به
مهمان کس مرو، و با کسی صحبت دار که از تغیر تو متغیر نشود
هر چند آن تغیر بزرگ بود. از بهر آنک هر چند [۲] متغیر تر باشی به
دوست محتاج تر باشی .

و با خدا یار باش در خصمی نفس ، نه با نفس یار باش با
خصمی خدا . و به درگاه خدا به بیچارگی و عجز و نیاز و خواری و
شکستگی رو که آن دم به خدای رسی که گویی هرگز نرسم . و راه
به خدای آنست که از کسی چیزی نخواهی و هیچ چیزت نبود که کسی
از تو خواهد .

و نیکوترین وسیلتی که تقرب کنی به خدای دوام فقرست به همه
حالتها و ادای فرایضها و لازم گرفتن سنت اندر همه فعلها و طلب
قوت حلال کردن .

و فقر آنگاه از تو درست گردد که دادن دوستر داری از
گرفتن ، و به چشم حقارت به هیچ آفریده منگر ، و تحمل کن و خوش
خلق باش ، و مستغنی باش از ماسوی الله و ناظر باش به الله .

بیت

الجوهر فقر وسوی الفقر عرض الفقر شفاء و سوی الفقر مرض
العالم کله خداع و غرور والفقر من العالم کثر و عرض

بیت

درویش که اسرار نهان می بخشد
درویش کسی نیست که جان می خواهد
هر دم ملکی به رایگان می بخشد
درویش کسی بود که جان می بخشد

بیت

چون صلاهی فقر در مجلس دهند
فقر سردفتر بود نسا بود را
فقر در توحید اول منزلت
جان لباس فقر دارد در فنا
فقر زهد نفس باشد اتفاق
گر نه فقر از هر دو ره بیگانگیست
در حقیقت فقر جز ایشار نیست
فارغ از اندیشه دنیا و دین
این جوانمردان که ره پیموده اند
طوطیان گفتار مرغان بر نهند
فقر سوزد خرمن موجود را
هر چه جز حقیقت نزدش باطلست
گر بود در فقر فقر اینک غنا
لقمه ای خوانش همه مرالمذاق
پس سواد الوجه فی الدارین چیست
مرد این ره را سر اغیار نیست [۲۲]
ایمن از حرص و هوی و کبر و کین
در بلای فقر شاکر بوده اند

الفقر سواد الوجه فی الدارین .

بیت

سواد الوجه فی الدارین فنای ظاهر و باطن
فنای ظاهر و باطن سواد الوجه فی الدارین
وفنا، یا فنای افعال عید است در افعال فعال لما یرید، یا فنای
صفات در صفات به مقتضای تخلقوا باخلاق الله ای متصف بصفات الله،
یا فنای ذات مقید در ذات مطلق به حکم کل شیء هالک الا وجهه .

بیت

هر که باشد به این نمط فانی
او فقیری خوشیست تا دانی

بیت

و تمتهها بالفقر لكن بوضعه غیبت فالقیة افتقاری و ثروت
حتى عصفت ریح الولی فصفت احا غناء ولو بالفقر هبت لربت
نه فقر می جویم و نه غناء ، و نه راحت می طلبیم و نه غناء ،
و می گویم لاصباح و لامساء .

وسالك تا فقیر نشود ولی نگردهد. اولیاء الله گفته اند: «الولی
هو الفانی فی الحق باق بالحق.»

بیت

فیغنی ثم یغنی ثم یغنی كما یغنی الفناء بلا فناء
ویبقى ثم یبقى ثم یبقى كما یبقى البقاء بلا بقاء
غناهی فقیری که الفقیر لایحتاج الی الله دگرست ، و سلطنت
فقیری که الفقیر لارب له ولا وجود له دگر ، آن از سؤال مستغنی
است و می گوید : حسبی سؤالی علمه بحالی . اما فقیری که فقر
او شمر مطلق غنا باشد فرماید: اذا تم الفقر [۳] فهو الله.

بیت

ابن چنین فقر فقر سید ماست لاجرم فرمود الفقر فخری
فقری که غناهی مطلق می بخشد اینست قبول کن حقت می بخشد
و سواد الوجه فی الدارین فناست در حق بکلیه بحیثیتی که
صاحب این فنا را وجودی نماند نه در ظاهر نه در باطن ، نه در دنیوی و
عقبی و آن فقر حقیقی است و رجوع با عدم اصلی . ازین گفته اند: اذا
تم الفقر فهو الله. و بندگی حضرت مخدومی می فرماید که نزد این فقیر سواد
از سود دست و فقیر سید بود در دارین و کامل به کمال حسنین .

بیت

به رنگی شو که رنگی بر نتابد سواد الوجه فی الدارین آنست
و وجه هر شیء حقیقت آن شیء ، کما قال الله تعالی : اکل
شیء هالک الا وجهه ، ای حقیقت .

و هر وقتی که فقر به مرتبه ای رسد که او را اصل تملیک نماید
او را رسد که افتخار بر کاینات کند که رسول علیه السلام بدین فقر فخر
نموده است نه به فقر صوری .

و عدم تملیک را معنی آنست که فقیر را هیچ چیز نباشد که آن
بحسب ملک با خود اضافه تواند کرد ، تا غایتی که از خود فانی
شود که الفقر لا یحتاج الی شیء ولا یحتاج الیه شیء ، و این مقام
وحدت صرف است ، چه هر وقت اضافه ساقط گشت و وحدت
ثابت شد که التوحید اسقاط الافاضات ، و از اینجا فرموده اند که :
اذا تم الفقر فهو الله .

و فقر حقیقی نشود الا به فنای سالک در دارین . سریر سلطنت
معشوق [۳۲] بر ذروه قدمست و تکیه گاه عاشق در ویش در حسیض
عدم ، و میان عزت قدم و ذلت عدم مناسبتی نیست .

و عشق علاقه ایست میان عاشق و معشوق ، التوحید لله و المعرفة
لنا و المحبة علاقة بیننا و بینه بها یقع المنازلة بین العبد و الرب .
و غنای ذاتی در مرتبه احدیت خاصه حضرت حق است تعالی
و تقدس ، کما قال جل جلاله : « والله غنی عن العالمین » ، و قال جل ذکره :
« یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله و الله هو الغنی الحمید . »

غنائی ذاتی حق راست و عالم را فقر ذاتی، و غنائی نسبی از
عطای غنی علی الاطلاق است.
و بندگی حضرت مخدومی فرموده که نزد این فقیر فقر مطلق
منتج مطلق غناست .

بیت

فانی شو و از فنا فنا شو بگذر ز نوا و بی نوا شو
و نزد فقرا فنا بر طبقات سببه است.
فنائی اول از مخالفان، ثانی فنا از افعال عباد به رؤیت فعل
حق از خلف حجب اکوان، و هو فعال لما یرید، سیم فنا از صفات غیر حق.

بیت

ذات و صفات تو انعام او بود انعام حضرتت از آن رونکو بود
چهارم فنای فقیر، و تحقیق این آنست که او مرکب است
از لطیف و کثیف .

بیت

تنت از ملک و جان از ملکوت جسم ناسوت و روح تو لاهوت
پنجم فنا از مجموع عالم به شهود حق و هو الشاهد و هو المشهود. [۲۴]
ششم فنا از صفات حق به شهود ظهور عالم از حق .
هفتم فنا از فنا و آن عدم شعورست بر فنا .

بیت

گر بقا خواهی فنا شو از فنا چون نمائی تو خدا ماند خدا
اذا تم الفقر فهو الله. چون مرتبه عاشقی بنهایت رسد بدایت
مرتبه معشوقی بود، غافهم. الفقیر لا قلب له ولا رب له ولا یفتقر
الی نفسه ولا الی ربه .

بیت

این غنا از فقر حاصل می شود هم فقیر از فقر واصل می شود
 هستیی می یابد او از نیستی می شود واصل چو فاصل می شود

بیت

ان الفناء اخو العدم وله التسلطن ان حکم
 و هو عن کذا لا غیره فیعن له فینا قدم

بیت

گر زخود فانی شوی باقی شوی مدتی رندی کنی ساقی شوی
 خلق را بگذار و خلق حق نگر تا به آن اخلاق خلاق شوی
 بعد از آن فانی شو از اخلاق او تا به فیض ذات او باقی شوی

فصل چهارم

در ریاضت

قال الله تعالى: «و اما من خاف مقام ربه ونهى النفس عن الهوى.»
مراد از ریاضت منع نفس حیوانی از انقیاد و مطاوعت قوت شهوی و غضبی و آنچه بدان دو قوت تعلق دارد و منع نفس ناطقه از متابعت قوای حیوانی از رذایل اخلاق و اعمال مانند حرص بر جمع مال و افشای جاه و توابع آن از حيله و خديعه و غلبه و تعصب و حقد و حسد و فجور و انهماك در شرور و غیر آن از آن حادث شود. [۴۴]
و ملکه گردانیدن نفس انسانی را طاعت عقل عملی بروجهی که رساننده او باشد به کمالی که او را ممکن باشد.

و نفسی را که متابعت قوای شهوی کند بهیمی خوانند؛ و آن را که قوای غضبی کند سبعی، و آن را که رذایل اخلاق ملکه کند شیطنی، و این جمله را نفس اماره خوانند، اگر این رذایل در وی ثابت باشد، و اگر ثابت نباشد و وقتی میل به شر کند و وقتی میل به خیر و چون میل به خیر کند از میل به شر پشیمان شود و بر آن خویشتن را ملامت کند نفس لوامه خوانند.

و نفسی را که منقاد عقل باشد و طلب خیر و سعادت او را
ملکه شده ، نفس مطمئنه خوانند .

و غرض از ریاضت سه چیز است : یکی رفع موانع از وصول
به حق و آن شواعل ظاهر و باطن است ، و دوم مطیع گردانیدن نفس
حیوانی عقل عملی را که باعث باشد بر طلب کمال ، و سیم ملکه
گردانیدن نفس را به ثبات بر آنچه معد او باشد قبول فیض حق را تا
به کمالی که او را ممکن باشد برسد .

ریاضت آنست که هر گاه که دل خود را طلبی ملازم حق بینی و
کسی نفس خود را به ریاضات مهذب نگردانید سزاوار است که او را به
مقامات راه ننمایند .

و ریاضت شکستن نفس است به خدمت و منع کردن نفس است
از فترت در خدمت .

باید که هر چه نفس تو آرزو بدان کند و توانی حاصل کردن
و صاحب قدرت باشی عنان [۵] را کشیده داری و خلاف آن
کنی و ترک لذت گیری .

بیت

لذت ترک لذت اگر بدانی دگر لذت نفس لذت نخوانی

و باید که در راه دین منصف باشی و عیب خود را بر طبق اخلاص
نهی و از عیب دیگران بری شوی و پیوسته بر درگاه خالق باشی و در

تزد خلاق خود را مجرم شمیری و خود را وقف راه حق کنی و از
ریا و سمعه دور باشی و هرچه به تو رسد از نیک و بد نظر تو بر خالق
باشد نه بر خلق.

بدان که همه وحشتها از نفس است، اگر تو او را به ریاضت
قهر نکنی او ترا قهر کند و مغلوب خود گرداند.

بیت

قدر دل و مایه جان یافتن جز به ریاضت نتوان یافتن

فصل پنجم

در مراقبه

دایم در محاسبه باش تا ثمره آن محاسبه مراقبه باشد .
و مراقبه آنست که ملاحظه احوال خود دایما می کند تا
بر معصیتی اقدام ننماید، نه در آشکارا و نه در نهان. و شاغلی او را
از سلوک راه حق باز ندارد و این معنی همیشه پیش خاطر می دارد
که: «واعلموا ان الله يعلم ما فی انفسکم فاخذروه»، تا آنکه به مرتبه وصول
برسد . باید که در جمیع احوال و اوقات حق را جل ذکره مطلع
احوال و ناظر افعال خود داند و جهد کند تا این قاعده استحکام
پذیرد که اساس شریعت و طریقت برین نهاده اند و بنای جمله مقامات
و احوال ازین معنی مهتد می گردد .

و چند شرط بیاید تا سالک درین نوع [هپ] متمکن گردد .

یکی ترک اختلاط با خلق مگر بضرورت .

دوم ترک شره در طعام و شهوت .

سیم مداومت به نماز جماعت .

- چهارم ترک ما لایعنی مگر بقدر حاجت .
- پنجم لطف و مدارا با خلق .
- ششم تحمل ایذای خلق و مشغول ناشدن به مکافات .
- هفتم تجنب و احتراز محبت فضول .
- هشتم بذل و ایثار خاصه با فقرا و مساکین .
- نهم حسن خلق با عیال و فرزندان و همسایه .
- دهم ترک تواضع اهل دنیا به طمع .
- یازدهم حفظ اوراد شب و روز .
- دوازدهم دوام ذکر با حضور دل .

چون [ن] این شرایط را به توفیق حق اقدام نمود هر آینه به اطاعت انس گیرد و از خلق متنفر شود، درین حال از مراقبه خیر یابد و شایسته خلعت مشاهده گردد .

دیگر باید که به رد و قبول خلق ملتفت نگردد، و مدح و ذم ایشان را وزنی ننهد، و بدان سبب وقت خود را پریشان ندارد، و در نامرادیها به صبر و رضا پیش رود، و هیچکس را دعای بد نکند، و درشت سخن نباشد، و دیگران را به از خود نخواهد، و همیشه صباح و شام را به حضور دل گذارد، و بی استخارت در کارهای دینی و دنیایی شروع نکند، و در مهمات به ارواح مشایخ التماس نماید، و در دفع خصومات و اصلاح ذات البین سعی بلیغ بجای آرد، و به هیچ وجه کینه هیچ مسلمان در دل راه ندهد .

بدان که مراقبه رضای خدای تعالی نگاه داشتن است. هر که باطن [۶] درست کند به مراقبت و اخلاص خدای تعالی ظاهر او را آراسته گرداند به مجاهده و اتباع سنت ، و فاضل ترین اعمال عمارت اوقات است به مراقبان .

باید که از فوت دنیا و آخرت نترسی که بنای مراقبه بر اینست ، و مراقبت باید که از حول و قوت و قدرت بیرون آید بدان صفت که مراقبت به موت می گردد و متعرض مواهبت حق نشود از برای نفحات الطاف. وجود مطلق اعراضش از غیر حق باشد و استغراقش در بحر محبت جو ما باشد مشتاق لقای الاطال شوق الابرار الی لقای شود و آشفته انی الیهم لاشد شوقا گردد و جان و دلش نه آب و گلش روز و شب به حضرت او شتابد و روحش حیات از ویابد .

بیت

فانی ز خود و به دوست باقی باشد با جام و می و حریف و ساقی باشد
تا از فراق او به وصال او گریزد و مدد و استعانت از
درگاه او به او جوید شکایت او به او گوید .

بیت

گر از تو به تو درنگریزم چه کنم پیش که روم قصه به دست که دهم
اعوذ بک منک .

بیت

هر شکایت که با شدت از یار همان مکن نزد غیر یار اظهار

تا مفتوح الابواب و مسبب الاسباب درهای رحمت بگشاید
چنانکه لایزال بسته نشود و در فراق در بندد چنانکه لم یزل گشاده
نگرداند و به نظر مرحمت پادشاهی [پ۶] و به نور ساطع از رحمت
نامتناهی ظلمات اماریه نفس اماره را به لحظه ای چنان زایل گرداند که
به مجاهدات سی ساله زایل نگردد .

بیت

بجز از رحمتش نمی دانم کین چنین لطفها کند با ما
قال الله تعالی: الا من رحم ربی. این مرتبه مردم اخیسار بود
بلکه ملک و هاب سیئات نفس را به حسنات روح مبدل گرداند،
بیدل الله سیئاتهم حسنات .

مصراع

این سخن از مقام ابرار است

و حسنات ابرار سیئات مقربان و نقص درجات و اصلانست،
لاجرم سیئات روح به حسنات الطاف صفات مبدل گرداند، لقوله
جل ذکره: للذین احسنوا الحسنی و زیاده، و دانسته ای که زیادتى حسنات
الطاف حق است و آن رحمت است و لقا و قربت است و بقا ذلك
فضل الله یؤتیه من یشاء.

بیت

لطفی نماند کان صنم خوش لقا نکرد

مارا چه جرم اگر کرشم با شما نکرد

فصل ششم

در تقوی

قال الله تعالی: «ان اکرمکم عند الله اتقاکم». تقوی پرهیز باشد از معاصی، و کسانی را که طالب کمال باشند از هر چه منافی کمال بود یا مانع از حصول کمال یا شاغل از سیر و سلوک در طریق طلب کمال پرهیز باید کرد، تا آنچه مقتضای وصول باشد با معاون [۷] در سلوک مفید و مؤثر باشد، «ومن یتق الله یجعل له مخرجاً و یرزقه من حیث یرید». لایحتسب.

و تقوی مرکب از سه چیز است :

یکی خوف، دیگر تحاشی از معاصی، سیم طلب قربت.

و در قرآن و احادیث ذکر تقوی و ثنا بر متقیان بیشتر از

آن آمده که درین مختصر ایراد توان کرد.

و غایت همه غایات محبت باری تعالی باشد، «بلی من اوفی

بعهده و اتقی فان الله یحب المتقین».

باید که زندگانی با مردمانی کنی که دل ایشان آرزو مند بود

به تقوی و ایشان را نشاط بود به ذکر مولی.

و هر که خواهد که تقوی [۱] او درست آید گو از همه کتابها

دست بدار، و هر که تقوی با وی صحبت نکنند در درویشی حرام
محض خورد.

و تقوی آنست که به گوشه چشم به دنیا باز ننگری و به دل
نیز در آن تفکر نکنی، و تقوی دور بودن است از هر چه ترا از خدای
دور گرداند.

بیت

خدایا نور دین همراه ما کن	محمد را شفاعت خواه ما کن
دلا جانان فدای راه او کن	به تقوی روی در درگاه او کن
تو گر مردرهی در ره فروشو	قدم در نه فدای راه او شو

فصل هفتم

در خلوت

بدان که طالب کمال را بعد از حصول استعداد ازاله موانع واجب باشد . صاحب خلوت باید که موضعی اختیار کند که آنجا از محسوسات ظاهر و باطن شاغلی نباشد و قوای حیوانی را مرتاض گرداند و از [۷پ] افکار مجازی بکلی اعراض کند و آن فکری بود که غایات آن را جمع به مصالح معاش و معاد باشد، و مصالح معاش امور فانی باشد . و مصالح معاد اموری باشد که غایات آن حصول لذات باقی باشد نفس طالب را، و بعد از زوال موانع ظاهر و خالی کردن باطن از اشتغال به ماسوی الله باید که به همگی همت و جوامع نیت اقبال کند بر ترصد سوانح غیبی و ترقب واردات حقیقی که آن را تفکر خوانند .

بیت

در خلوت عشق خیر و شر نیست زان دیو و فرشته را کدر نیست
آنجا که مقام ره روان است از دیو و فرشته در امان است

بیت

چو بنشیند به خلوت یار با یار نفس نامحرم افتد همچو اغیار
ندانی کرد هرگز خلوت آغاز مگر از هر چه داری خو کنی باز

بیت

دل تو موضع تجرید آمد سرای خلوت توحید آمد
دل تو منظر اعلاست حق را ولکن سخت نابیناست حق را
نظرگاه شبانروزی دل تست ولی روی دل تو در دل تست
چوروی دل کنی از سوی گل دور بدین پستی بگیری روی دل نور
غلام آن دلم کز دل خبر یافت دمی از نفس شوم خویش سرتافت
طریق مرد عزلت جوی (۱) کن باز اگر مردی ز مردم خوی کن باز

بیت

برو کنجی گزین و توشه ای گیر ز مردم تا توانی گوشه ای گیر

بیت

تو عزلت جوی و دور از انجمن باش رفیق خویشان هم خویشان باش

بیت

چو خو کردی به تنها بودن ای دوست شوی آگه [که] تنهایی چه نیکوست
هر که را از تنهایی وحشت بود و به خلق انس بود از سلامت
دورست . [۱۸] از روزگار آدم تا اکنون هیچ فتنه ظاهر نشد مگر
بسبب آمیختن خلق . و از آن وقت باز تا امروز هیچکس سلامت نیافت
مگر آنکه از اختلاط کرانه گرفت .

و چون در خلوت با حق باشی دل از وساوس در تفکر

نگه دار . و اگر ترسی از خدای ترس و امید بدو دار و پناه از ر
 بدو آر که هر که عزلت گزیند و در عزلت به طمع نشیند گو از نفس
 پرستی توبه کن، و هر که به نفس خویش مغرور است گو از مستی
 هشیار شو، و هر که مست غرور است گو از خلوت به بازار شو.
 به ظاهر با خلق می باش و به باطن با حق.

بیت

ظاهرم با خلق عالم باطنم با حق، ولی
 این سخن پوشیده دان اظهار گو هر گز مباح
 و عزلت آنست که بیرون آیند از مخالطت خلق به انقطاع
 علایق و عوایق .

بیت

چون مردمک دیده ما گوشه نشین [شو] در زاویه چشم در آو همه بین شو
 و عارف گزین عزلت نشین باید که کنج خلوت گوشه
 تابوت تصور فرماید .

بیت

تو عزلت کن ز غیر او به غیرت که تا عالی شود هر لحظه سیرت
 و یکدم همدم دیگری مشومگر که به خدمت شیخی کامل
 مکمل [و] به اجازات و اشارت او قیام نمایی، و شیخ آنست که مکمل
 باشد در شریعت و طریقت و حقیقت به حیثیتی که دیگری را درین
 علوم ثلثه عالم تواند گردانید .

بیت [۴۸]

گر بیابی این چنین صاحب دلی خدمت او کن که گردی مقبلی

و مرید باید که چون مرده‌ای از مراد بگذرد و رشیدانه خود را به پیر [و]ی مرشد سپارد تا به مراد مرید را به تخته نامرادی خواباند، و چنان که خواهد به آب ولایت و ماء ورد نبوت به هدایت صمدیت وی را بشوید و به عین عنایت وجود او را از لوث جنابت اجنبیه و حدث حدوث نفسانیه غسلانہ غسل فرماید .

بیت

من مرده بدم شیخ مرا پاک بشست این دم به دمی هزار از آن می شویم
و اصل عزلت آن است که معزول گرداند حواس را به
خلوت از تصرفات در محسوسات، از آنکه تعلقات به ممکنات آفات
و بلا و فتنه جان و دل است .

بیت

بشین به در خلوت دل ای کامل مگذار که غیر او در آید در دل
زیرا که اگر غیر در آید به وثاق آسان تو دشوار شود، حل مشکل
و مگذار که غبار خاک تصرف محسوسات و گرد تراب
تعلقات از روزن حواست در آید و گرد سر پرده وجودت بر آید که
تقویت نفس اماره و تربیت صفات ذمیمه از آن است و روح را با
نفس ازین معامله زیان است، زیرا که چون با نفس خسیس مؤانست
گیرد به اتفاق به طریق نفاق روی به اسفل السافلین نهد.

و گفته اند که عقل با نفس هر دو جمع شدند، دل چو فرزند در
وجود آمد. اگر فرزند گرامی از غایت نادانی در عقب مادر نفسانی [۹] رود
رود پدر پیر عقلی نیز به محبت فرزند با هم متفق گردند و رو به دارفناى
دنیا نهند.

اما اگر فرزند دل بالغ و رسیده به امر «فاتبعونی» متابعت پدر حقیقی کند مادر نفسانی نیز بر سبیل مراقت با ایشان موافقت نماید و به طریق صراط الله از جهان صورت ظاهره به عالم معنی باطنه مراجعت نماید .

بیت

برخیز و بیا نفس مطیع خود کن مگذار که روح عاجز نفس شود
و بدان که به خلوت و عزلت و عزل حواس و قطع طمع از
ناس به مدد نفس الخناس از دنیا [ی] دون شیطان ملعون منقطع و منفصل
نمی شود . بلکه عزلت همچنان است که احتماء کردن در خستگی
طعام و شراب زاید ناخوردن ، زیرا که طیب حیب صادق حاذق
در معالجه بیمار از برای تیمار اول احتماء فرماید ، بعد از آن چون
ماده خام پخته گردد و مدد مواد فاسده که مرض از آن می انگیخت و
در می آویخت باقی نماند به سبیل نصیحت از حکمت آن طیب این
پخته محتاج را به مسهل علاج فرماید و قوای طبیعی و حرارت غریزی را
این سخن فروخواند: «الحمیة راس کل [۶۹] دواء .» آنگاه آن طیب
حکیمانه آن مزاج را به حب حب «یحبهم و یحبونه» تقویتی بپوشاند .

بیت

آن زمان از سقم بکلی رست چون طبیعت به صحتش پیوست
بدان که انبیا و اولیا طیبیان اخروی اند . قدم از قدم درین
بیمارستان سراچه جهان نهاده اند و بعد از احتماء و عزلت و تنقیه

مواد به خلوت از حکمت به صحت رنجور مهجور منزوی طالب
را از شربت شفاخانه «ونزل من القرآن ما هو شفاء [ورحمة] للمؤمنین»
سهلی از ذکر دایم تلقین و تعیین کرده اند .

بیت

ذکر حق قوت خویشتن سازد هر که را هست با منش یاری
همچو مسهل که می خورد درنجور تا بیابد صحت ز بیماری
و بدان که خلوت مجموعه ای است از چند گونه مخالفت
نفس و ریاضات تألیف یافته از تقلیل طعام و قلت منام و صوم ایام
و قلت کلام و ترک مخالطت انام و مداومت ذکر ملک علام و نفی
خواطر و دوام مراقبه . و سالک چون خواهد که به خلوت درآید
اول غسلی کامل برآورد، و بعد از ادای صلوٰة صبح به خلوت متوجه
شود . و چون بر در خلوت ایستد بگوید: «رب ادخلنی مدخل صدق
و اخرجنی مخرج صدق واجعل لی من لدنک سلطاناً نصیراً»، و چون
بر مصلی رود پای راست پیش نهد و بگوید: «اللهم اغفر لی [۱۰] و افتح لی
ابواب رحمتک»، و بعد از طلوع آفتاب دو رکعت نماز بگذارد (۱)
به خشوع و خضوع. از سر صدق و اخلاص و در حالت جلوس بر هیأت
تشهد نشیند، و بعد از فرایض و سنن به ذکر مشغول شود. و مشایخ از
جمله اذکار ذکر «لا اله الا الله» اختیار کرده اند .

بیت

عارفانه چو ذاکر آگاه خوش بگو لا اله الا الله

باید که مؤاطات میان دل و زبان نگاه دارد، و در طرف نفی جمله محدثات به نظر فنا مطالعه کند، و در طرف اثبات وجود قدیم به عین بقا مشاهده نماید.

و صاحب خلوت باید که جمیع اوقات را به این اوراد موزع دارد تا طریق واردات بروی گشوده شود، و گفته اند: «من لا وارد له فلا وارد له.»

و هر آینه چون همت علیه سالک از ریح التفات بهزینت مزخرف دنیای دون مصون ماند و ینابیع حکمت از دل او منفجر گردد و برزبانش روان شود، کما قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم: «من اخلص لله اربعین صباحاً ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه»، و قال علیه السلام: «من قال لا اله الا الله خالصاً مخلصاً دخل الجنة.»

بیت

چون همه اوست غیر او خود نیست گفته ام لا اله الا الله
 لاجرم سید وجود خودم نعمة الله ام وز خود آگاه
 «لا اله الا الله» پادشاه سرا پرده قدم است که قدم در عدم آباد
 کفر نهاد و مؤمنان را به وجود آباد آورد. و این سلطان [۱۰ پ] گدانواز
 «لا اله الا الله» احدی است لا شریک له، و فردی است لا ضلله و
 لاندله، شهسواری است بی لشکر، حرفی است بی نقطه، یعنی
 غیر گردد سرا پرده او نمی گردد. و آفتاب تجلی «لا اله الا الله» در
 صورت این دوازده حروف که بروج ثابتات فلک معانی است
 سایرند.

مصراع

هر که را دیده باشد این بیند

«لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله.»

بیت

داد جارویی به دستم آن نگار گفت ازین دریا برانگیزان غبار
 باز آن جاروب در آتش بسوخت گفت ازین آتش تو جارویی بر آر
 یعنی پیر کامل و مرشد مکمل ولی خدا و وارث انبیا
 ساکن گوشه یقین و مجاور سراپرده تمکین به لسان تلقین از روی
 عنایت و وجه هدایت جاروب «لا اله الا الله» را به دست ولایت مرید
 ارادت داد .

بیت

تا به جاروب «لا» فرو روید هر چه غیرست از درون و برون
 و چون ذاکر به حق و ناطق مطلق خلوت سرای باطن را از ظلمت
 تعلقات حیوانیه و غبار کدورات نفسانیه ظاهر گرداند مهر محبت
 احدیت از مشرق صمدیت شارق گردد، نوری از ضیاء باصفای ایمان
 منور به لطیفه رحمان در جنان اهل جنان پیدا گرداند و آتشی از عشق
 بر افروزد و جاروب لاء نافیه عقل را چون عود در مجمره سینه
 مقصود بسوزد .

بیت [۱۱]

بعد از آن پیر مکمل گویدش ای مرید طالب و ای مرد کار
 آتشی در «لا» چو افتاد و بسوخت باز از «الا» تو جارویی بر آر

آنگاه ذاکر آنگاه و نافی سوخته غم اندوخته درگاه که
 به جاروب لاء نافی خانه را روفته باشد و شمع شوق و مشعل ذوق
 برافروخته و پر پروانه عقل را سوخته و به اشارت بشارت پیر مرشد
 جاروب دوم که مرتبه عشق است از نار نور محبت بر آورد و بی زحمت
 لاء نافی انکار به الای اثبات اقرار .

مصراع

خانه را از برون و درون روبد

و به ذکر «لا اله الا الله» که ذکر دل است مشغول گردد
 تا به انوار اسرار به ذکر سر که گفتن «الله» است مزین گردد و به تشریف
 صفات الوهیت مشرف شود .

مصراع

لا والا هردو برخیزد ز پیش

بیت

عقل نفی ماسوی الله می کند عشق ما اثبات الله می کند
 لا والا هردو را برهم شکن کین نصیحت نعمة الله می کند
 و چون ذاکر درین ذکر محو شود و از جهان هستی به عالم
 نیستی خرامد و آیه «کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذوالجلال
 والاکرام» فرو خواند و معنی «کل شیء هالک الا وجهه» باز داند
 که ذاکر هو هو است، و باید که در آن کوشی که از ذکر عیب حق
 به در آیی به فراموشی .

بیت [۱۱۱]

باطل بگذار و فارغ از باطل شو آنگاه چو مابه ذکر حق و اصل شو
«و اذکر ربک اذا نسبت ای اذا نسبت غیر الله.»

بیت

یعنی که بگو تو ذکر ما از دل و جان وقتی که فراموش کنی هر دو جهان

[بیت]

چنان به یاد تو مشغول گشته ام جانا که یاد جان و دلم در ضمیر می ناید
و نسبت ذکر کردن با مسهل خوردن نسبتی است حکیمانه
به عبارت و اشارت، و کلمه «لا اله الا الله» معجونی است مرکب از
نفی و اثبات؛ لاجرم حکیم کریم به شربت لاء نافیه مواد فاسده و
اخلاط زایده که رنجوری دل و مهجوری جان و تقویت و تربیت نفس
از آن است زایل می گرداند. و علامات خستگی دل و بستگی روح و
اخلاق ذمیه نفسانیه و اوصاف شهوانیه حیوانیه تعلقات کونین است.

بیت

گرز آنکه ز نفی شربتی نوش کنی این جمله خستگی فراموش کنی
و درین باب به اثبات «الا الله» صحت و سلامت دل و جان
می افزاید و سده تهمت و عقده شبهت از رذایل اخلاق سلامت انگیز
به سلامت می گشاید تا مزاج محتاج علاج به اعتدال اصلی «کل
شیء یرجع الی اصله» باز آید. آن زمان به یقین بی گمان بقایت
و استواء مزاجت و نور و حیانت به نور الله تعالی باشد و شاهد روح
بافتوحت به شواهد حق مزین و متجلی گردد و به تجلی ذات و صفات

آراسته و پیراسته شود، و خطاب مستطاب ملک و هاب در رسد
 «واشرقنا الارض» [۱۲] بنور ربها، یعنی زمین استعداد نفس به نور الله
 نور السموات والارض» منور شد و ظلمات تعلق نفسانی به ضیاء
 رحمانی مبدل گشت که: «یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات
 و برزوا لله الواحد القهار.»

بیت

آن زمان جان و دل بود همه یار لیس فی الدار غیره دیار

بیت

سید چو همه اوست چه پیدا و چه پنهان

احوال بدایات و نهایت چه باشد

و دانسته‌ای که نهایت ظلمت بدایت نور است، چنانکه غایت

شب بدایت روز است. لاجرم به قضیه «فاذکرونی اذکرکم» مذکور

ذاکر می شود و ذاکر مذکور و الله ناصر والمنصور، و ذاکر آنگاه در

ذکر الله فانی شود. آنگاه چو نعمة الله اگر ذاکر جویی مذکور یابی،

و اگر مذکور طلبی ذاکر بینی.

شعر

لقد كنت دهر اقبل ان يكشف الغطا اخالك اني ذاکر لك شاکر

فلما اضاء الليل اصبحت شاهدا بانك مذکور و ذکر و ذاکر

بیت

فاذا ابصرتنی ابصرته و اذا ابصرته ابصرتنی

بیت

این چنین خلوتی مبارک باد باچنان حضرتی مبارک باد

بحق محمد وآله الامجاد .

فصل هشتم

در تفکر

قال الله تعالى: «اولم يتفكروا في انفسهم ما خلق الله السموات والارض و ما بينهما الا بالحق».

بدان که تفکر [۱۲ پ] سیر انسانی است از مبادی به مقاصد . و نظر را همین معنی گفته اند .

و هیچکس از مرتبه نقصان به مرتبه کمال نتواند رسید الا به سیری ، و به این سبب اول واجبات تفکر و نظر است .

و بدان که مبادی سیر که از آنجا حرکت باید کرد آفاق و انفس است و سیر استدلال است از آیات هردو ، یعنی از حکمت‌هایی که در هر ذره از ذرات هریکی از این دو کون یافته شود بر عظمت و کمال مبدع هر دو تا مشاهده نور ابداع او در هر ذره کرده شود ، « سنریهم آیاتنا فی الآفاق حتی یتبین لهم انه الحق . »

تفکر اسباب را به حق قایم دیدن است ، و فاضلترین اعمال فکرت است و ورع .

بدان که هر که را سخن نه از سر حکمت است آن عین آفت است ، و هر که را خاموشی نه از سر فکرت است آن همه شهوت و غفلت است ، و هر نظر که نه از سر عبرت است آن همه لهو و زلت است .

بیت

تفکر کن بین تا از کجایی درین زندان بین بهر چرایی

بیت

ای عکس رخ تو داده نور بصرم تا در رخ تو به نور تو می نگرم
گفتی منگر به غیر ما آخر کو غیر از تو کسی که آید اندر نظرم

بیت

تا چشم باز کردم نور رخ تو دیدم تا گوش بر گشادم پیغام تو شنیدم
چندان که فکر کردم چندان که ذکر کردم چندان که سیر کردم بیرون زتون دیدم
قال النبی علیه السلام : « تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین

سنة. » [۱۳]

فصل نهم

در خوف و حزن

بدان که خوف عبارت بود از تألم باطن به سبب توقع مکروهی که اسباب حصول آن ممکن الوقوع باشد ، و حزن عبارت باشد از تألم باطن به سبب وقوع مکروهی که دفع آن متعذر- یا فوات فرصتی یا امری مرغوب فیه که تلافی آن متعذر باشد .

وحزن اگر به سبب ارتکاب معاصی باشد یا به سبب فوات مدت گذشته در عطلت از عبادت یا از ترک سیر در طریق کمال ، مقتضی تصمیم عزم توبه شود .

و اگر خوف به سبب ارتکاب گناه و نقصان و نارسیدن به درجه کمال باشد ، موجب جهد نمودن بود .

و علامت خوف آن است که خوف ترا ایمن گرداند از همه خوفها ، و ارهدلی که خوف جدا شود آن دل خراب شود .

و خوف آن است که دانی که تقصیر کرده ای در حقوق خداوند ، و نافع ترین خوفها آن بود که ترا از معصیت باز دارد و اندوه ترا دایم گرداند بر آنچه فوت شده است از عمر در غفلت ، و فکرت را

لازم گرداند در بقیه عمر تو.

و خایف آن است که از غیر خدای نترسد که هر که از چیزی
بترسد از او بگریزد ، و هر که از خدای بترسد در او گریزد .
و هر که را محبت و فقر دادند اگر او را خشیت ندهند
فریفته شود .

باید که هر گه که در عدل حق نگری از بیم بگدازی و بر
طاعت خود اعتماد نداری .

و موحد باید که از خوف خالی نباشد که توحید بی خوف
[۱۲ پ] بقا نیابد .

و کسی که خوف خدا بر او غلبه گیرد همه چیز از او بترسند.
و حقیقت ترس نه ترسیدن عذاب و عقاب است که عقاب
و عذاب نفس راست از بهر نفس خویش ترسیدن حق نباشد . پس
خایفان از دوزخ نفسانیان اند .

بیت

در دوزخ اگر وصل تو در چنگ آید ما را ز همه بهشتیان ننگ آید

بیت

از کرم دان این که می ترساندت تا به ملک ایمنی بنشاندت

حق را بر طمع وعده و بر خوف وعید پرستیدن به حقیقت

نفس پرستیدن است .

و هر که از حق غیر حق خواهد کمال توحید ندارد، بلکه حقیقت توحید ندارد. باید که بنده را لذت فعل حق به آنجا رساند که هر چه حق با او گوید او را به همه رضا باشد، خواه قطیعت و خواه وصال. و خود را درین موافقت گم کند و او را بسا شد بر آنچه او خواهد.

فصل دهم

در رجا

قال الله تعالى: «ان الذين آمنوا والذين هاجروا وجاهدوا في سبيل الله اولئك يرجون رحمة الله.»

هر گاه که مطلوب متوقع باشد که در زمان استقبال حاصل خواهد شد و طالب را ظن باشد به حصول اسباب آن مطلوب فرجی را که از تصور حصول آمیخته با توقع حصول او در باطن او حادث شود «رجا» خوانند.

و اگر داند و متقین باشد که اسباب ساخته است و متوقع واجب الوقوع است در مستقبل آن را «انتظار مطلوب» خوانند، و هر آینه فرح [۱۴] در آن زیادت باشد.

و اگر ساختگی اسباب حصول معلوم و مظنون نباشد آنرا «تمنی» خوانند.

و اگر تعذر حصول اسباب معلوم باشد و توقع حصول باقی آن رجا از باب غرور و حماقت باشد

و خوف و رجا متقابلان اند. و در سلوک رجا مشتمل بر فواید بسیار باشد، چه رجا باعث باشد بر ترقی در درجات کمال و بر سرعت سیر در طریق وصول به مطلوب، «یرجون تجارة لن تبور. لیوفیهم اجورهم و یزیدهم من فضله.»

و نیز رجا مقتضی حسن ظن باشد به مغفرت و عفو باری تعالی و ثقة به رحمت او، «اولئک یرجون رحمة الله»، و در حصول مطلوب او به موجب آن توقع فرموده است، «انا عند ظن عبدی بی.» و عدم رجا درین مقام یأس و منوط باشد، «انه لا یأس من روح الله الا القوم الکافرون.»

و ابلیس به سبب یأس هدف لعنت ابدی شده است،
«لا تقنطوا من رحمة الله.»

اما چون سالک به مرتبه معرفت رسد رجای او منتفی شود، به سبب آنکه داند که هر چه بایسته است ساخته اند و آنچه نساخته اند نایسته است.

و مادام که سالک در سلوک باشد از خوف و رجا خالی نشاند، «یدعون ربهم خوفاً و طمعاً.»

اگر رجا را ترجیح دهد امنی نه به جایگاه لازم آید،
«فأمنوا مکر الله.»

و اگر خوف را ترجیح دهد یأسی موجب هلاکت لازم آید،
«انه لا یأس من روح الله.»

رجا شتافتن است به ادای او امر، و شیرین‌ترین عطا در دل
 بنده رجای حق است، و خوش‌ترین سخنها بر زبان ثنای او.
 علامت رجا حسن ظاهر است.
 و نافع‌ترین امیدها آن بود که طاعت بر تو آسان گرداند.
 موفق آن بود که به غیر خدا امید ندارد. و رضای او برای
 نفس خویش برگزیند.
 و رجا شاد شدن است به وجود وصل او.

بیت

جز برره امید تو منزل نکنم نومیدی دیدار تو در دل نکنم
 در عشق تو یک ساعته اندوه و فراق با ملک همه جهان مقابل نکنم

بیت

این است امیدم به تو ای جان و جنان ما را که قبول کرده ای رد نکنی

فصل بازدهم

در صبر

قال الله تعالى: « واصبروا ان الله مع الصابرين »، و صبر بر سه نوع باشد :

اول صبر عام و آن جنس نفس باشد بر سبیل تجلد و اظهار ثبات در تحمل، تا ظاهر حال او به نزدیک عاقلان و عموم مردمان مرضی باشد. يعلمون ظاهراً من الحياة الدنيا و هم عن الآخرة هم غافلون.»

دوم صبر زهاد و عباد و اهل تقوی و ارباب حلم از جهت توقع ثواب آخرت که: انما یوفی الصابرون اجرهم بغير حساب.» سیم صبر عارفان، چه بعضی از ایشان التذاد یابند به مکروه از جهت تصور آنکه معبود ایشان را به آن مکروه از دیگر بندگان حاص گردانیده و ملحوظ نظر او شده اند، [۱۵] و بشر الصابین، الآیة.

باید که نصیبه خود از میان برگیری تا صبر توحق را بود. و علامت صبر حسیس نفس است و استحکام درس و مداومت

بر طلب انس و محافظت بر طاعات و استقضا در واجبات و صدق در معاملات و طول قیام در مجاهدات و اصلاح جنایات و ترک شکایات و فرو خوردن تلخیها و روی ترش ناکردن .

و صبر آن است که فرق نکند میان حال نعمت و محنت و سکون نفس در بلا، و بلا را به همت توان کشید .

باید که اگر بلای کونین بر تو گمارند در آن آه نکنی ، و اگر محنت عالمین بر تو فرود آید به جز کوی صبر نجویی ، و در بلا در آمدن همچنان باشی که از بلا بیرون آمدن .

بیت

صبر باید مرد را در هر چه هست	تا تواند بر در شادی نشست
گو شمال نفس تو صبر است و بس	جو هر عقل است صبر ای بوالهوس
صابر اندر صبر بودن مشکل است	این سخن نی لایق هر غافل است
مرد عامی چون ز کار آگاه نیست	گه مرورا صبر هست و گاه نیست
در بلا صابر شده مردان خاص	لکن از در گاه حق جسته خلاص
خاص خاص از کار خود پرداخته	با بد و نیک دو عالم ساخته
راحت از میلی گرفته در بسلا	بی تغیر گفته غم را مرحا
صبر باید در همه رنج و بلا	تا به ملک فقر گردی پادشا

و فاضلترین خدمتی آن است که صابر باشی در بلا، و به آنچه

حق کند راضی باشی .

و آن صبر که در بلا به جای آری از خویش نبینی [۵ اپ]،

آن صبر از حق دانی

و بدان که بلا ادب کردن است یا ادب آموزانیدن.
اگر ادب کردن است جفا از پیش رفته تا مستوجب ادب
گشته . از ادب نباید نالیدن ، از جفای خویش باید نالیدن .
و اگر ادب آموزانیدن باشد ریاضت کردن است، تا با
بلا خوی گیرد تا قرب و صحبت را بشاید ، و چیزی که ثمره صحبت
و قربت بار آرد ازو نالیدن . محال باشد .
و عام را بلا بر گمارد تا از گناه پاک گرداند، و خاص را
بلا بر گمارد تا باطن ایشان را از غیر حق پاک گرداند .
و در بلا صبر کردن درست کردن محبت است، و هلاک
نفس فانی نباشد مگر به ترادف بلا .

بیت

صبری کنیم تا ستم او چه می کند با این دل شکسته غم او چه می کند
و صابر باید که از حظوظ نفسانی و مراد جسمانی به مجاهده
و مکابره (۱) بیرون آید . و باید که ثبات نماید به نظام این کلام تا
امارات و محبوبیات و تعلقانش را کب نشود ، بلکه مر کوب او
شود همه ، گر ز شهوت به صبر باز آید .

و ملازمت بر طریق اختیار و استقامت برسبیل ابرار و تصفیه
دن و تحلیه روح ملازمت کردن صفت صابران همچون ماست و
بن دلیل من از کلام خداست ، فان الله تعالی : « و جعلنا منهم (۲)

اثمة بهدون بسامرنا لما صبروا و كانوا بأياتنا يوقنون.»

بیت

تلخی صبر اگر گلوگیرست عاقبت خوشگوار خواهد بود
و صبر محمود بردو نوع است : یکی بر طاعت است
و یکی بر معصیت. [۱۶]

بیت

در همه حال صابری می باش و اندر آن صبر حاضری می باش
و گفته اند محافظت کن آنچه میان تو و یاران است ،
و صبر کن در آنچه میان تو و میان اغیاران است .

بیت

صبر کن در بلای آن محبوب تا که باشی صبور چون ایوب
«الصبر جلیس النفس عن الشکوی لغير الله لالی الله.»

و بدان که شکایت بر سه وجه است :

شکایت از حبیب نزد غیر حبیب، و آن اقتضای بیزاری
می کند .

و دوم شکایت از غیر حبیب نزد حبیب، و آن شرک است
در محبت حبیب .

اما سیم شکایت دوست پیش دوست، مصرع : «عین
توحید و محض تفریدست.»

بیت

گر صبر کنی صبر چنین کن به تمام این است تمام این سخنها و سلام

فصل دوازدهم

در شکر

شکر آن است که همه طاعت ازو بینی نه از خود ، و چون
منت خداوند دیدی شکر آری . لکن شکر نبینی به آن معنی که دانی
که ترا به نعمت او نیازست و او را به شکر تو نیاز نیست .
و دانی که آنچه تو کردی سزای او نیست . از شرم تقصیر
متحیر گردی ، و شکر حق هم به او حواله کنی که کمال شکر در
مشاهده عجزست از شکر .
حسین منصور گفت الهی تو می دانی که عاجزم از مواضع
شکر تو . به جای من شکر کن خود را که شکر آن است .
و علامت شکر آن است که نعمتی که خدای ترا داده باشد
بدان نعمت بدو عاصی نشوی و نعمت او را سرمایه معصیت [۱۶پ]
نسزای ، و باید که نفس خود را از اهل نعمت نشمری .
شکر عام بر طعام و لباس بود ، و شکر خاص بر آنچه در
دل ایشان درآید از معانی .

و زوال نیست نعمتی را که شکر کنی ، و پایداری نیست
 نعمتی را که کفران آری .
 و شکر نعمت مشاهده منت است و نگاه داشت حرمت .

بیت

اگر هر موی من گردد زبانی شود هر یک ترا تسبیح خوانی
 هنوز از بی زبانی خفته باشم ز صد شکر ت یکی ناگفته باشم

بیت

حد شکر حق نداند هیچ کس
 حیرت آمد غایت هر شکر و بس
 تا نبینی شکر خود کان کافری است
 غایب اندر شکر شوکان شاکری است
 راست رو چون نعمتی دادت اله
 شکر نعمت طاعت آمد بی گناه

حکایت

آن یکی با حق چه گفت اندر نهان ای پدید آرنده هر دو جهان
 ای میرا از زن و فرزند و جفت چون تو انم شکر نعمتهات گفت
 شکر من در نعمت روز نخست هم دوباره نعمتی از لطف تست
 بیک حضرت دادش از ایزد پیام گفتش از تو این بود شاگرد مدام
 چون تو در راه این قدر بشناختی شکر نعمتهای ما پرداختی

فصل سیزدهم

در ارادت

قال الله تعالى : « و اصبر نفسك مع الذين يدعون ربهم بالغداة والعشي يريدون وجهه . »

و معنی ارادت خواست باشد ، و آن مشروط به سه چیز باشد : شعور به مراد ، و شعور به کمالی که مراد را حاصل باشد ، و غیبت مراد .

پس اگر آن مراد از قبیل اموری باشد که [۱۵] مرید را به تحصیل آن ممکن باشد ، چون ارادت با قدرت منضم شود هر دو موجب حصول مراد شوند .

و اگر از قبیل اموری باشد که حاصل و موجود باشد اما حاضر نباشد هر دو مقتضی وصول به مراد شوند .

پس اگر در وصول توقفی افتد ارادت مقتضی حالی شود در مرید که آن را « شوق » خوانند ، و شوق پیش از وصول باشد .

و اگر وصول به تدریج باشد چون از وصول اثری حاصل

شود آن را «محبت» خوانند. و محبت را مراتب بود، و مرتبه آخر به وقت تمامی وصول و انتهای سلوک باشد.

و ارادت مقارن سلوک باشد و به وجهی مقتضی سلوک باشد. چه طالب کمال نوعی از ارادت بود، و چون ارادت منقطع شود بسبب وصول یا علم به امتناع وصول سلوک نیز منقطع شود. و آن ارادت که مقارن سلوک باشد به اهل نقصان خاص بود، و اهل کمال را ارادت عین مراد بود.

باید که مرید در خدمت پیر چنان به اعتقاد باشد که هر چه از پیر ظاهر شود مرید را در آن تصرف نباشد، و در اعتقاد مرید خللی پدید نیاید تا زود و اصل گردد.

و وصلت از خود بریدن است، و از دنیا اعراض کردن، و در شدت راسخ بودن.

و هر که [بدین] خصایل آراسته باشد او را پیوستگی با حق باشد.

و هر که در بدایت، ارادت درست نکرده باشد در نهایت عاقبت و سلامت نیابد.

بیت [۱۷پ]

تا نگیری دامن رهبر به دست	کی ز گمراهی توانی باز رست
ره بیابان است و تو گمراه، کجا	ره توانی برد ای مرد خدا
دیده تو بسته و راهی دراز	بی دلیلی چون روی راه حجاز

شاید ار در هیچ منزل نیستی
 گر روی در راه با همراه به
 وز ترا سر می است با مرشد بگو
 چون بدیدی خاک گرد پاش باش
 وانگهی در بندگی پاینده شو
 تا مربدی باشی همچو باینزید
 مرده پیر مربسی بودن است
 مرشدی باید مکمل والسلام

رهروی کن در طریق نیستی
 رهنمایی جو قدم در راه نه
 گر ترا دردی است در مانش بجو
 گر نداری مرشدی جو پاش باش
 دامن او را بگیر و بنده شو
 هر چه فرماید مکن بر وی مزید
 چیست شرطه سخن بشنودن است
 بی مربی کار کی گیرد نظام

فصل چهاردهم

در شوق

شوق یافتن لذت محبتی باشد که لازم فرط ارادت باشد، آمیخته با الم مفارقت، و در حال سلوک بعد از اشتداد ارادت شوق ضروری باشد، و باشد که پیش از سلوک.

چون شعور به کمال مطلوب حاصل شود و قدرت سیر با آن منضم نباشد و صبر بر مفارقت نقصان پذیرد شوق حاصل شود.

و سالک چندان که در سلوک ترقی بیشتر کند شوق او بیشتر شود و صبر کمتر.

و علامت شوق آن است که جوارح را از شهوات خو [د] باز کنی. و دوست داری مرگ را در وقت راحت و دشمن [۱۸] داری حیات [را] در وقت صحت و رغبت، و انس گیری به ذکر حق، و بیقرار شوی در وقت سیر، و در طرب آیی در وقت تفکر خاصه در ساعتی که نظر تو بر حق بود.

بیت

شوق، شهباز محبت را پرست در حریم انس جان را رهبرست

شوق داروخانه اهل بلاست
دوستی بی شوق نپذیرد کمال
شوق را گرچه بلند آمد مقام
سالکان را در حقیقت هر زمان
گرچه مردم... ش(۱) را پهلو کنند
در طلب یاد نهایت نارواست
از می شوق آنکه پر شد جام او

بیت

جنبش ذرات عالم سوی تست
قبله پیدا و پنهان کوی تست

بیت

منم بر نام تو بر شوق جانی
چو نامت بشنوم بیهوش گردم
ز نامت کرده جان را بوستانی
ز خود چون خفتگان خاموش گردم

بیت

خدایا زین حدیثم ذوق دادی
ز شوق آمدم در عالم خاک
چو پروانه دلم را شوق دادی
ز شوق می روم تا عالم پاک

بیت

چون جان من رسد در نزع برب
خداوندا در آن دم یاری ده
فرو مگذار و دستم گیر یارب
به فضلت بنده را بیداری ده
مکن بر جان من نامت فراموش
چو در جانم نماند زان بقاهوش

[۱۸پ]

فصل پانزدهم

در محبت

قال الله تعالى : « و من الناس من يتخذ من دون الله انداداً
يحبونهم كحب الله والذين امنوا اشد حباً لله . »
محبت ابتهاج باشد به حصول کمالی یا تخیل حصول کمالی
مظنون یا محقق که در مشعور به باشد .
و به وجهی دیگر محبت میل نفس باشد به آنچه در شعور
بدان لذتی یا کمالی مقارن شعور باشد .
و چون لذت ادراک ملایم است یعنی نیل کمال ، پس
محبت از لذت یا تخیل لذت خالی نباشد .
و محبت قابل شدت و ضعف است ، و اول مراتب او
ارادت است . چه ارادت بی محبت نباشد .
و بعد از آن آنچه مقارن شوق باشد و یا وصول تمام که
ارادت و شوق منتفی شود محبت غالبتر شود .
و مادام که از مغایرت طالب و مطلوب اثری باقی
باشد محبت ثابت باشد ، و عشق افراط محبت باشد .

و باشد که طالب و مطلوب متحد باشند و به اعتبار متغایر،
و چون اعتبار زایل شود محبت منتفی گردد . پس آخر نهایت محبت
و عشق اتحاد باشد.

بدان که رجا و خشیت و شوق و انس و انبساط و توکل
و رضا و تسلیم جمله از لوازم محبت باشد .

چه محبت با تصور رحمت محبوب اقتضای رجا کند ، و
با تصور هیبت او اقتضای خشیت ، و با عدم وصول اقتضای شوق ،
و با استقرار وصول اقتضای انس ، [۱۹] و با فرط انس اقتضای انبساط ،
و باثقه به عنایت اقتضای توکل ، و با استحسان هراثر که از محبوب
صادر شود اقتضای رضا ، و با تصور قصور و عجز خود و کمال
احاطت و قدرت او اقتضای تسلیم .

و بر ، جمله ، محبت حقیقی حدی با تسلیم دارد . آن گه که
حاکم مطلق محبوب را داند و محکوم مطلق خود را .

و عشق حقیقی حدی با فنا دارد که همه معشوق را بیند و
هیچ خود را نه .

و کل ما سوی الله به نزدیک اهل این مرتبه حجاب باشد .
پس غایت سیر به آن رسد که از همه اعراض کند و توجه به او کند ،
و الیه بر جمع الامر کله .

و وقتی در دوستی حق بغایت رسی که منع و عطا پیش تو
یکسان بود .

اگر خواهی که از اولیا باشی به یک ذره در دنیا و آخرت
 رغبت مکن و روی به خدای آر بکلی ، و خود را از ماسوی الله
 فارغ گردان ، و طعام حلال خور ، و دنیا را به طالبان دنیا و عقبی
 را به طالبان عقبی رها کن .

و اگر خواهی که از مردان خدا باشی حال خود از غیر
 خدا پنهان دار .

و علامت محبت خدای آن است که متابع حبیب خدای
 باشی در اخلاق و افعال و امر و سنن ، و از ذکر خدای غافل نباشی ،
 و ترک کنی هر چه ترا از خدای شاغل است .

و علامت آن که حق کسی را دوست دارد آن بود که سه
 خصالت بدو دهد : سخاوتی چون سخاوت دریا ، و شفقتی چون
 شفقت آفتاب ، و تواضعی چون تواضع زمین .

و هر که را حق برگزیند فرعونی را برو [۱۹۹] گمارد تا
 می رنجاندش ، و هر که خدای را دوست دارد خواری و دل او
 سختتر بود .

باید که هیچ آرزو نبری مگر خدمت او ، و هیچ چیز عظیم
 نبود از دو کون در دل تو .

و نفس خویش را غریب بینی اگر چه در میان اهل خویش
 باشی ، و هر چه در دل تو بود جز محبوب محو گردانی .

بدان که محبت را به بلا مقرون کردند تا هر سفته‌ای دعوی محبت اونکنند . چون بلا بیند به هزیمت شود .

بیت

عشق از اول چرا خونی بود تا گریزد هر که بیرونی بود
و همه چیزها به راحت بقا یابند و به بلا نیست گردند ،
و محبت به بلا بقا یابد و به راحت نیست گردد .

در راحت بر خویشتن در بند ، و در بلا بر خویشتن بگشای
تا صدق تو در محبت پدید آید که در آن ساعت شریف که بندگی
حضرت سیادت ملاذی نقابت پناهی جناب شیخی و سندی (۱) این حقیر
را در سلک معبان خود در آورد فرمود که درویش شدی بلا را میان
در بند و در بلا راسخ و مستقیم الاحوال باش .

بیت

خسته عشق تو بیچاره دوارا چه کند مبتلای غم تو غیر بلا را چه کند

بیت

مبتلابان بلایت ز بلا نگریزند گرچه از قامت و بالات بلا یافته‌اند

بیت

ای یار بلای تو مرا راحت جان است جان را چه کنم گر نبود ذوق بلایت
مرد تا در محبت مراد طلب است در محبت تمام نیست .

محب چون در عشق تمام بود و به محبوب رسد همه محبوب گردد و از خودیش اثر نماند ، و اگر ماند هستی ابلیس جز این نباشد .

بیت

هر که بر نطع محبت راه یافت	همچو فرزین دست بوس شاه یافت []
مایه داری کین گهر را معدن است	آب حیوانش به زبرد امن است
این سعادت هر که را در برگرفت	خاک پایش را فلک بر سر گرفت
بلبلانش لاف مطلق می زنند	روز و شب بانگه انا [] بحق می زنند
اول از اول بر آمد گفت و گوی	ورنه خاکی را که داد این رنگه و بوی؟
ورنه این نوبت ز اول وی زدی	پور عمران طبل دارنی، کی زدی
هر که او از خود بکلی وا نرست	نامدش دری از این دریا به دست
در محبت جست و جوی خود خطاست	ز آن که سر حد بیابان قناست
چون محبت تیغ وحدت بر کشد	سر نبیند هر که اینجا سر کشد
چون محبت فارغ از ماومن است	هر که او را دوست ، خود را دشمن است
دوستی نا بودن آثار تست	در عبارت ز آن نمی آید درست
هر که را تیغ محبت سر برید	در فضای قرب او ادنی ۱۱ پرید
خونبهای او بجز دیدار نیست	هر دو عالم را در این ره کار نیست
از محبت بر در محبوب شو	بی طلب دیوانه مطلوب شو
بی خیال دوستی بر خورزد دوست	دوستی را غیر دان آنجا که اوست

محبت افراط میل است بی میل .

بیت

خانه در بازست و کس مطلوب نیست
ره مده کس را که جز محبوب نیست
چون محب شد در محبت سوزناک
غیر محبوبش دگر مرغوب نیست

بیت

نباشد عاشقی جز کار آن کس
که معشوقیش باشد در جهان بس

فصل شانزدهم

در معرفت

قال الله تعالى : « شهد الله انه لا اله الا هو و الملائكة و اولوا العلم قائما بالقسط . »

معرفت شناخت باشد، و اینجا مراد از معرفت [۲۰ پ] مرتبه بلندترین از مراتب خداشناسی است . چه خداشناسی را مراتب بسیارست .

و مثل مراتب معرفت چنان است که آتش را بعضی چنان شناسند که شنیده باشند که موجودی هست که هر چه به او رسد ناچیز شود و اثر او در آن چه محاذی او باشد ظاهر گردد ، و چندانچه از او بردارند هیچ نقصان درو نیاید ، و هرچه از او جدا شود برضد طبع او باشد، و آن موجود را آتش خوانند . و در معرفت باری تعالی کسانی [را] که به این مثبت باشند ، مقلدان ، خوانند ، مانند کسانی که سخن بزرگان تصدیق کرده باشند در این باب بی وقوف بر حجتی .

و بعضی که به مرتبه بالای این جماعت باشند کسانی باشند که از آتش دود به ایشان رسد و دانند که این دود از چیزی می آید . پس

حکم کنند به موجودی که دود اثر اوست . و در معرفت کسانی که به این مثبت باشند « اهل نظر » باشند که به برهان قاطع دانند که صانعی هست ، چه از آثار قدرت او بر وجود او دلیل سازند .

و بالای این مرتبه کسانی باشند که از حرارت آتش به حکم مجاورت اثری احساس کنند و به آن منتفع شوند . و در معرفت کسانی که به این مرتبه باشند « مؤمنان به غیب » باشند و صانع را شناسند ، من وراء حجاب .

و بالای این مرتبه کسانی باشند که از آتش منافع بسیار یابند . مانند خبز و انصاج و طبخ و غیر آن . و این جماعت به مثبت [۲۱] کسانی باشند که در معرفت لذت معرفت دریافته باشند و به آن مبتهج شده .

و تا اینجا مراتب اهل دانش باشد ، و بالای این مرتبه کسانی باشند که آتش مشاهده کنند و به توسط نور آتش چشمهای ایشان مشاهده موجودات کنند ، و این جماعت در معرفت به مثبت اهل بینش باشند ، و ایشان را « عارف » خوانند ، و معرفت حقیقی ایشان را باشد .

و کسانی را که در مراتب دیگر باشند بالای این مرتبه هم از حساب عارفان باشند و ایشان را « اهل یقین » خوانند . و از ایشان جماعتی باشند که معرفت ایشان از باب معارف باشد و

ایشان را « اهل حضور » خوانند، و انس و انبساط خاص با ایشان باشد.

و نهایت معرفت آن جا باشد که عارف متفی شود، مانند کسی که به آتش سوخته و ناچیز شود .

بدان که معرفت آن است که در خود ذره‌ای خصومت نیایی.

و سزا است کسی را که خدای تعالی به معرفت خودش عزیز گردانیده است که هرگز از مشاهده او به غیر او باز ننگرد، و هیچ کس را بروا اختیار نکند که ثمره معرفت روی به خدا آوردن است.

و عارف آن است که دلی می‌خواهد از حق. چون دل دهدش در حال به خدای باز دهد تا در قبضه او محفوظ بود و در ستر او از خلق محجوب بود .

و علامت عارف آن بود که بیشتر خاطر او در تفکر بود و در عبرت، و بیشتر سخن او ثنا بود و مدحت حق، و بیشتر [۲۱ پ] عمل او طاعت بود .

و عبادت اهل معرفت بآس انفاس است، و بیشتر نظر او لطایف صنع و قدرت بود .

و علامت شناخت حق گریختن از خلق باشد و خاموش گشتن در معرفت او .

و هر که به حق مبتلا گشت مملکت از او دریغ ندارد

و او خود به هر دو سرای سر در نیاورد که عشق او در آمد و از هر چه
دون او بود اثر نگذاشت.

و کمال عارف سوختن باشد در دوستی حق و صواب
عارف از حق حق بود.

و باید که هیچ چیز مشرب گاه عارف را تیره نگرداند ، و
هر تیرگی و کدورت که به وی رسد صافی شود ، و هر گز طعم او
نگردد ، و هر دم خوشبوی تر بود.

و حقیقت معرفت آن است که فانی گردی در تحت اطلاع
حق ، و باقی شوی بر بساط حق بی نفس و بی خلق.

بدان که هر گز متکبر بوی معرفت نیابد _ و نشان متکبر
آن است که در هژده هزار عالم نفسی بیند خبیث تر از نفس خویش.
و نیکوترین لباسی عارفان را تقوی است . که هر که
حویشتن را به آداب سنت آراسته دارد دل وی را خدای به نور
معرفت مور گرداند .

و هیچ مقامی نیست برتر از موافقت در فرمانها و در اخلاق.
و عارف به حق نرسد تا دل بریده نگرداند از علم و عمل
و خلوت ، یعنی در این هر سه ارین هر سه بریده باشد.

و عارف را آینه ایست که چون در آن نگردد مولای او

بدو متجلی شود.

و عارف آن بود که جمله دل خویش به مولی داده باشد،
و تن به خلق او .

بیت

چون به وحدت درگذشتی از دویی	عارف اسرار تو حیدش تویی [۲۲]
کس نداند شرح حال معرفت	عاجزی آمد کمال معرفت
معرفت اصل شناسایی بود	چشم دل را نور بینایی بود
گر تو بینایی ز انوار بقین	عارف و معروف جز حق را مبین
عارف از خود هیچ کاری بر نساخت	ز آن که حق را جز به حق نتوان شناخت
گر نبودی بخشش حق رهنمون	سر بیچون را که بردی ره برون
معرفت خورشید گشت و ذره جان	ذره از خورشید چون آرد نشان
عارف صوفی بگویش در گداز	ذات پاکش از دو عالم بی نیاز
زین چمن در دست کس نامد گلی	چیست از هر سو نوای بلبلی
این گره را کی توان هرگز گشاد	چون سر رشته به دست کس نداد
ره روی کانجا قدم زد سر نیافت	جز تحیر هیچ رمزی در نیافت
آن که حیران گشت از این راه نهفت	« رب زدنی » هم به عجز خویش گفت
عارف اندر کار خود گشته فنا	از امید و بیم و از فقر و غنا
نی مرو را انده سود و زیان	نی غم رد و قبول این جهان
هر که او غواص این دریا شود	پادشاه ملک « لایلی » شود
گم شد از خود هر که خود را با زیافت	سر او را هر دو عالم در نیافت
در حریم آشنایی بار اوست	هر چه غیر آمد همه ز نار اوست

همچو شاهان تاج و حدت بر سرش
 شمع بزم او شده نور صفات
 دیده و دانسته و نادان شده
 سر سرش را قدم پوینده نیست
 آه اگر یابی ز حال خود خبر
 چند از این سرگشته بودن بی سبب
 همچو نابینا هر هر سوی دست
 ای یگانه چند ازین نفس دویی
 در طریق معرفت نایی درست
 نو عروسان تجلی در برش
 دار ملک او ورای کاینات
 جسته و دریافته ، حیران شده
 جز خدا بیننده و گوینده نیست
 این همه افسانه گردد مختصر [۲۲پ]
 کان این گوهر تویی ، از خود طلب
 با تو در زیر گلیم است هر چه هست
 طالب خود شو که آن جمله تویی
 تا تو خود را باز شناسی نخست

فصل هفدهم

در یقین

قال الله تعالى : « و بالآخرة هم يوقنون » ، و در حدیث آمده است که : « من اقل ما اوتيتم والیقین ومن اولی حظ منه لم یبال بما انتقص من صلوته و صومه . »

یقین در عرف اعتقادی باشد جازم مطابق ثابت که زوالش ممکن نباشد و آن به حقیقت مؤلف بود از علم به معلوم و از علم به آنکه خلاف آن علم اول محال باشد.

و یقین را مراتب است و در مثل آتش که در باب معرفت گفته آمد :

مشاهدة هر چه در نظر آید به توسط نور آتش به مشابته « علم الیقین » است ،

ومعاینه جرم آتش که مفیض نور است بر هر چه قابل اضاعت باشد به مشابته « عین الیقین » .

و تأثیر آتش در آنچه به او رسد تا هویت او محو کند و

آتش صرف بماند « حق الیقین » .

جحیم هر چند آتش عذاب است اما چون نهایت وصول به او انتهای هویت و اصل است رؤیت او را از دور نزدیک و دخول درو که انتهای غیر اقتضا کند به ازای این سه مرتبه نهاده است. و نشان یقین سه چیز است: نظریه حق کردن در همه چیزها، و رجوع به حق کردن به همه کارها، و یاری [۲۳] خواستن از حق در همه حالها.

حرام است بر دلی که به غیر از خدای آرام تواند گرفت که هرگز بوی یقین به وی رسد. و حق الیقین آن است که به دیده حق الیقین درنگری، از مکونات و مصنوعات درگذری، و بیچون و بیچگونه در حق نگری. باید که عزم رزق نکنی، و اندوه رزق نخوری، و به عملی که حق در گردن تو کرده است مشغول شوی، و اندیشه قصد کار فردا نکنی.

بیت

ای ز غم مرده که دست از نان تهی است
چون غفورست و رحیم این ترس چیست

بیت

یقین میدان که هر چه آسایش است آن
همه جان ترا آرایش است آن
دلا بیدار شو گر هست دردیت
که ناوردند بهر خواب و نخوردیت

برو دنیا به دنیا دار بگذار
 ز روت در کف کفار بگذار
 ترا تا کی ز تو ای آفت خویش
 نویی آفت ترا بر خیز از پیش

بیت

هر که یقینش به ارادت کشد
 خاتم کارش به سعادت کشد
 راه یقین جوی به هر حاصلی
 نیست مبارکتر از این منزلی

بیت

عقل فرزانه چو هست همنشین
 باز یابی نکته علم الیقین
 چون گذشتی از ره دانش درست
 خود بینی آنچه دانستی نخست
 دیده باطن اگر بینا شود
 هر چه پنهان خوانده است پیدا شود
 سر وحدت را بینی بی بیان
 عین عین آنجا فروشد در عیان
 آن که در بهر حقیقت راه یافت
 گوهر حق الیقین ناگاه یافت

از دوکون آزاد گشت از خود پرست
 مرغ او برشاخ « او ادنی » نشست
 آنچه علم و عین ازو دادش نشان
 بی نشان شد نزد او دامن کشان
 گنج حق را جان پاک او امین
 این بود دیباجه حق الیقین [۲۳ پ]
 خاص را علم الیقین و خاص خاص
 دیده در عین الیقین از خود خلاص
 منظر حق الیقین بالاترست
 این سعادت انبیا را در خورست
 گر حقیقت پرسی از حق الیقین
 در مقام « لی مع الله » بساز یسن

فصل هجدهم

در انس

به ادب نگاه داشتن به مقام انس توان رسید ، و غایت
انس آن است که دل به دوست شاد باشد ، و شاد بودن دل به دوست
آن است که جز دوست او را به کلر نیاید .

و اگر هر دو کون نعمت پیش او آرند او را شادی نیفزاید که
زیادت فرح به چیزی ، جز دوست ، نشان نقصان محبت است .

و اگر هر دو کون بلا پیش او آرند از جا نرود ، از بهر آن
که چیزی از جا رفتن در وقت دعوی محبت دلیل فراغت سر
است از محبت .

و معنی وحشت از غیر گرفتن آن است کز بهر خویش با
دوست هیچ انبساط نماند ، نه تقاضای نفع و نه تقاضای دفع مضرت .
و با دوست چنان خوش گردد که اگر عطا منع کند نگوید
چرا کردی ، و اگر بلا بر گمارد نگوید چرا گماشتی .

و چون حق سبحانه و تعالی خواهد که دل دوستی را با
خویش به انس آرد یا مادام بر خویش برو متواتر دارد یا بلای غیر
خویش به او باز نماید تا از غیر او گریزان باشد .

و هر وقت که انس با حق زیادت شود و وحشت از خلق زیادت شود .

و علامت انس آن است که صاحب او را وحشت پدید آید از دنیا و از خلق ، مگر با اولیای [۲۴] خدای که انس گرفتن با اولیا انس است با خدای .

و هر که با خلق انس گرفت بر بساط فرعونیان ساکن شد . و داروی دل از مردمان دور بودن است .

خدای را باش و اگر نه خود مباش . انس آن است که وحشت در تو پدید آید از ما سوی الله .

و حجاب میان بنده و خدا آسمان و زمین و عرش و کرسی نیست ، پنداشت و منی تو حجاب است . از میان برگیر و به خدای رسیدی .

باید که اگر در خلوت باشی خدای را بینی ، و اگر با خلق باشی خدای را بینی .

و هر چه جز حق بود نزدیک تو باطل بود ، و تغیر عالم سر ترا نجنباند و بلای حق مهر ترا کم نکند .

بیت

هیبت حسنش چو بر بودت ز خویش

پرده حشمت بر اندازد ز پیش

هر که غیرست از میان بیرون شود
 پس امید از بیم مرد افزون شود
 مجلس بخششایش آمد این بساط
 عشقبازان را مقام انبساط
 مایه سودا از این بازار خاست
 پس کلیم الله ز حق دیدار خواست
 چون نسیم این چمن پیدا شود
 بلبل جان در قفس شیدا شود
 سالک از اول چو بشناسد مقام
 انس او با طاعت و ذکرست مدام
 آن که صاحب حال باشد نام او
 با صفات حق بود آرام او
 آن که او را انس با ذات خداست
 بحر تمکین است و غواص بقاست
 حال بی حالی است اینجا باز بین
 سرّ سر با جان جانها همنشین

فصل نوزدهم

در سکون

قال الله تعالى : « الذين آمنوا و تطمئن قلوبهم بذكر الله الا بذكر الله تطمئن [۲۴] القلوب . »

سکون بر دو نوع بود : یکی از خواص اهل نقصان و آن مقدم بر سلوک بود که صاحبش از مطلوب و کمال بیخبر باشد، و آن را « غفلت » خوانند .

و دیگر بعد از سلوک که از خواص اهل کمال باشد به وقت وصول به مطلوب و آن را « اطمینان » خوانند .
و حالی که میان این دو سکون باشد « حرکت و سیر و سلوک » خوانند .

و « حرکت » از لوازم محبت باشد که قبل الوصول باشد،
و « سکون » از لوازم معرفت که مقارن وصول باشد .

و به این سبب گفته اند : « لو تحرك العارف هلک ، ولو سكن المحب هلک » ، و قيل : « لو نطق العارف هلک ، ولو سكت المحب هلک . »

خداوند را مردانی اند که قیام همه بدوست و حرکت و سکون همه بدوست . جمله زنده بدواند، و پاینده به مشاهده او اند که اگر یک لحظه از مشاهده باز مانند جان ازیشان بر آید .
و بدو خسبند، و بدو خورند، و بدو گیرند، و بدو روند، و بدو بینند، و بدو شنوند، و بدو باشند.

بیت

ای مسافر تا به هر سو راه تست	یوسف تو همچنان در چاه تست
ای دورنگی چون تو حق بین نیستی	زان عزیز مصر تمکین نیستی
غرقة بحر صفایند اهل دل	در حجاب حالها پایی به گل
در خرابات فنا شرط این بود	حالت مستان همه تلوین بود
چون ز دارالملک جان آگه شوند	شاد و خندان محرم در گه شوند
خورده بی مستی شراب خوشگوار	استقامت یافته در عین کار [۲۵ ر]
ای اسیر ننگ و نام خویشتن	بسته ای خود را به دام خویشتن
در نگنجی با خود اندر کوی او	گم شو از خود تا ییابی بوی او
تا تو نزدیک خودی زین حرف دور	غیبتی باید اگر خواهی حضور

بیت

حضوری چون ترا همراه باشد	دلت شایسته درگاه باشد
پراکنده مشو تا وا نمائی	حضوری جوی تا تنها نمائی
کسی کو در حضور افتاد میخواست	در این ره چون خلدنگی میروند راست
تو دایم در حضور خویشتن کوش	دل حاضر به ده گیتی بمفروش

فصل بیستم

در توکل

قالی الله تعالی : « و علی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین . »
توکل کار با کسی گذاشتن است ، و مراد از توکل بنده
آن است که در کاری که ازو صادر شود یا او را پیش آید چون
او را یقین باشد که خدای تعالی از او داناتر است و تواناتر کار با
او گذارد تا چنانکه تقدیر اوست آن کار می سازد و به آنچه او تقدیر کرده
است خرسند و راضی باشد ، « و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله
بالغ امره . »

و خرسندی او به آنچه خدا می کند و سازد به آن حاصل
شود که تأمل کند در حال گذشته خود که اول بیخبر او او را در
وجود آورد ، و چندان حکمت در آفرینش او پیدا کرد که به همه عمر
خود هزار یک آن نتواند شناخت ، و او را پرورانید و از اندرون و
بیرون او کارهایی که به آن توانست [۲۵ پ] بودن و به آن از نقصان
به کمال توانست رسیدن بی التماس او و مصلحت دید او بساخت .
باید که بدانی که آنچه در مستقبل خواهد بود هم خواهد ساخت
و از تقدیر و ارادت الله تعالی بیرون نخواهد بود . بر و اعتماد کن و اضطراب

در باقی کن که آنچه باید ساخت خدای تعالی سازد ، اگر تو اضطراب کنی با نکنی ، چه « من انقطع الی الله کفاه الله کل مؤونه و رزقه من حیث لایحسب . »

و توکل نه چنان بود که کسی دست از همه کارها باز دارد و گوید با خدای گذاشتم ، بل چنان بود که بعد از آن که او را یقین حاصل شده باشد که هر چه جز خداست از خداست و بسیار چیزهاست که در عالم به حسب شروط و اسباب واقع می شود ، چه قدرت و ارادت خدای تعالی به چیزی تعلق گیرد دون چیزی دیگر . لامحاله به حسب شرطی و مسببی که مخصص باشد به آن چیز تعلق گیرد . خویشتن را و علم و قدرت و ارادت خویشتن را از جمله شروط و اسباب شمرد که مخصص ایجاد بعضی امور باشند که او آن امور را به خود نسبت می دهد .

پس باید که در آن کارها که قدرت و ارادت او شرط و سبب وجود آن است مجد تر باشد . مانند کسی که به توسط او کاری که مخدوم و موجد و محبوب او خواهد تمام شود ، و چون چنین باشد جبر و قدر متحد و مجتمع شده باشند . چه آن کار را اگر نسبت [۲۶] با موجد دهد جبر در خیال آید ، و اگر نسبت با مشروط و سبب دهد قدر در خیال آید ، و چون به منظر راست تصور کند نه جبر مطلق باشد و نه

قدر مطلق؛ و آن کلمه را که گفته اند: «لا جبر ولا تفویض ولكن امر بین امرین» معنی محقق شود.

پس خود را در افعالی که منسوب با اوست متصرف داند تصرفی که به منزلت تصرف آلات باشد، نه به منزلت تصرف فاعل به آلات. و به حقیقت آن دو اعتبار که یکی نسبت به فاعل است و دیگر نسبت به آلت متحد شود، و همه از فاعل باشد بی آن که آلت ترك توسط خود کرده باشد، و این بغایت دقیق باشد و جز به ریاضت به این مقام نتوان رسید.

و هر کس که به این مرتبه رسید یقین داند که مقدر همه موجودات یکی است، که هرا مری را که حادث خواهد شد در وقتی خاص به شرطی و آلتی و سببی خاص ایجاد می کند، و تعجیل را در طلب و تأنی را در دفع مؤثر نداند، و خود را هم از جمله شروط و اسباب داند تا از دل بستگی به امور عالم خلاص یابد.

توکل آن است که به غیر خدای امید ندارد و از غیر خدای نترسد.

اگر در دل کرده باشی که هرگز از خلق چیزی قبول خواهم کرد این توکل نه بر خدای بود.

و توکل از طاعت خدایان بسیار بیرون آمدن است و به طاعت یک خدای مشغول بودن، و از سببها بریدن و خود را در صف بندگی داشتن.

بیت [۲۶۱پ]

المنة لله که ز میهای خدایی رفتند خدایان طبیعت زمیانه
 علامت توکل اعتماد دل است بر خدای بر آنچه ضمان
 کرده است، و از ربوبیت نفس بیرون آمدن، و ترک اختیار و قطع
 علائق و نومیدی از خلائق، و دخول در حقایق، و به دست آوردن دقایق.
 و تا در شهر کسی را داند اولیتر از خود به خوردن نخورد، و
 چون بامداد برخیزد از شبش یاد نیاید، و چون شب در آید از بامدادش
 یاد نیاید .

بدان که هر که را سیری به طعام بود همیشه گرسنه باشد،
 و هر که را تو نگری^۱ به مال بود همیشه درویش باشد، و هر که در
 حاجت خویش قصد خلق کند همیشه محروم بود، و هر که در کار
 خویش یاری از خدای نخواهد همیشه مخدول بود.

بیت

اعتمادی نمی‌کنم بر کس بر خدا اعتماد دارم و بس

بیت

تکیه بر امید و بیم خود مدار فضل حق دان هم پناه و هم مدار
 چون تو روی از غیر حق بر تافتی نقد اسرار توکل یافتی
 این بنا را هر که می‌خواهد ثبات مرده باید بودن او را در حیات
 در پی تدبیر نفسانی مرو بی‌خدا در هر چه می‌دانی مرو
 روز و شب سودای نیک و بد کنی خود پرستی چون حدیث خود کنی

روزت امروزت اگر داری خبر / از غم فردا مخور خون جگر
گر تو خواهی ورنه حق روزی ده است / حق طلب کن یاد این ناری به است

حکایت [۲۷]

بود ادهم در یکی دیر کهن / راهبی دید آشنای این سخن
امتحان کردش که ای سرگشته مرد / پای بند این چنین جایب که کرد
گر در این دیر کهن منزل کنی / پوشش و خورد از کجا حاصل کنی
راهبش گفت این سؤال از من خطاست / از خدا پرس این که روزی ده خداست
بندگان سر بر خط فرمان نهند / پوشش و خوردش خداوندان دهند
این گره بگشا اگر پیوند تست / ز آن که پندار توکل بند تست
رهروا بهر گلی صد خارکش / امتحان کردن خدا را نیست خوش
بنده باش و هرچه آید درد مکن / جز رضا دادن طریق خود مکن
متوکل باید که بیرون آید از نسب و اسباب و محب و احباب ،
ثقه بالله الوهاب .

بیت

توکل بر خدای خویشتن کن / وداع منت مردم چو من کن
« و من یتوکل علی الله فهو حسبه . »

نوبتی موحد مقدم ابرهیم ادهم رحمة الله علیه در بغداد
آزاد عزم کعبه معظم مصمم فرمود . فقیری حقیرری خبر یافت . به
حضرت او شتافت و گفت :

بیت

آخرچه شود که با خودم یار کنی هر توشه که باشد به من آن بار کنی
 شیخ در درج درر معانی را بگشود و فرمود که در این طریق
 با توفیق می باشم، به شرط آن که بر نداریم و نخواهیم - و اگر دهند
 قبول نکنیم و خوانیم که : « و من یتوکل علی الله فهو حسبه . »

بیت

این است توکل صحیحیم بشنو سخن خوش فصیحیم

بیت

توکلنا علی رب السمایی وسلمنا باسباب القضایی [۲۷ پ]

فصل بیست و یکم

در رضا

قال الله تعالی : « لکیلا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا
بما آتیکم . »

رضا خشنودی است و آن ثمرهٔ محبت است و مقتضی عدم
انکار است ، چه به ظاهر ، و چه در باطن ، و چه در دل ، و چه در
قول ، و چه در عمل .

و اهل ظاهر را مطلوب آن باشد که خدا از ایشان راضی
باشد تا از خشم و عقاب او ایمن شوند .

و اهل حقیقت را مطلوب آن باشد که از خدای تعالی
راضی باشند و آن چنان بود که ایشان هیچ حال از احوال مختلف
مانند مرگ و زندگانی ، و بقا و فنا ، و رنج و راحت ، و سعادت و
شقاوت ، و غنا و فقر مخالف طبع نباشد . و یکی بردیگری ترجیح
ننهند . چه دانسته باشند که صدور همه از باری تعالی است و محبت
او تعالی در طبایع ایشان راسخ شده باشد . پس بر ارادت و مراد
او هیچ مزیدی نطلبند ، و به هر چه پیش ایشان آید راضی باشند .

و هر کس که تساوی احوال که یاد کرده آمد در طبیعت او

راسخ شود مراد او به حقیقت آن باشد که واقع شود، و از اینجا گفته اند که هر کس که او را هر چه آید باید ، پس هر چه او را باید آید .

و چون تحقیق کنند رضای خدای تعالی از بنده آنگاه حاصل شود که رضای بنده از خدای حاصل باشد ، « رضی الله عنهم و رضوا عنه . »

پس مادام که کسی را [۲۸] اعتراضی بر امری از امور واقع کائناً من ماکان در خاطر آید یا ممکن باشد که در خاطر آورد از مرتبه رضا بی نصیب باشد .

و صاحب مرتبه رضا همیشه در آسایش باشد ، چه او را بایست و نبایست نباشد ، بل نبایست و بایست او همه بایست باشد ، « و رضوان من الله اکبر » - در بیان بهشت را رضوان خوانده اند .

و گفته اند « الرضاء بالقضاء باب الله الاعظم » : چه هر کس که به رضا رسید به بهشت رسید . در هر چه نگه کند به نور رحمت الهی نگردد ، « المؤمن ینظر بنور الله » . چه باری تعالی [را] که موجد همه موجودات است اگر بر امری از امور انکار باشد آن امر را وجود محال باشد ، و چون بر هیچ امر او را انکار نباشد پس از همه راضی باشد ، نه بر هیچ فایب متأسف شود و نه به هیچ حادث متبجح را اگر دد ، « ان ذلک من عزم الامور » .

بیت

اگر از خویش خشنودی تو ای دوست یقین می‌دان که آن خشنودی اوست
 رضا دردلی است که دروغبار نفاق نبود . و رضا شاد بودن
 است در تلخی قضا ، و ترک اختیارست پیش از قضا ، و تلخی
 یافتن بعد از قضا ، و جوش زدن دوستی در عین بلا .

بیت

با بندگی خودم شمارست او داند و هر چش اختیارست
 رضا رفع اختیار است و بلا را نعمت شمردن . باید که در رضا
 به جایی رسی که اگر هفت طبقه دوزخ در چشم راست تو نهند
 در خاطر تو نگذرد که چرا در چشم چپ ننهادند .
 رضا آرام [۲۸ پ] گرفتن است در تحت مجاری احکام .

بیت

ز نهار برین در در دیگر نرنی وز در گه او خیمه فراتر نرنی
 هرگز نشوی سواره براسب مراد تا دست به فتراک رضا در نرنی

بیت

چون ملک گدایان به جهان سلطنتی نیست مجموع تر از ملک رضا مملکتی نیست

حکایت

عاشقی در موج دریایی فتاد عاقلی از ساحلش آواز داد
 گفتش ای مسکین برون آرم ترا یا چنین سرگشته بگذارم ترا
 پاسخ این دادش که ای روشن روان گرز من پرسسی نه این خواهی نه [آن]

بر مراد خود نخواهم یک نفس
چون زحق گردی رضای حق طلب
گر رضای خویش میجویی خطاست
زهر نا کامی همی خور بی گله
در طریقت منزل اعلاست این
زان که مقصودم مراد اوست بس
حکم او را هم رضا ده روز و شب
چون تو راضی گشتی او را هم رضاست
هر گدایی را کجا این حوصله
منتهای « جاهدوا فیناه است این

شعر

رضیت بما قسم الله لی و فوضت امری الی خالق
لقد احسن الله فیما مضی کذلک یحسن فیما بقی
و راضی باید که از مستقبل و ماضی آرا آید، و بر سر کوی
حال نشیند و هر چه آید از محبوب بیند.

مصراع

که هر چه دوست کند همچو دوست محبوب است
و رضا بیرون آمدن است از رضای نفس خود و درآمدن
به رضای حق تعالی به تسلیم احکام ازلیه و تفویض [۲۹ ر] امور کلی
و جزوی به حضرت مقدر تقدیر تدبیر ابدیه بلا اعراض و اعتراض.
و بدان که رضا به ترک اعتراض است به افعال و اقوال
محبوب با پاکی نفس به قضا و قدر.

بیت

به کوچۀ اعتراض دیگر مگذر بنشین به سر کوی رضا باقی عمر

بیا وترکه رضا و مراد خویش بگو [ی] بدان صفت که ریاضت رضای تو باشد
چنانکه کلام با نظام آن عاشق صادق است.

بیت

مائیم و مراد یار و تسلیم و رضا گرمی کشد و می هلد او می داند

بیت

گر ترک رضای خود بگوئی بابی ز خدا بسی نکویی

فصل بیست و دوم

در تسلیم

قال الله تعالى : « فلا وربك لا يؤمنون حتى يحكموك
فيما شجر بينهم ثم لا يجدوا في انفسهم حرجاً بما قضيت و يسلموا
تسليماً . »

تسلیم بار سپردن باشد، و مراد از تسلیم آن است که هر چه
سالک آن را به خود نسبتی کرده باشد آن را با خدا سپارد، و این
مرتبه بالای مرتبه توکل باشد. چه در توکل کاری که باخدا می گذارد
به مشابته آن است که او را وکیل می کند. پس تعلق خود به آن کار
باقی می داند، و در تسلیم قطع آن تعلق می کند تا هر امر که آن را
به خود تعلق می شمرد همه را تعلق به او داند.

و این مرتبه بالای مرتبه رضا باشد، چه در مرتبه رضا هر چه
خدا کند موافق طبع او باشد، و درین مرتبه طبع خود موافق و مخالف
طبع خود همه با خدا سپرده باشد. او را طبعی نمانده باشد. تا آن

(۱)

[فصل بیست و سوم]

[در ...]

(۱)

آید خود را مستحق کرامت نداند ، که هر که خود را مستحق کرامت دید ثمره اولعت آمد . چون آدم علیه السلام خود را مستحق عتاب دید ثمره او خلافت و کرامت آمد .

و اگر کسی از ازل تا ابد به اخلاص خدمت آرد پس به آن خدمت چیزی یابد که با آن بیارامد معبودش آن چیز بوده است ، نه خدا .

از بهر آن که اهل حقیقت آن چه کنند نبینند ، و آن نا دیدن خویش هم نبینند . اگر کرده بینند شرک است و اگر نبینند و نادیدن بینند هم شرک است . و تا از خود تبرا نکنی صفت خود را به صفت حق قایم نتوانی کرد .

و چون کرامت بر ولی پدید آید به فریاد آید که مگر او را نمی‌شایم که مرا به غیر خود مشغول گردانید. آن فریاد او زیادت قرب و واجب کند.

چون عدو بیند پشت به آن کرامت باز نهد و اعتماد بر آن کند و گوید چه بزرگ محلی است مرا که من مستحق نواخت او گشته‌ام و مغرور گردد. آنگاه او را قطیعت و بعد بار آرد.

و در جمله آن است که هر که از دوست چیزی گرفت جز دوست از دوست دور افتاد، و در این معنی امام مصطفی صلی الله علیه و آله بود که چون دنیا برو عرضه کردند اعراض نمود و گفت: «اختار ان اکون عبداً نبیا»، و معنی این سخن آن که «العبودیة والملك لا یجتمعان»، چون ملک آمد بندگی برخیزد و تا [۲۰] بندگی برجاست ملک نیابد.

باز چون عقبی عرضه کردند هم دست در عبودیت زد و افتخار به عبودیت مقدم داشت بر افتخار به رسالت این امت را امر همین آمد تا نماز خویش همچین گویند، مرا از بهر آن که رسالت پوشیدن خلعت است و خلعت پوشیدن خویشتن دیدن است. و عبودیت مجردی است، و در تجرید خداوند دیدن است.

گفت نخست به آن نازم که من آن توام، پس به خلعتی که مرا دهی. چون من آن تو باشم نه آن خویشتن هر خلعت که مرا دهی هم آن

تو باشد نه آن من، « فان ملک العبد لمولاه »، تا من و آن چه دارم همه آن تو باشد تا از مراد خویش مجرد باشم و به مراد تو قایم شوم که همه بلای بنده در آن است که به مراد خود قایم گردد، و همه راحت بنده در آن است که به مراد حق قایم گردد، و من رای لنفسه مراداً فی الکونین فلیس بعبد.»

هر که را از حق جز حق چیزی باید او را مقام ولایت نیست. ولی را محل ولایت ثابت نگردد تا خود را کمترین همه خلق نداند. چون خویشتن را چنین داند او را دعوی کرامت کی ماند؟

و هر که را معصوم گردانیدند از خود بینی فارغ کردند. و هر که را عصمت منع کردند به خود بینی مشغول گردانیدند. و اصل کفر و شرک خویشتن بینی است و اولیای حق به ظاهر و به باطن حق را متحد کردند. خلاف نکنند و نه اندیشند و در موافقت ریای خلق نبینند و با نفس صحبت نکنند [۳۰ پ] و در نظاره منت حق خدمت خویش کم کنند.

و اگر هر دو کون به ایشان دهند بر دوست بدن تیارند. و به نظاره دوست چنان مشغول باشند که به نظاره غیر دوست نپردازند.

و به گوش داشتن فرمان دوست چنان مشغول باشند که فراع سماع غیر دوست ندارند.

و به ر جای دوست چنان مشغول باشند که به غیر دوست امید ندارند ، بهر آن که امید به غیر دوست داشتن دوست را متهم کردن است ، و در دوستی تهمت محال است .
و به خوف دوست چنان مشغول باشند که از غیر دوست مستوحش باشند .

و به ذکر دوست چنان مستغرق باشند که غیر دوست ایشان را یاد نیاید .

و جمله ظاهر و باطن ایشان از کل وجوه و جمیع معانی چنان مستغرق گشته باشد که در سر ایشان چیزی نمانده باشد غیر دوست .

و چون چنین باشند از مراد خویش و از اختیار خویش و از جمیع معانی و صفات خویش فسانی گردند و به صفات و مراد دوست قایم گردند .

و هر چه پدید آید در ایشان ارادت دوست باشد نه ارادت ایشان .
و خلق پندارند که خواست ایشان است ، و نزدیک ایشان همه آن بود که خواست دوست است . خود را بی مراد و بی اختیار بینند و خود را نبینند که [۲۱] این مقام به خویشتن نادیدن یابند .

و بدان که علامت صحت عبادت در عبادت معبود دیدن است ، و علامت صحت معبود دیدن غیر معبود نادیدن است .

پس هر که عجب آرد در عبادت، نفس را دیده است نه حق را. حق پرست نیست نفس پرست است.

و هر که ریا آرد در عبادت خلق را دیده است نه حق را. خالق پرست آمد نه حق پرست.

چون نفس و خلق پرستند او را از حق طمع داشتن محال است.

تا از خلق و نفس کورنگردی و از عین عمل نیز کورنگردی شاهد حق نگردی.

و باید که کونین را به نزدیک تو در جنب دوست هیچ قدر نماند.

و نشان میان کرامات و مخادعات آن باشد که ولی با کرامات آرام نگیرد و دشمن با مخادعات آرام گیرد.

و علامت ولایت نه آن باشد که خلاف عادت صادر شود، چنان که قلب اعیان و رفتن بر آب و درنوشتن زمین و آنچه به این ماند.

ولکن علامت ولایت در سرما باشد به آنچه حق تعالی پدید آرد در سر اولیای خود، بر آن وجه که حق داند و خداوند سر و کسی دیگر نداند.

از بهر آن که حلیت ظاهر و خلاف عادات بر اولیا و

اعدا پدید آید تا اعدا ممکور باشند و اولیاء مکرم ، و پاکی سر و مکاشفات و مشاهدات جز اولیا را نباشد.
 و هر که را مشاهده [۲۱ پ] و مکاشفات بیشتر خوف و خطر بیشتر، که هر چند ولایت قویتر بیم زوال بیشتر.
 و هر که به حقیقت ولی است او را از مکر ایمنی نیست،
 و هر که ایمن شود ولی نیست .

بیت

حدیث ماجرا و شطح و طامات	خیال خلوت و نور کرامات
به بوی دردیی از دست دادم	ز دوق نیستی مست او فنادم
میان آب و گل افتان و خیزان	به جای اشک خون از دیده ریزان
سبه شد روی جانم از خجالت	ز فوت عمر و ایام بطالت

فصل بیست و چهارم

در قرب

طاعت قرب است و معصیت بعد ، به آن معنی که طاعت سبب قرب است و معصیت سبب بعد.

و چون حق تعالی بنده را قرب خویش داد علامت قرب آن است که او را به طاعت خویش مشغول کند .

و چون بنده را بعیدگرداند علامت بعد آن است که او را به معصیت مشغول کند .

و هر کسی که کسی را دوست دارد و قرب آن کس او را به کار باشد تا او به چیزی مشغول است که دوست را ازو خلاف می آید قرب دوست نیابد ، و تا خلق را از میانه برنگیری به حق راه نیابی.

و بدان که دنیا خلق است و عقبی خلق و نفس خلق و طاعت خلق و معصیت خلق .

تا دنیا از پیش برنگیری به معنی ناآرامیدن با او، و عقبی از پیش برنگیری به معنی خوبستن مستوجب عقبی نادیدن ، و معصیت از پیش برنگیری به معنی عذر خواستن ، و طاعت [۳۲ ر] از پیش

بر نگیری به معنی تقصیر خویش و منت خداوند دیدن، و نفس خویش از پیش بر نگیری به معنی یک نفس به هوای خودنازدن - قرب حق نیابی .

آنگاه که این همه کردی بر خطر باش از بهر آنکه باشد که بینی که چه کرده ام ، آن دیدن تو ز نار تو گردد . و پنداری که توحید یافته ای شرک یافته باشی ، و پنداری که ایمان یافته ای کفر یافته باشی ، و پنداری که قرب یافته ای بعد یافته باشی ، و پنداری که وصال یافته ای فراق یافته باشی .

بدان که از بعد به قرب نگرستن به از آن که از قرب به بعد نگرستن .

قرب نور آرد و بعد ظلمت . از ظلمت به نور نگری بتوان دیدن و آن چه بینی راست بینی ، و آنچه از نور به ظلمت نگری نتوان دیدن .

باید که منت مولی نظاره کنی و هر ساعت منت زیادت بینی ، و آن شکر که آری مقابل منت نبینی که از نظاره فعل خویش هر ساعت کورتر گردی و به نظاره منت هر ساعت بینا تر گردی .

بدان که نهایت قرب اتصال است ، و اتصال به خدا نه اتصال شخص است یا التقای جسمین . اتصال سرست ، و اتصال سر التقای جسمین نباشد ، لکن مشغول گشتن سر باشد به حق تعالی و آن مشغول شدن به حق به مقدار فراغت باشد از غیر حق .

و نشان اتصال آن باشد که در بلا ترا آرامی باشد، و انفصال
از هر دو کون اتصال به حق بار [۳۲ پ] آرد.

بیت

از حجاب نفس ظلمانی بر آی
تا شوی شایسته قرب خدای
آفتاب از آسمان پیدا نمود
چشم نسایینا نمی بیند چه سود
ای که چشمت را به معنی نور نیست
نزد حق شو حق ز بنده دور نیست
او به ما از ما بسی نزدیکتر
داند آن کس کو ز خود دارد خبر
تا ز بعد و قرب بر ناری نفس
ز آن که این علت همه ما راست بس
این همه مغزست آنجا پوست نیست
دوست را پروای نام دوست نیست
نور حق پیدا است لکن عیب تست
دیده حق بین بیاید از نخست
قرب حق دوری تست از بود خویش
بی زیان خود نیابی سود خویش

فصل بیست و پنجم

در تجرید و تفرید

مجرد آن کس باشد که برهنه باشد، و فرد آن کس باشد که یگانه باشد.

و تا مصطفی صلی الله و علیه و آله وسلم از غیر حق مجرد نگشت با حق فرد نماند.

و اگر چه به ظاهر بی ملک گردی به حقیقت مجرد نیستی تا به باطن مجرد نگردی.

و مجرد گشتن باطن آن است که بر ترک آنچه از آن مجرد گشتی عوض طلب نکنی، نه در دنیا و نه در عقبی. ترا خود چه ملک است تا از آن مجرد گردی، و چگونه در عوض طلب کنی چون چون ترا بر حق سبحانه و تعالی هیچ حق واجب نیست.

و چون این هر دو تجرید بجای آورده باشی نباید که بر ظاهر تو حالی پدید آید یا در باطن تو مقامی پدید آید و با آن مقام آرام گیری و نفس ترا با آن حال سکون افتد تا سر تو به آن وقت و به آن مقام [۲۳ ر] انس گیرد که وقت پرست و حال پرست و مقام

پرست باشی، و از این معنی مصطفی علیه السلام با هیچ مقام آرام نگرفت تا بی مقامی مقام او گشت، قبل: «من رضی بمقامه حجب عن امامه.»

و هر که با حال یا با مقام یا با صفتی از صفات خویش آرام گرفت نفس پرست باشد نه حق پرست.

و مشغول گردانیدن حق سربنده را به غیر خود دلیل عداوت است نه دلیل محبت، و لامحاله مقام و حال غیر حق‌اند. و چون بزرگان عالم قرب مقامی یا بزرگی حال بیابند از بهر آن که نباید مکر و استدراج باشد متحیر گردند که از حال و مقام خیر نیابند و زنار بر میان و بت در پیش نهاده بنده را آن بلا نیارد که آرام سر با غیر حق آرد.

پس کمال تجرید این باشد که به ظاهر از اعراض مجرد گردد و بعد از آن از احوال و مقامات مجرد گردد تا در اقرب قربت خود را ابعد بعیدان داند.

و تا بنده با چیزی غیر حق، به ظاهر یا به باطن، صحبت کرد، مجرد حق را نیست.

و تا بنده اول از خلق مجرد نگردد حق را فرد نگردد، و حق تعالی با جمله بزرگان همین کرده است که اول ایشان را از خلق مجرد گردانیده است تا با حق فرد مانده‌اند.

و چون سر ایشان مفرد حق را گشته است پس از آن خلق را به ایشان داده است تا در میان خلق فرد حق را بوده‌اند.

اگر حق تعالی بنده را به او باز گذارد هرگز روی سوی حق [۲۲ پ] نیارد. لکن هر جا که وانگردد برو بلا گرداند تا از همه بگریزد و روی به حق آرد و مفرد حق را گردد ، آنگاه « آمده » نباشد که « آورده » باشد .

و عارف را انس جز به مشاهده حق نباشد ، اما چون از حضور خلق وحشت یابد و به غیبت خلق انس این نشان آن است که سرش نظاره حق است .

و هر که خواهد که سر مرده‌ای زنده گردد نفس زنده را بیاید کشت ، و پاره‌ای از این نفس کشته بر سر مرده زدن تا سر مرده زنده گردد .

و مفردان آنند که فانی گشته‌اند از ملک و از نفس و از کونین ، و تنها با حق تعالی بمانده ، و دریشان و در سر ایشان فصلی نامانده جز حق ، و کل ایشان مستوفای حق گشته . نه به نعمت لذت دانند و نه به بلا الم شناسند .

مجتبی و مقرب ایشانند که حق تعالی ایشان را چنان مشغول گردانیده باشد به خود که به هیچ نوع از غیر او آگاهی ندارند .

و سکر عبارت است از حالی که بر بنده پدید آید که از تمیز چیزها چنان غایب گردد که خیر از شر و منفعت از مضرت باز نداند ، از بهر آن که در موافقت حق هر دو کون از او برود و غلبات

موافقت او را چنان گرداند که خبر ندارد ، و چون به حق مشغول
گشت از غیر حق غایب گردد .

بیت

چبست تجرید از علائق پاک شو
در ره آزادگان چالاک شو
همچو مرغان بسته دانه مباش
مبتلای خویش و بیگانه مباش [۲۴]

چون گل خندان برون شو تو ز پوست
گر ترا معنی تجرید آرزوست
در لب دریا به غواصی نگر
کو به تجرید آورد چندان گهر
چون مجرد شد ز نقد و نسیه مرد
گو بر آراز نه فلک یک باره گرد
کم زن ای دل گرهمی خواهی کمال
سر این معنی است « انفق یا بلال
هر که در تجرید ، مرد فرد نیست
در طریق اهل معنی مرد نیست
مرد فرد از نور وحدت بهره مند
نی قبول و رد خلقتش بسای بند
عرصه میدان او را حال نی
دید او را دیدن افعال نی

فصل بیست و ششم

در غیبت و شهود

از غیبت و شهود نه غیبت و شهود شخص خواهند ، غیبت و شهود سر خواهند .

و بسیار باشد که شخصی یا قومی به ظاهر حاضر باشد و به سر غایب ، چنان که هر چه به او گویند خبر ندارد ، و چون از او چیزی پرسند گوید ندانم . گویند غایبی ، و به آن غیبت سر خواهند نه غیبت نفس .

و چون بنده حقوق حق بر خویشتن واجب بیند همیشه مشغول آن حقوق گردد و حظوظ نفس خویش فراموش کند در شغل حق ، و از خویشتن غایب باید تا حق را شاهد باشد .

اما چون شاهد حق افتد نه حظ ماند ، و نه نفس ، و نه دنیا ، و نه عقبی ، و نه خلق ، و نه کون . و همه مکونات اسباب اند . مسبب و فاعل یکی است ، و آن حق است جل و علا .

و چون این بیند از همه مکونات غایب گردد و نفع و ضرر ازیشان نبیند و مکون را [پ ۳۴] شاهد گردد و همه ازو بیند ، از بهر آنکه فاعل به حقیقت اوست و دیگران مفعول .

و تا بنده به کلی از همه معانی خویش نیست نگردد به حق
راد نیابد .

و بزرگترین حجابی آدمی را نفس است و بزرگان گفته اند:
«النفس هی الصنم الاعظم فمن وافق النفس فی جمیع عمره فی نفس
واحد فهو عابد الصنم و هو فی عبادة الحق کاذب .»
و چون از خلق غایب گردد و داند که غایب گشته است
آن دانستن صفت اوست، و تا باصفت خویش است او را از حق نصیب
نیست .

و اگر از غیبت خویش غایب گردد به آن معنی که متحیر
گردد که نداند که غایب است یا حاضر، و ازین غیبت و حضرت
خبر دارد هم به صفت خویش قایم است، او را از حق نصیب نیست.
و چون در غیبت و حیرت به حالی گردد که از آن غیبت
و حیرت خبر ندارد به حق راه یابد، و چون راه یابد از هزار راه
نایافتگان غایب تر باشد، از بهر آن که شهود صفت شاهد است
و شاهدی کز شهود خبر ندارد نا شاهد است .

این غیبت نامفقود باشد که حق سبحانه و تعالی از سر او غایب
نباشد و از او مفقود نباشد . لکن او در هیبت مشاهده و در جلال
وسلطنت و عظمت چنان متحیر گشته باشد که یافته باشلوا از [۲۵] یافتن
خبر ندارد، و سر از نفس غایب باشد که نفس با دهرست و سر با حق، و
نفس خویشتمن می بیند و از غیبت سر خبر ندارد، و سر آنجا نیست که
نفس است لکن با حق است .

و بدان که شهود محقق حقیقی است، و این شهود حق است
 به حق . قال الله تعالی : « ان فی ذلک لذكری لمن کان له قلب ۛ ای
 محقق ، او القى السمع وهو شهید ۛ ای مقلد .
 و شهود مقلد خیالی است . زیرا که مقلد خود را شاهد بیند
 و حق را مشهود ، و محقق حق را شاهد یابد از هر شاهدی ، و مشهود
 از هر مشهودی .

بیت

در حقیقت شاهد و مشهود اوست
 نزد احمد حامد و محمود اوست

بیت

ما را سفری فتاد بی ما آنجا دل ما گشاد بی ما
 آن شه که زمانهان همی شد رخ بر رخ ما نهاد بی ما
 ماییم همیشه مست بی می ماییم همیشه شاد بی ما
 درها همه بسته بود بر ما بگشود چو راه داد بی ما
 ماییم ز خیر و شر برسته از طاعت و از فساد بی ما
 بدان که معنی تجلی نه آن است که ذات حق سبحانه و
 تعالی امروز بنده را کشف افتد تا عیان به وی نگردد ، لکن چون
 سلطان حق بر سر بنده غالب گردد تا در سر او جز حق چیزی نماند
 از غلبه سلطنت حق چنان گردد که گویی حق را می بیند .

و بیاید دانستن که حق سبحانه و تعالی از خلق محجوب نیست . خلق از حق محجوبند . [۲۵پ]

و حجاب بر دو نوع است: یکی حجاب ظاهرست برعین ، و دیگری حجاب باطن است بر قلب . و حجاب ظاهر در دنیا بر نخیزد در قیامت برخیزد .

چون حق سبحانه و تعالی خواهد که بنده ای او را بیند حجاب را از پیش چشم بنده بردارد تا بنده به حق ناظر گردد .

در دنیا نیز چون خواهد که دل بنده او را بیند حجاب از پیش دل او بردارد تا بنده به دل به حق ناظر گردد .

و تا یک چیز در همه کون پیش دل بنده است نشاید که دل بنده خدا را بیند . قال امیر المؤمنین علیه السلام : لو كشف الغطاء ما زدت یقیناً ، و روی عن جعفر بن محمد الباقر علیهما السلام : ان اتاه اعرابی و قیل بل اتاه الباقر علیه السلام ، فقال : اريت الله حين عبده ؟ فقال علیه السلام : لا اعبد شيئاً لم اره . قال کیف رآته . قال لم تره الا بصار بمشاهدة العیان و لكن رآته القلوب بحقایق الايمان ، لا یدرك بالحواس ولا یقاس بالناس ، معروف بالآیت منعوت بالعلامات و هو الذی لا اله الا هو . قال الاعرابی الله اعلم حیث یجعل رسالته . »

و چون بنده را کمال صفات حق گشاده گردد و هر صفتی از صفات حق که او را کشف گردد به آن معنی از صفات خود

منقطع گردد و از ظلمات خلق منقطع شود به نور ذات حق منور گردد.

و معنی موضع نور آن باشد که قدرت حق تعالی برو گشاده گردد [۳۶] و جز از حق نترسد و داند که از علم و دیدار او غایب نیست؛ و او را خوف هیچ خلق نماند.

و چون خدا او را باشد همه چیز او را باشد، و خدا او را از همه چیز کفایت باشد. و چون این معنی بدید و بدانست رجا از غیر حق ببرد.

بدان که تجلی که از حق است آن باشد که فهم در نیابد که چه می بینم، و عبارت بیان نتواند کردن که سر چه دید.

و آن که به فهم بدانند که چه می بینم یا به زبان عبارت تواند کردن که سر من چه دید آن خاطر استدلال باشد، هنوز او را تمامی تجلی حق پدید نیامده است. و این چنان باشد که از صنع بر صانع دلیل کند.

و مقام مشاهده مقام فنا باشد و فانی را صفت و عبارت نباشد.

و چون مشاهده درست گشت از همه اوصاف خویش فانی گشت، نه فهم ماند و نه عبارت.

اما چون فهم و عبارت بر جای باشد به صفات خویش قایم است، و آن که به صفات خویش قایم باشد او را مشاهده نباشد.

گوینده و داننده محجوب است، و بیننده ناگوینده و ناداننده است. هر که بدید نگفت و هر که ندید بگفت .

و مشاهده وحدانیت حیرت است. و تا محب از وصل و اجتماع خبر دارد به مقام حقیقت نرسیده است. و چون به حقیقت رسد همگی او چنان فرو گیرد که نه از وصل خبر دارد و نه از قطع، و نه از جمع و نه از تفرقه، [۳۶پ] و قرب و بعد او را یکسان گردد. و این صفت آن گاه پدید آید که مراد از و ساقط گردد و مرادش همه مراد دوست گردد، و هر چه دوست با او کند او را با آن خوش باشد .

و مشاهده را بقا نباشد ، قیل : « المشاهدات خطرات و ظنات » .

و این از بهر آن است که حال مشاهده حال دهشت و حیرت است . چون بر دوام باشد تعطیل واجب کند .

و اگر مشاهده اصل نباشد کفر واجب کند و حال مشاهده سکر واجب کند ، و حال غیبت صحو واجب کند ، و صاحی اگر از خویشتن سکر نماید کذاب است .

و اگر سکران پس از زوال سکر از آن سکر خبر دهد سکران نبوده است. کذاب است .

و هر کس که در حال وصال یا مشاهده دوست غیر دوست بیند، پندارد که محبت است و این نه محبت باشد، هوس باشد .

و وصل بنده به حق آن باشد که از دون حق منفصل گردد
 و او خود به ذات خویش دون حق است، باید که از خویشتن منفصل گردد
 و چندان که در سر او حق پدید آید از شغل خویش فراغت پدید آید.
 و استتار نه آن باشد که تجلی برخیزد، لکن تجلی حق او
 را از غیر حق ستر کند تا غیر حق را [۳۷] نبیند. تجلی و استتار هر
 دو به یک حال قائم گردد.

تجلی به حق و استتار از غیر حق همچنانکه به اول تجلی
 و مشاهده او به غیر حق بود و از حق مستتر بود چون مشاهده حق
 پدید آید از خلق مستتر گردد، و حجاب حق تعالی خلق است.
 و تا سر بنده خلق را حجاب کرده است حق را نبیند و به
 حق راه نیابد.

و تا همه کون از پیش سر بنده بر نخیزد نتواند حق را
 دیدن.

بیت

ای اسیر خود حجاب خود تویی
 پاک باید راحت از گرد دویی
 جان چو پروانه به روی شمع باش
 آنگهی در بزم وحدت جمع باش
 یک دل و صد آرزو بس مشکل است
 یک مرادت بس بود چون یک دل است

هر که را دل در پریشانی کشد
 زود بنیادش به ویرانی کشد
 جان عاشق جمع در عین فناست
 مرغ آزاد است و بایار آشنا (۱) ست
 تفرقه در بندگی پیدا شود
 زانکه بازاریت پر از غوغا شود
 تفرقه ز افعال حق آمد پدید
 جمع گردد گو به اوصافش رسید

پرده راه تو هم اوصاف تست
 پردهای خویش را بر در نخست
 دل چو از سودای نفسانی برست
 بر سر تخت تجلی خوش نشست
 چیست انوار تجلی را نشان
 زانچه در سر تو آید بی گمان
 وهم فهم آنجا نگنجد چون خیال
 نی عبارت را در این معنی مجال

گه گشاید گنج افعال و صفات
گه نماید پرتو انوار ذات
ره مخوف است ای غریب هردری
جهدمی کن تا از این در بگذری [۳۷پ]
چون فنا کردی فنا را در فنا
از بقای حق رسیدی در بقا

فصل بیست و هفتم

در اتحاد

توحید یکی کردن است، و اتحاد یکی شدن. چه در توحید
شایبه تکلفی هست که در اتحاد نیست.

پس هرگاه که یگانگی مطلق در ضمیر راسخ شود تا به هیچ
وجه به دویی التفات نماند به اتحاد رسیده باشد.

و اتحاد نه آن است که جماعتی قاصر نظران توهم کنند،

که مراد از اتحاد یکی شدن بنده با خدای تعالی باشد، « تعالی الله
عن ذلک علواً کبیراً ». بل آنست که همه او را بیند بی تکلف.

آنگه گوید چون هر چه جز اوست ازوست. پس همه یکی است.
بل چنانکه چون به نور تجلی او تعالی بینا شود غیر او نبیند بیننده
و دیده و بینش نباشد. انیت او از میان بر خیزد. تا تواند گفت:

« انامن اهوی و من اهوی انا ».

و در این مقام معلوم شود که آن کس که گفت: « انا الحق

و آن کس که گفت: « سبحانی ما اعظم شأنی » نه دعوی الهیت کردند،
بل دعوی نفی انیت خود کرده اند، و هوالمطلوب.

و وحدت یگانگی است و این بالای اتحاد است . چه از اتحاد که به معنی یکی شدن است بوی کثرت آید و در وحدت آن شایبه نباشد ، و اینجا سکون و حرکت و فکر و ذکر و سیر و سلوک و طلب و طالب و مطلوب و نقصان و کمال همه منعدم شود ، «اذا بلغ الکلام الی الله فامسکوا .»

بدان که توحید آن باشد که جز او را نبینی . باید که در توحید فرد باشی [۲۳۸]، و یگانه او را باشی ، و جز او را نباشی ، و خویشتن نبینی که اگر در توحید خویشتن را ببینی حق را دو دیده باشی .

و معنی خویشتن نا دیدن آن باشد که دانی که ارادت حق بود که ترا به حق رسانید، و قضای ازلی بود که ترا از عیب کفر پاک گردانید تا نظاره فعل حق کردی نه نظاره فعل خویش .
و هر که به سر حق دید نشان حق دیدن آن است که همه از حق بیند نه از خویشتن .

و آن معنی که خلق توحید می دانند توحید نه آن است . از بهر آن که اعتقاد صفت سرست و قول صفت زبان و خلق خویشتن را موحد به این دانند ، و این هر دو صفت مخلوقات است .

و آن که صفت خویش بیند موحد نباشد . موحد آن باشد که حق و صفت حق بیند . پس بی قول ظاهر و بی حال باطن توحید نه، و به حقیقت این هر دو توحید نه .

و اگر توحید تو تمام است جز از حق ترا خبر نیست ، و چون از سر خویش خبر داری از چیزی دیگر دون حق خبر داشته باشی ، و هر کس که او را از چیزی دون حق خبر باشد در توحید متحقق نباشد .

و آن دل که درو توحید باشد حریم حق است ، و حق در حریم خود کسی را جای ندهد .

و چون در سر بنده توحید قوت گیرد بر سر او دنیا و عقبی نگذرد .

و هر کس که حق را پرسید و ازو عوض طلب کند چنان است که گویی که عوض می‌پرستند .

و موحد جز حق نپرستد ، [۲۷پ] و عارف را نظربه سر نه از بهر سر باشد از بهر توحید و معرفت باشد .

و باید که از حق حظوظ خویش طلب نکنی که از دوست حظ خویش طلب کردن خویشتن خواستن است ، «الدنیا دار محنت و بلیة و حبها رأس کل خطیئة .»

و درستی توحید بنده آن باشد که او را از حق جز حق به کار نیاید ، و از حق جز حق نخواهد ، و اگر جز حق بر و عرضه کنند نپذیرد . و توحید آن است که فانی شوی در ولای او از هوای خود . باید که زبان را به راستی خو کنی ، و دل از مشغولی اغیار باز داری ، و ما سوی الله را محو انگاری .

و ولی آن بود که از حال خویش فانی بود و به مشاهده
حق باقی بود .

و حق تعالی متولی اعمال وی بود، و او را به خود هیچ
اختیار نبود و با غیرش قرار نبود.
بر تو باد که دایم دل حاضر داری تا غیر درو راه نیابد .

بیت

می صرف وحدت کسی نوش کرد که دینی و عقبی فراموش کرد

بیت

منی دورت کند از سر مردان ازین معنی دلت آگاه گردان

بیت

ستان آن جام وان هستی الله دمی زن همچو مردان از هو الله
چو آن می درکشی از جام وحدت کجا بینی تو مر دیدار کثرت
شود زان می ترا اسرارها فاش حقیقت نقش گردد عین نقاش
فنا را در بقا بین و فنا شو در آن عین فنا کلی بقا شو

بیت

قومی که مدار این جهانند بر نفس همیشه پاسبانند
او را چو حجاب راه دیدند نیک و بد او گناه دیدند

[بیت]

گسر بگندری از طریق دعوی در خود سفری کنی به معنی [۲۹ر]
چون دل در محو می گشاید نفس تو ترا به تو نماید

بیت

گر نفس نه پای بند بودی در خود نظرت بلند بودی
از حق نظری چو هست با تو نفس از پی آن نشست با تو
تا گویدت ای گدای مضطر بنشین و ز حد خویش مگذر
تو در نظری نظر نه ای تو حقا [که] جزین دگر نه ای تو
تو آینه‌ای ز عکس آن نور جای خطرست از این سخن دور
نفس تو به هرصفت که دارد صد آینه پیش روت (۱) آرد
هر آینه‌ای محل نوری از پرتو آن ترا غروری
آن آینه کز تو باز گوید بشکن که همه مجاز گوید
تو آینه‌ای طلب که مطلق چندان که نگه کنی بود حق
چون در نظرتو ما و من نیست او ماند و او، دگر سخن نیست
می بین و می پرس تا بدانی می دان و مگوی تا بمانی
سر بر قدم و قدم به سر نه آن گه قدم از قدم به در نه
بی نام و نشان شو و نشان کن بی کام و زبان شو و بیان کن

فصل بیست و هشتم

در فنا

قال الله تعالى : « كل شيء هالك الا وجهه » . در وحدت سالک و سلوک و سیر و مقصد و طلب و طالب و مطلوب نباشد ، « كل شيء هالك » .

و اثبات این سخن و بیان هم نباشد ، و نفی این سخن و بیان هم نباشد. و نفی و اثبات متقابلانند ، و دوی مبدأ کثرت است . آنجا نفی و اثبات نباشد و نفی نفی و اثبات اثبات هم نباشد ، و آن را فنا خوانند که [۳۹ پ] معاد خلق با فنا باشد ، همچنانکه مبدأ از عدم بود : « كما بدأکم تعودون . » .

و معنی فنا را حدی با کثرت است ، « کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذوالجلال و الاکرام . »

فنا به این معنی هم نباشد . هر چه در نطق آید ، و هر چه در وهم آید ، و هر چه عقل به آن رسد جمله منتفی باشد ، « الیه یرجع الامر کله . » .

بدان که فنا فنای بنده باشد در حضور الهی که چون بنده از خود فانی شود به حق باقی شود .

و فنا آن است که نفس خود را در بوته فنا بگدازی و از هر چه مادون اوست فانی شوی و سرت به حضرت حق باشد ، چنانچه به هر طرف که نگری او را بینی .
و چون بنده از صفات خویش فانی گشت و به کلیت حق را گشت محال باشد که حق او را معیوب گرداند به مخالفات .
و عصمت آن باشد که بنده را از بنده‌بستاند تا درو قدرت خلاف کردن نماند .

و چون بنده فانی گشت از آنچه او راست باقی گردد به آنچه حق راست . چون این بقا از پس فنا پدید آید درست گردد که آن فنا حق بوده و بنده در آن فنا محمود بوده و آن فنا از غلبات حق بوده است .

و چون صفت فنا پدید آید از صفات خویش و بقا پدید نیاید به صفات حق ، آن هوا جس نفس باشد یا وساوس شیطان .
و برترین مقام آن باشد که بنده را نه بلا و نه نعمت [۴۰] از حق مشغول نگرداند ، و به هیچ وقت خدا را فراموش نکند ، و چون او را یاد کند در وقت یاد کردن او همه کون را مقدار نماند . خلاف کردن را راه کجا ماند .

بیت

هر آن کو غایب از وی یک زمان است
حقیقت کافرست اما نهان است

وگر خود غسابی پیوسته باشد
 در اسلام بر وی بسته باشد
 حضوری بخش ای پروردگام
 که من غایب شدن طاقت ندارم

و باید که در عبادات مراد خویش نطلبی تا از حظ خویش
 فانی باشی. لکن بزرگداشت امر حق نگری تا به حق باقی باشی.
 و در معاملات به آمد خویش نجویی تا از حظ خویش
 فانی باشی. لکن به آمد خلق نگری تا به حظ غیر باقی باشی.
 و باید که در سر بنده چندانی بزرگداشت حق پدید آید
 که او را فراغت شغل غیر حق نماند.

و چون بنده فانی گردد از حظوظ خویش، و فانی گردد
 از دیدن ذهاب حظوظ، و فانی گردد از دیدن و نادیدن ذهاب حظوظ؛
 باقی گردد به دیدن آنچه از حق است، و آنچه حق راست داند که من
 او را ام و همه کون او راست، و مالک در ملک خویش هر چه
 خواهد کند. چون این بدید همه خصومت و منادعت از میانه برخیزد.
 و بداند که هر چه از حق آید همه حق است، و جز
 موافقت روی ندارد، و خلاف از میانه برخیزد. همه تسلیم ماند
 بی خصومت و همه موافقت ماند [۴۰ پ] بی خلاف.

بقای او به حق به این معنی باشد که حق را باشد، چنانکه

حق خواهد.

و چون بنده را نه مرادماندو نه اختیار، هرچه درو پدید آید
مرادو اختیار حق باشد .

باید که از نظاره خویش و نظاره افعال خویش فانی گردی .
و صفت تو که موجودست همچنان گردد که آن وقت که
معدوم بود از صفات بشریت کلی فانی باید شد تا به حق باقی گردی .
وفانی گشتن از صفات بشریت این باشد که معانی مذموم
از تو برود .

و باقی گشتن به صفات الهی این باشد که صفات محمود
در تو قایم شود ، و به توفیق و عنایت الهی این معنی میسر شود .
و بدان که تا سر بنده به حق مشغول است غیر حق به آن
سر راه نیابد .

و چون سر خویش به غیر حق مشغول کرد سر او آلوده
گشت و آلوده حق را نشاید .

بیت

نیستی جولان که اهل دل است
شاهراه عاشقان کامل است
چنان عارف دوست را طالب شده
نور حق با هستیش غالب شده
فعل حق دست مرادش تافته
نفس او ترک ارادت یافته

پرتو ذات حجاب کبریا
 کرده او را غرقه بحر فنا
 تیغ وحدت رانده بر هستی او
 برده او را بیخود از مستی او
 نیستی بر نیستیش افزوده بس
 هم به خود هستیش داده هر نفس
 شور عشق افتاد بر آب و گلش
 نی غم دینی و عقبی در دلش [۴۱ر]
 بیت
 بقا در عشق اگر خواهی فنا شو
 حیات از وصل اگر جویی چو ما شو
 فا بقوا بالبقاء قرب ربی
 فافنوا از وجود خود فنا شو
 تمت الرسالة

۲

باب

از کلام و رسائل

شاه نعمت‌الله ولی

باب

از کلام و رسایل جناب بندگی حضرت شیخی و مولایی
و سیدی سلام الله علیه و نورالله مرقدہ بالتمام

فصل

بیت

خوش بگو ای یار بسم الله بگو
هر چه می جویی ز بسم الله بگو
اسم جامع جامع اسما بود
صورت این اسم عین ما بود
جمله اسما به اعیان رو نمود
صد هزار اسما، مسما یک وجود
هر کجا اسمی است عینی جان اوست
هر که را عینی است اسمی زان اوست
مجمع مجموع اسما آدم است
لاجرم او قطب جمله عالم است

جسم و روح و عین و اسم، این هر چهار
 ظل یک ذاتند نیکو یاد دار
 هر کسی کو مظهر الله شد
 ز آفتاب رحمتش چون ماه شد
 نعمه الله مظهر او دانش
 صورت اسم آلهی خوانمش
 بیت
 حمد آن حامدی که محمود است
 بخشش اوست هر چه موجود است
 فرض عین است حمد حضرت او
 بر همه خلق خاصه بر من و تو
 حمد او از کلام او گویم
 لاجرم حمد او نکو گویم
 شکر شکر او چو شیرین است
 شکر گویم که شکر من این است
 مدح صنعت چو مدح صانع اوست
 مدح جمله بگو که آن نیکوست
 هر چه مخلوق حضرت اویند
 همه تسبیح حضرتش گویند [۴۱پ]
 صد هزاران درود در هر دم
 بر روان خلاصه عالم

آن که عالم طفیل او باشد
روح قدسی ز خیل او باشد
عارف سر عین عالم اوست
واقف راز اسم اعظم اوست
عقل اول وزیر آن شاه است
باطناً شمس و ظاهراً ماه است

بیت

گفتیم خدای هر دو عالم گفتیم محمد و علی هم
گفتیم نبوت و ولایت در ظاهر و باطنند همدم
او ساقی حوض کوثر و ما نوشیم زلال او مدام
آن بر انبیاست سید این بر همه اولیا مقدم
آن صورت اسم اعظم حق این مظهر خاص روح اعظم
«نون» از طلبی طلب کن از «واو» از «واو» الف بجوی فافهم
در اول و آخرش نظر کن تا دریایی تو سر خاتم
چشمی که نه روشن است از وی آن دیده مباد خالی از نم
شهباز علی است نیک دریاب دانه روح است و دام آدم
بی مهر محمد و علی کس یک لحظه ز غم مباد خرم
باشد علم علی به دستم ز آن است ولایتم مسلم
در جام جهان نمای عینش عینی است که آن به عین بینم
بر یرلغ ما نشان آلی است ما دلشادیم و خصم در غم

بی حضرت او بهشت باقی
 بیچاره رزم اوست رستم
 دستش به اشارت سر تیغ
 کم باد محب آل مروان
 رو تابع آل مصطفی باش
 مائیم به عزتش معزز
 بر عرش زدیم سنجق خویش
 ای نور دو چشم نعمه الله
 بر دیده ما ترا مقام است
 در عین علی نگاه می کن
 جامی باشد ولیک بی جم
 خواهند بزم اوست حاتم
 افکنده ز دوش دست اوقم
 هر چند کمند، کمتر از کم [۶۲ر]
 نه تابع پور ابن ملجم
 مائیم به دولتش مکرم
 بر بسته ز زلف حور پرچم
 ای مرد موالی معظم
 بنشین جاوید و خیر مقدم
 می بین تو عیان جمله عالم

بیت

هر که ز اهل خداست
 منکر آل رسول
 دوستی خاندان
 جای علی ولی
 سوره او هل اناست
 باب حسین حسن
 پیروی او بود
 سلطنت لافتی «
 مشهد پاکت نجف
 تابع آل عباس
 دشمن دین خداست
 درد دلم را دواست
 در حرم کبریاست
 معنی او انماست
 ابن عم مصطفی است
 دین حق و راه راست
 غیر علی خود کراست
 روضه رضوان ماست

هر دو جهانش بهاست	یک سر موی علی
همدم او مصطفی است	«لحمک لحمی» و راست
خویش من و آشناست [۴۲پ]	هر که موالی بود
رهرو راه خطاست	مدعی ابن طریق
سید هر دو سراسر است	بنده درگاه او

بیت

نور چشم مصطفی را مر ضیا باید زدن
 ساغر ما را ز دست موقضی باید زدن
 باحسن باش و حسینی شو که دور آخرست
 چنگ دل در دامن آل عبا باید زدن
 مهر زین العابدین باید که باشد در دلت
 خاک پای باقری را بوسه‌ها باید زدن
 جعفر صادق امام ما و جمله عالم است
 مهر موسی را درون دل چو ما باید زدن
 از علی موسی رضا گشته خراسان جنتی
 این نفس با مؤمنان با صفا باید زدن
 از تقی گویم تقی را دوستم از جان و دل
 دشمنان عسکری را تیرها باید زدن
 هر که مهدی را بداند است او شود خاک رهش
 پنج نوبت را به نسام شاه ما باید زدن

ما به عشق او محب شاه مردان گشته‌ایم
 پس قلم در راه او همچون که ما باید زدند
 زهره سید کجا باشد که گوید مدح شاه
 این نفس را هم به توفیق خدا باید زدند
 ما لوائی از برای اهل بیت افراشتیم
 طبل در زیر گلیم آخر چرا باید زدند [۴۳]

بیت

نالوای حیدری بر طارم خضرا زدند
 کوس عزش بر فراز عالم اعلیٰ ۱ زدند
 تا که در خلوتسرای «لی مع الله» شد متقیم
 ساکنان حضرتش زان دم ز «او ادنی ۲» زدند
 جود او مفتاح موجودات کردند آنگهی
 قفل حیرت بر دهان نطق هر گویا زدند
 سرفرازان در هوای خاک پایش همچوما
 از سر همت قدم بر تارک دریا زدند
 پادشاهان از برای حشمت هر دو جهان
 سکه دولت به نامش بر رخ زرها زدند

۱ - اصل : اعلا

۲ - اصل : ادنا

عارفان تا نکته‌ای خواندند از اسرار او
 طعنه‌ها بر گفته‌های بوعلی سینا زدند
 لمعه‌ای از آفتاب ذوالفقارش شد پدید
 عارفان تمثال نورش بر بد بیضا زدند
 حکم فرمانش به نام «انما» کردند نشان
 بربغ توقیع آل آلس از «طه» (۱) زدند
 مقصد و مقصود عالم اوست و ابن عم او
 این ندا روز ازل در گوش جان ما زدند

نفس خیر المرسلین است و ولی کردگار

لافتی الاعلی، لاسیف الاذوالفقار [۴۳پ]

نور چشم عالمش خوانم علی مرتضی
 محرم راز رسول و ابن عم مصطفی
 گوهر دریای عرفان، بحر علم و کان جود
 رهنمای رهروان و پیشوای اتقیا
 هادیی کز نسل او مهدی هویدا می‌شود
 شاید ارگویند او را اهل حق نور هدی (۲)

۱ - اصل : طاها

۲ - اصل : هدا

از ولای او ولایت یافته هر کس ولی
 رو موالی شو که این است اعتقاد اولیا
 دوستدار خاندان باش و محب اهل بیت
 تابع دین محمد باش از بهر خدا

از محبت آفتابی بردل ما تافته
 می نماید نور او آینه گیتی نما

نفس خیر المرسلین است و ولی کردگار
 لافتی الا علی ، لاسیف الا ذوالفقار



مسند ملک ولایت در حقیقت آن اوست
 در حریم عصمتش روح القدس در بان اوست
 هر کسی از گنج سلطانی نوائی یافتند
 نقد گنج «کنت کنزاً» نزد سید آن اوست [۴۴]
 حق تعالی وصف او فرمود در قرآن بیان
 هفت هیکل هر که خواند آیتی در شان اوست

حاکم است او در ولایت، اولیا او را مرید
 شاه عالم خوانمش هر کو علی سلطان اوست
 روح اعظم جان عالم عقل کل از جال و دل
 در امامت این امام انس و جان جانان اوست
 یافته حکم خلافت از خدا و مصطفی
 هر چه هست از جزو و کل پیوسته در فرمان اوست
 گر چه عالم از عطای نعمه الله منعم اند
 نعمه الله نعمتی شایسته از احسان اوست
 نفس خیر المرسلین است و ولی کردگار
 لافتی الاعلی لاسیف الا ذوالفقار

بیت

بر تخت ولایت آن ولی شاه بود
 خورشید محمد ست و او ماه بود
 نوری که ازین هر دو نصیبی دارد
 می دان به یقین که نعمه الله بود

بیت

از رحمت حق شناس یارا	فیضی که به تو رسید از ما
اسرار و معاینش خدا را	تو نیز رسان به دوستانت

۳

انوار الحقایق

فصولی در

اسماء الهیه و مراتب عشق

فصل

هر اسمی از اسمای الهیه او را صورتی است در علم که
اهل الله «عین ثابته» گویند، و صورتی دارد در خارج که مظهر و
«موجود عینی» خوانند، و اسماء ارباب اند و مظاهر ربوبیات، و
ذات به اسم اعظم رب الارباب، و رب الارباب هر مظهري را به
اسمی تربیتی می فرماید.

و حقیقت محمدیه، علیه السلام، حامل تجلی اول است
[۴۴پ] و صورت اسم جامع الهی و ربی اتم، و ربی ظاهر عالم به
اسم الظاهر، و ربی باطن عالم به اسم الباطن یعنی ربی عالم است
به ربی که در مظهر مظهر او تجلی کرده و هورب الارباب، و ربوبیت
او تامه و عبودیت او تامه. اما عبودیت او، علیه السلام، ذاتیه و ربوبیت
عارضیه.

و حقیقت محمدیه، علیه السلام، مرکز دایره وجودست
ازلا و ابدأ.

بیت

قطب عالم سید هر دو سرا مظهر ذات و صفات کبریا
واحدست به حکم وحدت و به حکم کثرت متعدد.

بیت

جامع کثرت است و وحدت هم ظاهر و باطن او بود فافهم
 و خلفای حضرت او یا خلافت ظاهر دارند یا باطن، و هر
 دو قسم باقی با قیام قیامت . گریکی برود یکی بیاید .
 اما خلفای اربعه، رضوان الله علیهم، خلافت ظاهر و باطن دارند.
 و بعضی از اهل الله خلافت باطنه خاصه، و اسماء ائمه حضرت
 او عبدالب است و عبدالملک . و عبدالب مقصور بر مشاهده عالم
 ملکوت و عبدالملک بر عالم ملک .

بیت

این هر دو وزیر پادشاهند ملک و ملکوت را پناهند [۴۵]
 و اسم قطب عند الله عبدالله، قال تعالی: «وانه لما قام عبدالله»
 یعنی محمداً، علیه السلام .

بیت

قطب عالم محیط بر اشیا مظهر ذات و مظهر اسما
 و الله اسم ذات است و جامع جمیع معانی اسماء الهی، و
 انسان کامل مظهر بر کمال این اسم اعظم، و نور وجه ازلیه است که
 در وجه ابد تجلی فرموده کماورد انه تعالی قال: «خلقت نور محمد
 من نور وجهی». نور وجه باقیه به صفت جمالیه وجهی به عیون عالم
 نموده.

بیت

نور او در عین عالم رونمود گرچه آن دم عالم و آدم نبود

وتجلیات را مقامات مختلفه است. اول متعلق به انوار معانی مجردة از معارف و اسرار، و بعضی از تجلیات متعلقه به نور الانوار، و بعضی به انوار ارواح، و بعضی به انوار طبیعیه.

و هنرنوری ازین انوار که طلوع کند از افق خاص باشد. اگر بصیره سالم بود از رمد و آفات و ذوات معانی آن معاینه مشاهده نماید، و ظهور روح حبیب الله علیه السلام از تجلیات اسما و صفات الهی بود، و عین او که صورت معنویة اسم اعظم است [۴۵پ] از تجلی ذاته بذاته فی ذاته، و حصول اعیان از تفصیل عین اوست، و روح او روح کلی و هوروح الارواح، و تمام تجلیات ذاتیه و صفاتیه در مرآة جامعة کاملة محمدیه - علیه السلام - ظهور فرموده.

بیت

آنچه پیدا و آنچه پنهان بود جمله در آینه عیان بنمود
و این آدم حقیقی که آدم صورت اوست متصف است به صفات
«ان الله خلق آدم علی صورته»، و اول است به معنی بر انبیا و رسل
علیهم السلام و آخر به صورت جسد، کما قال علیه السلام :
«كنت نبياً و آدم بین الماء والطين»، و قال علیه السلام :
«نحن الاخرون السابقون»، و قال صلی الله علیه و سلم :
«كنت نبياً و آدم بین الروح و الجسد ای لا روحاً و لا جسداً».

بیت

نبود عالم و آدم که بود سید ما نبوده ر دوسرا بود سید دوسرا

قال الله تبارك و تعالی بلسانه عليه السلام : « كنت كثرأ
مخفياً فاحسبت ان اعرف مخالف الخلق لاعرف . »

بیت

مخزن گنج ، كنت كثرأ « اوست گنج اسما بجو ازو ای دوست
و قال جل ذكره بلسان حبيبه في حقه : « لولاك
لما خلقت الاشياء » ، مفتاح خزاین جودست و قبله واجد و موجود ،
و مراد کلی از ایجاد عالم ظهور اوست . [۴۶]]
وعلت غائية جلا واستجلا صاحب لوای حمدست و مالک
مقام محمود ، و لوای حمد حمد حمدست و آن اتم محامد بود ، و
حمد صحیح آن است که از ریب مصون باشد . این است معنی
حمد حمد که معبرست بهلوا .

بیت

مرجع جملة محامد اوست باز گشت همه به اونیکوست
و مقام محمود مرجع جميع مقامات است ، و منظر نظر
اسماء الهیه که مختصه اند به مقامات . و این مقام سزاوار صاحب
کمالی است که جامع کلام ملک علام باشد ، کما قال علیه السلام :
اوتيت بجوامع الكلم . «

شعر

واللی و ان كنت ابن آدم صورة فلی فيه معنی شاهد بابونی

بیت

آدم پدرست و من پسر، نیست عجب

این طرفه نگر که او پسر من پدرم!

آدم علیه السلام ابوالبشر مجموع بنی آدم ، و خاتم

صلی الله علیه و سلم ابوالارواح تمام عالم .

شعر

و عقلی کابی و نفسی کامی و اب کابنی و امی کبناتی [۴۶ پ]

قال الله تعالی : « قد جاکم من الله نور و کتاب مبین » ،

و قال علیه السلام : « اول ما خلق الله نوری . »

بیت

این نور تعین حبیب است معنی لطیف و خوش قریب است

بیت

عالم از نور او منور شد آدم از فیض او مصور شد

در ازل پادشاهی عالم بر رسول خدا مقرر شد

در دایره اول به نعت وحدت برزخی است میان احدیت

و واحدیت ، و در دایره ثانیه برزخ جامع میان وجوب و امکان ،

و در اول برزخ البرازخ جامع حقایق الهیه و کونیه است ، و مالک

ممالک علویه و سفلیه .

بیت

این و آتش به هم دگر پیوست هر دور اجمع کرد و خوش بنشست

بیت

روح او اصل جمله ارواح شخص او جان جمله اشباح
چشم عالم به نور او روشن روشنش دیده است دیده من
قال تعالی بلسان فی حقه: «لولاک لما خلقت الافلاک.»

بیت

عقل کل هم ظهور ازو دارد نفس کلیه روشن است از وی
جود او می دهد وجود به ما نازک است این سخن بدان هی هی
در نظر صاحب وجود عالم از آن وجهی که سوی الله
است امری است موهوم و در حد ذات خود معدوم .

شعر

اما انکون خیال و هو الحق فی الحقیقة
و الذی يفهم هذا جاز اسرار الطریقة

بیت

همه عالم خیال می بینم در خیال آن جمال می بینم [۴۷]
کما قال من قال: حجب الذات بالصفات و حجب الصفات
بالافعال .

بیت

آفتاب خوشی شود پیدا گر ز رخ مه نقاب بردارد
در حجاب است و دل ز عالم برد چه کند گر حجاب بردارد

بیت

آبی که حیات جان جاویدان است

گفتا که ز ما بجو که جاویدان است

قال تعالی : « وجعلنا من الماء کل شیء حی » ، و قال

جل ذکره : « انزل من السماء ماء فسألت اودية بقدرها .

همچنانکه قطرات مطرات از نظرات سحاب بر وجنات

جبلات و غبرات بارد در وادی به قدر قابلیت آب روان گردد و بعد

از آن در صور و انهار رو به سباسب و فیافی نهد .

و گاه باشد که در بوستان و گلستانی درآید و هر گلبنی

نصیب المائی یابد ، و هر ورقی از اوراق ورد آب رویی .

فیوضات ربانیه و تجلیات الهیه به واسطه عیان اعیان ثابته

برجبال جبلت عالم ارواح نازل می شود تا هر روحی از ارواح به

قدر استعداد روحی معنویّه عینیه می یابد، و هر عینی صورتی روحانیه .

بعد از آن در صور انهار مثالیّه ملکوتیه و جداول ملکیه و

باغات کلیات و جزویات فایض می شود تا هر فردی از افراد

موجودات نصیبی می یابد .

بیت

آب در برگ گل شده پنهان گل بگیر و گلاب از بوستان [۴۷پ]
 در چمن هر گلی که می چینم شیشه ای پر گلاب می بینم
 نظری در حباب و آب نگر آب می نوش و در حباب نگر
 قال رسول الله صلی الله علیه و سلم: «العطس من الرحمن».

بیت

عطسه او آدم است و عطسه آدم مسیح
 فهم کن اسرار او با تو بگفتم من فصیح

بیت

مظهر اسم اعظمش خوانم
 بر مظاهر مقدمش دانم
 و اسم اعظم جامع تمام معانی اسماء الهیه است ، و این
 اسم نفس مسما . و مظهر اسم اعظم به حسب تغلیب اسم اعظم
 گفته اند و به حسب رتبت این مظهر مظهر تقدیمی داشته باشد بر
 مظاهر اسماء الهیه .

بیت

آفتابی در قمر پیدا نگر نور چشم ما به عین ما نگر
 بک دمی یا ما درین دریا درآ آب رو می جو و در دریا نگر
 بدان که حق جل و علا از افراط محبت ذات خویش که
 عارف است از عشق اظهار عین ، جمع اسماء و صفات خویش

فرمود و از جهت آنکه راح را بی اقداح قرار نبود و اقداح را بی راح رونقی نی، فافهم سر قوله: «ان الله خلق آدم علی صورته»، و فی روایة «علی صورة الرحمن»، و آدم هو الظاهر و الحق هو الباطن و هو هو و لیس غیره.

بیت

فی الحقیقه نیست فرقی در میان جام و می

زان که یکک معنی بود در اتصاف جام می [۲۴۸]

ضوء از نور جدا نبود و نور وصف ذاتی بود و منفرد بود
من حیث الحقیقة، اگر چه در ظهور مختلف آثار نماید.

بیت

چونکه عکسی از جمال خود نمود افتتاح جود زان معنی گشود
فی المثل آن آدم معنی بود کین همه آیات زان معنی فزود
و این آدم حقیقی عبارت است از حقیقت محمدیه، و نسبتی
بود جامعه بین الاحدیة و الواحدیة، و آن به ظهور اسم ذات حق
بود.

و حضرت عزت جل و جلا مطالعه جمال و جلال خویش
را درین عین جمع می فرماید از لا و ابدأ.

و او صورت حق بود و آدم صورت او، قوله: «ان الله
خلق آدم علی صورته».

و او مجموعه‌ای بود جامعه بین الوجوب و الامکان ، و امکان اینیه جمال مطلق بود و سر و علم آدم الاسماء کلها .
 اولابی واسطه مشاهده می فرماید در مرآت تجلیات وجود ذات خویش در مرتبه ولایت ، و آن عبارت بود از جهت وجوب وجود حق که در استفاده وجود و علم محتاج به غیر نبود و درین مرتبه غنی علی الاطلاق بود ، اگر چه در ظهور افتقار مجازی [۴۸پ] واقع بود به مظاهر عالم .

و ثانیاً در مرتبه حضرت امکانیه که عبارت بود از ظل وجود مطلق اظهار احکام تجلیات اسما و صفات فرمود ، و ظهور ثانی به واسطه تعین انسانی بود که تعین خاصی بود از تعینات او .
 در مرتبه اول صورت تجلی اسم ذات بود ، و آن اسم ذاتی عبارت بود از اسم العلی ، و آن اسم الباطن حق بود . و ولایت صورت وی .

و نبوت تجلی اسم الظاهر حق بود و ظهورش اسم النور .
 و مقام اسم العالی عبارت بود از مرتبه احدیت جمع الجمع .
 و اسم النور نبوت صورت اوست و مرتبه وی عبارت بود از حضرت واحدیه الجمع . و هر جام که نوشیدند اهل نبوت و اهل [۴۹ر]
 ولایت مجموع از جرعه وحدانیت صیغه الله بود که صورت و معنی سابقش العالی باشد .

و در علم ازل هر عین از اعیان عالم جرعه‌ای از شراب
وصال از دست ساقی لامکان بنوشیدند و آن شراب عبارت بود
از فیض اقدس الهی که مسمی بود به اسم‌الاول ، و فیضان وجود
عالم است که ظهور وی باشد.

بیت

اسم اول اگر تو دریابی جمله عالم تو خویش را دانی
و رحمت رحمانیه عبارت بود از صورت اسم اول و
ظهورش اسم‌النور .

و ارواح اشیاء عبارت بود از تجلی اسم‌النور ، و باطن
این نور عبارت بود از علم اجمالی الهی در مرتبه احدیت جمع ،
کما قال امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام : « انا نقطه باء بسم الله » ،
و بی عبارت [پ۴۹] بود از وجود مطلق حق ، نظراً الی الکون
آدمش خوانند ، و الی حضرت‌الوجوب وجود مطلقش خوانند .

بیت

و این اطلاق لا اطلاق باشد اگرچه صورتی اطلاق باشد
و اطلاق درین مقام سلب خصوصیت وجود بود از وصف
واحد و صفات مغایر .

چون اعتبار ذات با صفات فرماینده اطلاق لازم آید ، و اگر
به وصف واحد اعتبار کنند قید لازم آید .

و واحد حقیقی که منفرد بالذات بود منزّه است از قید و از اطلاق، و هر واحدی را از موجودات نظراً الی الذات این معنی مستفاد بود، والله الهادی .

بدان که عین ماهیت بود در مرتبهٔ وجوب، و امکان [۵۰] ظل وجوب، و ظل هر شیء بوجه عین آن شیء باشد و بوجه غیر آن شیء، فافهم سر قوله : « من عرف نفسه فقد عرف ربه » .

و ذات حق میان ظاهر وجود و باطن وجود، و ظاهر وجود عبارت بود از تعینات عالم، و باطن وجود از هویت عالم. و اسم الله که جامع اسماء بود از ظهور ذات با صورت عالم، و عالم صورت آدم . و آدم عبارت بود از صفات جامعه الهیه .

و « الف » آدم عبارت بود از وجود مطلق، و مشترک باشد میان نسبت ذاتیه و صفاتیه و افعالیه، و صفات عین ذات و افعال عین صفات .

و « دال » عبارت بود از ادوار اسماء الهیه در مرتبهٔ [۵۰] کونین .

و « میم » عبارت بود از تحقق وجودات خارجیّه، فافهم انما الكون خیال و لیس فی الوجود الا هو .

بدان که اسماء حق عبارت بود از ظهور ذات حق مع الوصف .

و صفات امور عدمیه باشند فی الحقیقه . ظهور وجود واحد را بود، و قوله تعالی: « الله نور السموات والارض » . یعنی لیس غیر نوره نور و لیس فی الوجود موجود سوی الله هو الحامد و هو المحمود جمعاً و تفصیلاً، یعنی و هو المحمود فی مرتبة الوجوب و هو الحامد فی مرتبة الامکان .

و معنی این کلام این است که حق را ظهورات است در مرتبة وجوب و امکان یعنی در مرتبة غیب [۵۱ر] مطلق و شهادت مطلقه . و غیب مطلق عبارت بود از صورت اسم الباطن نه از وجه اطلاق .

و شهادت مطلقه عبارت است از اسم الظاهر مطلق .

و بر مقتضای « کل یوم هو فی شان » وی را ظهورات بود در عالم غیب و شهادت .

و هر ظهوری عبارت بود از اسمی من اسماء الله ، و هر فردی از افراد انسان صورت اسمی باشد از اسماء حق .

و این ظهورات عبارت بود از فیضان حق که عبارت بود از ظل اله که ظاهر بود به ظهور ذاتی به طریق استوا از ازل تا ابد ، قوله تعالی: «الم تر الی ربک کیف مد الظل » ، و این ظل ممدود را [۵۱پ] ظاهر وجود حق خوانند و نفس الرحمن نیز خوانند از جهت تنوعات عالم که از وی ظاهر شوند.

و اسماء الله تعالی متحد بالذات باشند، اگر چه هر یکی را وجه خاصی باشد که بدان وجه ممتاز باشند از همدیگر .
و وجه الله عبارت بود از ظهورات : اسماء الهیه من حیث المجموع .

و اما اسماء الهیه بر سه قسم بود اسماء الذات و اسماء الصفات و اسماء الافعال ، قوله : « حجب الذات بالصفات و حجب الصفات بالافعال » .

و وجه حق را احدیت التعلقی باشد که مسمی بود به مرتبه احدیت .

و علم مشیت عبارت بود از این جهت احدیه و واحدیه التعلقی باشد در مرتبه صفات .

و علم ارادت عبارت بود از آن معنی [۵۲] و احدیت متعلق بود به ظاهر وجود .

بدان که قطب الاقطاب را نام عبدالله بود و او رادوکس ملازم باشد : یکی را نام عبدالرب بود و او حافظ عالم غیر بود، و دوم را نام عبدالملک باشد و او حافظ عالم شهادت باشد .

و قطب را « غوث » نیز خوانند از جهت استغراق که او را با حق باشد .

بیان حضرات الهیه پنج است :

- و اول حضرت حق عبارت بود از مرتبه احدیت ، و این عبارت بود از تعقل ذات حق بی نسبت اسما و صفات حق .
- و دوم حضرت عبارت است از عالم واحدیت ، و آن اعتبار ذات حق بود با جمع اسما و صفات حق .
- و سیم عبارت بود از عالم ارواح .
- و چهارم عبارت بود از عالم مثال و آن عالم مشترک بود بین النور و الظلمة .

و پنجم عبارت بود از عالم شهادت . [۵۲پ]

و شهادت مطلقه صورت غیب مطلق باشد، و الباطن عین الظاهر، و الظاهر عین الباطن، و هو الظاهر و الباطن و هو بكل شیء علیم .

بیان خاتم اولیاء معلوم فرما که سبب ختم کمال مقام است

و هر چه در دار دنیا است بحسب صفات ابتدائی و انتهائی دارد ،

چنانکه شرع انبیا علیهم السلام به شرع خاتم انبیا صلی الله علیه وسلم

ختم شد ، و ختم ولایت عامه به عیسی بود علیه السلام که سلاله اخلاق

محمدی است، و ابتدای این کار صورتی به نبی مطلق بود یعنی آدم

علیه السلام و ختم به نبی مطلق یعنی عیسی علیه السلام .

و خاتم اولیایه ولایت خاصه مهدی است علیه السلام که
 سلاله و عترت [۵۲] سید عالم است صلی الله علیه و سلم .
 بدان که امی نزد محققین منافی حفظ قرآن و اخبار نبویه و
 علم کتاب نیست ، بلکه امی آنست که در استخراج اشیا از معانی
 و اسرار به علم نظری فکری تصرف ننماید و به ادله فقهیه و قیاسات
 و تعلیلات در احکام قانع نشود، و صاحب دلی که قلب مطهرش خالی
 بود از علم نظری فکری امی خوانند عارفانش و قابل فتح الهی
 و شایسته علم، «و علمناه من لدنا علما»، «این چنین عالمی بود امی»
 و به علم لدنی ایمان درجه کمال می یابد .
 یارب که ترا علم چنین روزی باد !
 بمحمد و آله الامجاد .

فصل

بیت [۵۲پ]

اسم اعظم به عام نتوان گفت راز شه با غلام نتوان گفت
هر که گوید نکو نمی‌داند سر حق است او نمی‌داند
معرفت اسم اعظم خاصه اهل اختصاص است و در این
اسم خفی بر جانب مغرب که محل اسرارست، که اگر بر طرف
مشرق بودی بر عام و خاص ظاهر گشتی و فساد واقع شدی در
عموم .

و شرق به منزله خروج است به دنیا که دار ابتلای خاص
و عام است .

و غرب به منزله خروج از دنیا و دخول در آخرت که
خانه تمیز و معرفت منازل سعدا و اشقیاست عندالله تعالی، و عین این
اسم خفی ظاهر گردد در آخرت بر جمیع خلایق .

بیت [۵۴ر]

گر واقف سر اسم اعظم گردی باید که به نزد عام ابکم گردی

و اسم اعظم اسم جامع گفته‌اند .

بیت

الف و لام و لام وها هر چهار
اسم اسم است این حروف ای یار
بر همه اسمها مقدم اوست
نزد ما اسم اسم اعظم اوست
به صفت اسم او بود بسیار
از ظهورش شده همه اظهار
یک وجودست و صد هزار کمال
خوش کمالی همه جمال و جلال

بیت

سخن عارفان ما بشنو سر اسما ز ما بیا بشنو
اینیت اسما در حروف ، و اینیت حروف در انفاس ،
و اینیت انفاس در ارواح ، و اینیت ارواح در قلوب ، و اینیت
قلوب نزد مقلب القلوب .
و اگر چه اسما و حق در ظهور متعددند اما ازان رو که
اسما اند به وحدت متصف‌اند و نه به کثرت .

بیت [۵۴پ]

نظری کن به عین ما در آب موج و دریا چو عارفان دریاب

عرفا در لوح وجود هر فردی از افراد عالم اسمی از
اسماء الهیه مطالعه می نمایند، « ببصرکنت بصره الذی یبصر به ».

بیت

جمله اعیان به عین او بینند لاجر [م] جمله را نکو بینند
و هر فردی مظهر اسمی خاص یابند ، و هر اسمی از
اسماء الهیه به ذات جامع جمیع اسماء . هر آینه هر فردی را
مجموعه مجموع اسماء دانند.

بیت

جمله عالم سر به سر مرحوم اوست
نور رحمت بر همه برنافته
از عطای حضرت اسماء او
هر یکی تشریف خاصی یافته
و انسان کامل جامع تمام اسماء الهی است اجمالا در
مرتبه روح ، و تفصیلا در مرتبه دل . [۵۵ر]

بیت

اسم اعظم ما ازو آموختیم لاجرم گنجی تمام اندوختیم
و اسما متعددند به صفات و واحد به وحدت ذات، و
امام الایمه اسما جامع معانی اسماست .

بیت

مقدم بر همه اسماست الله چنین گفتیم با یاران آگاه
مسما واحد اسما کثیر نکو دریاب قول نعمه الله

بیت

نعمة الله مخزن اسرار اوست
هر چه می‌خواهم ازو بستانمش

بیت

با تو گویم نکته‌ای در نقطه‌ای
وصف نقطه می‌کنم در نکته‌ای
از سه نقطه یک‌الف ظاهر شده
در حروف آن یک‌الف ناظر شده
نقطه ذات است اصل این عدد
ور عدد نبود احد باشد احد
اعتبار نقطه‌ای کن از صفات
تا بیایی هر دو نقطه اسم ذات
عقل اون نقطه آخر بود
نقطه‌ها باطن الف ظاهر بود
عقل اول نور ختم انبیا
مظهر ذات و صفات کبریا

سه نقطه در یک‌الف چون نقش بست

آن الف در اول دفتر نشست

آن الف از اول احمد بجو

سر پبمبیر بیبا با ما بگو

خواندم از لوح قضا سر قدر

از قدر در باب حالی این قدر [۵۵پ]

اصل مجموع کتب ام الكتاب

فهم کن و الله اعلم بالصواب

بیت

برده دار حضرت آن پادشاه	روح اعظم صورت اسم اله
صورتش جام است و معنی عین مل	آدم معنی است یعنی عقل کل
این کسی داند که او و اصل بود	جزو و کل از عقل کل حاصل بود
شمع خود از نور او افروختیم	اسم الرحمن ازو آموختیم
یعنی بسم الله الرحمن الرحیم	اسم اعظم نزد ما باشد قدیم
کی تواند داد این تقریر داد	بحر اعیان گر شود یکسر مداد
همچنان باقی بود مالا کلام	ور قلم جاوید بنویسد کلام
دوست دارد صورت خود دوست دوست	جمله اعیان صورت اسمای اوست
آخرش باشد ابد ، ای بی بدل	اول این بحر خوانندش ازل
ورنه بی ما این دویی هرگز نبود [۵۶ر]	مایبی ما در میان برزخ نمود
ماضی و مستقبل ما حال شد	برزخ ما در میان پامال شد

بیت

دل بود آینه گیتی نما می نماید اسم اعظم او به ما
 مخزن اسرار سبحانی دل است منظر انوار ربانی دل است
 صاحب دل را طلب کن دل بجو راز دل با دلبر کامل بگو
 قال الله تعالی : « ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب ».

بیت

این چنین دل ز کاملی بطلب دل به دست آر حاصلی بطلب
 محققان ، اگر نفس ناطقه انسانی مشاهده کلیات و جزویات
 کند دل خوانند .

وقو[الف]ی روحانیه و جسمانیه منشعب اند از دل ، و
 برزخی است میان ظاهر و باطن ، و صورت الهیه است . و روح
 صورت مرتبه احدیت ، و دل را احدیت جمع است از اسماء
 الهیه .

و دل عارف کامل سریر سلطنت اسم اعظم است [۵۶پ] ،
 كما قيل : « قلب المؤمن عرش الله الاعظم » .

و علم الهی و رحمت نامتناهی و دل صاحب دل اوسع
 اشیاست . قال الله تعالی : « و الله بكل شیء محیط » ، و قال جل
 ذکره : « و رحمتی وسعت کل شیء » ، و قال جله جلاله بلسان
 رسوله : « ما وسعنی ارضی و لاسمائی و وسعنی قلب عبدی المؤمن
 التقی النقی »

بیت

فی المثل گر عالم بی منتهی در دل عارف در آید بارها
 دل محب آن نگردد جان من این چنین فرمود آن جانان من
 قال رسول الله صلی الله علیه و سلم : « ان قلوب العباد بین
 اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء) .

بیت

او در دل و دل به هر طرف گرداند
 نازک سخنی است عارفی گرداند [۵۷]
 خوش دلی باشد که او باشد در او
 در چنان دل حضرت او را بجو
 در چنان دل گر ترا افتد مجال
 کام دل می جو که یابی بر کمال

بیت

آن عین که عین جمله اعیان است
 عینی است که آن حقیقت انسان است
 در آینه دیده ما بتوان دید
 اما چه کنم ز چشم تو پنهان است

بیت

غیب مطلق حضرتی از حضرتش
 عالم اعیان بود در خدمتش
 هم شهادت حضرتی دیگر بود
 عالم او ملک خوش پیکر بود
 حضرتی دیگر بود غیب مضاف
 در میان هر دو حضرت بی خلاف
 وجه غیب مطلقش جبروت دان
 علم معقولات ازین عالم بخوان
 هم مثال مطلقش را گفته اند
 عارفان بسیار دری سفته اند
 باز ملکوت است وجهی دیگرش
 یا مثال روشن مه پیکرش
 این مثالش را مقید نام گو
 عالم ملکوت را آنجا بگو
 حضرتی کو جامع این هر چهار
 باشد او انسان کامل یاد دار
 چار حضرت در یکی حضرت نگر
 تا بینی پنج حضرت ای پسر [۵۷پ]

غیب مطلق را نگر در عین او
هم شهادت بین در آن ملک نکو
از صفای نفس او ملکوت بین
وز مثال مطلقش جبروت بین
مجمع البحرین اگر جویی وی است
صورت جام است و در معنی می است
مظهر الله و قطب عالم است
روح و جسمش اصل و فرع آدم است
بی وجود او ندارد کس وجود
ظل الله است و سلطان شهود
اسم الله می کند تعلیم ما
می کند با خویش ما را آشنا
عالمی را نور می بخشد مدام
از عطای اسم اعظم و السلام

بیت

مظهر اعیان ما ارواح ما
مظهر ارواح ما اشباح ما
ظل اعیانند ارواح همه
ظل ارواحند اشباح همه

باز اعیان ظل اسمای حقند
 باز اسما ظل ذات مطلقند
 ذات او در اسم پیدا آمده
 اسم در اعیان هویدا آمده [۵۸ر]
 اسم و عین و روح و جسم این هر چهار
 ظل یک ذاتند نیکو یاد دار
 جمله موجودند اما از وجود
 بی وجود اینها کجا خواهند بود
 او به خود قایم، همه قایم به او
 هر چه باشد، باشد آن دایم به او
 خارجی و ذهنی و هر شیء که بود
 بی شکی موجود باشد از وجود
 هر کمالی کو بود ملحق به ما
 نزد ما جود وجود دست از خدا
 ذات او دارد کمال خود به خود
 زان کمالی باشد ار داری خرد
 یک وجود و صد هزاران مرتبه
 پادشاهی و فراوان مرتبه
 اعتباری دان مراتب را تمام
 نیک در باب این لطیفه والسلام

بیت

عین ما از حب ذاتی فیض یافت
 لاجرم از علم سوی عین نافت
 عین اول صورت الله شد
 ز آفتاب حضرتش چون ماه شد
 اسم اعظم جامع ذات و صفات
 روح اعظم پادشاه کاینات
 عقل کل روح محمد خوانمش
 صورت او عین اول دانمش [۵۸ پ]
 عین اول عین انسانی بود
 مجمع الطاف سبحانی بود
 در دو عالم هر چه هست از جزو و کل
 باشد از ذات و صفات عقل کل
 عقل کل را اگر قلم خوانی رواست
 زانکه نقش لوح محفوظ او نگاشت
 روح کلی باشد و لوح قضا
 هست جزویات او ارواح ما
 عقل کل روح است و دیگرها بدن
 سر این نکته روان بشنو ز من

عقل کل صورت نبندد بی صفات
 هم صفت فایم بود اما به ذات
 زین سه نقطه یک الف گشته عیان
 اول قرآن بود نیکش بخوان
 عقل اول نقطه آخر بود
 نقطه‌ها باطن الف ظاهر بود
 نقطه اصل الف اصل حروف
 خوش بود بر اصل اگر یابی وقوف
 اعتباری جان به نزد ما صفات
 گرچه باشد در حقیقت عین ذات
 در حقیقت آن الف یک نقطه است
 نیک در یابش که نیکو نکته است [۵۹]

بیت

هر یک از اسمای حق در علم او
 صورتی دارد که باشد عین او
 نور هر عینی که می‌بیند بصر
 وجه خاصی می‌نماید در نظر
 جود او بخشید اسما را وجود
 ورنه اسما را به خود بودی نبود

هر چه موجود است مرحوم خداست
 گرچه اسمای وی و اعیان ماست
 کثرت اسمای او اندر عدم
 از صفاتش نقش می‌بندد قلم
 چون صفت از ذات او دارد وجود
 رحمت ذاتش غضب را داده بود
 راحم و مرحوم از آن می‌خوانمش
 اسم او ذات و صفت می‌دانمش
 نسخه اعیان اگر خوانی تمام
 شرح اسما را بدایی والسلام
 بیت
 آفتابی را به مه بنموده‌اند
 حم می در ساغری پیموده‌اند
 این عجب‌نگر که پنهان گشته‌اند
 آفتابی را به گل اندوده‌اند
 مجلس مستانه‌ای بنهاده‌اند
 بر همه رندان دری بگشوده‌اند
 باده نوشان در خرابات فنا
 فارغ از عالم خوشی آسوده‌اند [ب ۵۹]

تاخیالش می نماید رو به خواب
 بی خیالش یک دمی نغنوده اند
 عاشق و معشوق ما با همدگر
 هر کجا بودند با هم بوده اند
 در ولایت حاکمی اولیا
 نعمة الله را عطا فرموده اند

بیت

جمله عالم حق است و عشق جان
 اسم ظاهر این و باطن اسم آن
 یک مسمی دان و اسما صد هزار
 یک وجود و صد هزارش اعتبار
 صورتش جام است و معنی می بود
 گر چه هر دو نزد ما یک شی بود
 دو دو می دان، یک یکی و دو یکی
 نیک دریابش که گفتم نیککی
 بی وجود او همه عالم عدم
 بر وجود جود او عالم علم
 عالم از بسط وجود عام اوست
 هر چه می یابی ز جود عام اوست

اویی او ذاتی و مایی ما
 عارضی باشد، فنا شو زین فنا
 مایی عالم نقاب عالم است
 بلکه عالم خود حجاب عالم است [۶۰]

انسان کامل کلمه جامعه و صحیفه کامله است، و محدث به
 حصول وجود در خارج، و قدیم به تخلق به اخلاق الهیه، به مشابه خطی
 است فاصل میان حضرت الهیه و کونیه، و او را کمال مطلق است
 در حدوث و قدم، و عالم را کمال مطلق در حدوث.

بیت

کون جامع خوانمش انسان کامل یاد دار
 این لطیفه یاد دار از نعمة الله یادگار

بیت

چيست انسان دیده بینا بود
 جامع مجموعه اسما بود
 مجمع مجموع الطاف اله
 آن ایاز بندگی پادشاه
 مخزن اسرار سبحانی است او
 مطلع انوار ربانی است او

روح و جسم و عین و اسم این هر چهار
می‌نماید او به مردم آشکار
کون جامع نزد ما انسان بود
ورنبا شد این چنین حیوان بود [۶۰ پ]
جامع انسان کامل را بخوان
معنی مجموع قرآن را بدان
نقش می‌بندد جمال ذوالجلال
در خیال صورت او بر کمال
اسم اعظم کارساز ذات اوست
عقل کل یک نقطه از آیات اوست
هرچه باشد از حدوث و از قدم
جمع دارد در وجود و در عدم
لیس فی الامکان ابداع منهم
هكذا قلنا و اسمع منهم
اسم اعظم می‌نماید صورتش
این معما می‌گشاید صورتش
صورتش آینه گیتی ناست
معنی او پرده دار کبریاست
مجموع مراتب الهیه به اصالت است و احکام آن در کون
واضح و لایح.

بیت

مجموع مراتب الهی در دیده مست ما نموده
 آن نور جمال ساقی ما در جام جهان نما نموده
 و رتبت غنا از عالم خاصه حضرت سلطان سراپرده [۲۶۱]
 قدم است ، کما قال جل ذکره : « و الله غنی عن العالمین » .

بیت

او غنی است از همه عالم این و آن سربه سر به او محتاج
 از غنا او غنی است تا دانی همه عالم به او نکو محتاج
 اما رتبت غنا در عالم غناست از عالم به عالم .
 و انسان کامل اگر چه غنی است از عالم به اعتباری فقیر
 است و محتاج به جمیع افراد ، زیرا که حق تعالی در مرایای
 عالم بر وی تجلی کرده ، قال عز وجل : « یا ایها الناس انتم الفقراء
 الی الله » .

بیت

در همه آینه می بینیم اوست لاجرم آینه را داریم دوست
 و هر اسمی از اسمای الهیه مرتبه ای دارد خاص ، و صورت
 آن اسم رتبتی دارد خاص که صورت آن اسمی دیگر ندارد .

بیت [۶۱]

هر چه آید در نظر آن نور اسمی دیگرست
 رتبه خاصی است او را، رای و رسمی دیگرست
 و اول مراتب علو مرتبه ذات است . دیگر مرتبه اسما و
 صفات ، باز مرتبه موجود اول، باز اول به حسب صفوف تا آخر
 مراتب عالم ارواح.
 دیگر مراتب عالم سفلی از هیولی عالم اجسام تا آخر
 مراتب وجود .
 و هر رتبتی از مراتب علوی و سفلی به اعتبار ما فوق
 سفلی است، و به اعتبار ما بعد علوی.
 و علو صفاتی و مرتبه‌ای و مکانی در علو ذاتی، ستهلکه‌اند،
 و هو علی بذاته، و قال جل ذکره : «کل شی هالک الا وجهه» .
 و مراتب نسب‌اند و نسب [۶۲] امر عدمیه نه موجودات
 خارجیه .

بیت

صاحب مرتبه چنین داند گفته ما به ذوق می‌خواند

بیت

قطب عالم نقطه پرگار روح
 شیخ ما سرمایه گنج فتوح

بک هویت دان و اسمایی شمار
 بک هویت را به اسمایی شمار
 در هویت جمله اشیا هالکند
 ما سوی الله چیست اسما هالکند
 چون هویت بک بود اسما یکی است
 چون یکی باشد همه اشیا یکی است
 گر یکی خوانی یکی باشد به ذات
 و ردو گویی دو نماید در صفات
 در هویت شرط هست و نیست نیست
 نیک دریابش دمی اینجا مایست
 بک هویت داده بود کاینات
 زان هویت دان وجود کاینات
 بی هویت جمله عالم علم
 بی هویت نه حدوث و نه قدم
 صورت او معنی اشیا بود
 معنیش سر دفتر اسما بود
 نسبتش با ما عدم ما را نمود
 نسبتش با حق بود عین وجود [۲:۲ پ]

نسبت ذاتی او از حق بجو
نسبت او عارضی با ما بگو
از هویت داد حق ما را وجود
یک هویت را دو نسبت رونمود
خط وهمی از میان ها و هو
گر بر اندازی یکی مانند نه دو
نسبت قرابت به حضرت سید المرسلین با به حسب صورت
طینیه بود یا به حسب معنوی دینیه، یا به صورت و معنی .
و قرابت جامعه تامه معتبره قرابت صورت و معنی است،
و این مرتبه خلیفه و امام است که در هر وقتی قایم مقام اوست .
قان رسول الله صلی الله علیه و سلم: « من مات ولم يعرف امام زمانه
مات میتة جاهلیة » .

بیت

گر قرابت چنین بود حاصل

صورت و معنیش بود کامل [۶۳ر]

بیت

حسن او در آینه پیدا شده

نور رویش دیده و شیدا شده

دیده ام آینه گیتی نما

گر نظر داری بین در چشم ما

چشم ما روشن به نور او بود
این چنین چشم خوشی نیکو بود
موج و دریا نزد ما هر دو یکی است
آن یکی در هر دو عالم بی شکلی است
چيست عالم در محیط ما حباب
بر سر آب آمده جامی بر آب
خوش خوشی با ما درین دریا در
تا بیابی ذوق حال ما به ما
دره ذره هر چه آید در نظر
آفتابی مه نقابی می نگر
نقد گنج « کنت کنزاً » را طلب
جوهر در یتیم از ما طلب
جامی از می پر ز می بستان بنوش
شیر اگر نوشی ازین بستان بنوش
بر سردار فنا سردار شو
از بقای خویش بر خوردار شو
هر که او فانی شود باقی شود
رند اگر رندی کند ساقی شود
گر حریف ساقی یاران شوی
ساقی سرمست میخواران شوی [۶۳ پ]

غیر او نقش خیالی گفته‌اند
 در این صورت به معنی سفته‌اند
 شخص و سایه دو نماید در نظر
 گرنه‌ای احوال یکی را می‌نگر
 جان عالم آدم است ای آدمی
 دل به ما ده یک دمی گر همدمی
 در خرابات فنا با ما نشین
 ذوق سرمستان بزم ما بین
 آینه بردار تا بینی نکو
 جان و جانان خوش‌نشسته رو به‌رو
 نور او داریم دایم در نظر
 یک نظر در چشم مست ما نگر
 یار شیرینی که او حلوا شود
 مشکلاتش سر به سر حل‌واشود
 نعمه الله در همه عالم یکی است
 در میان عاشقان جانی یکی است
 عارفانه گر ترا باشد یقین
 نزد تو حق الیقین باشد چنین
 علم توحیدست اگر دانی تمام
 بعد ازین توحید خوانی والسلام

حق سبحانه و تعالی از حیثیت ظهور به اسم الظاهر اظهر
 [۶۴ر] اشیاست، و از حیثیت بطون به اسم الباطن ابطن .
 و عارف کامل در جمیع مظاهر حق را مشاهده نماید به
 نور حق .

شعر

فؤادی عند مشهودی مقیم یشاهده و عندکم لسانی
 و غالب عرفا معرفت ایشان اجمالی است نه تفصیلی،
 زیرا که مظاهر حق مفصلا غیر متناهی است و معرفت تفصیلیه خاصه
 قطب عالم است.

بیت

تو به اجمال سعی کن دریاب که چنین گفته اند اولی الالباب
 و نظر عقل در وجوه متعدده متضاده است و محجوب به
 حجبات بشریه ، و معلوم نمی کند که تجلی حقیقت واحده است در
 حقایق کثیره .

و سالک اگر با وحدت است محققانه با حق است : و
 اگر با کثرت بود مقلدانه با خلق [۶۴ پ] ، و اگر وحدت در کثرت
 مجتمعه می یابد، و کثرت را در وحدت مستهلک .

بیت

کون جامع خوانمش صاحب کمال
 بانصیب از خلق وز حق لایزال

بیت

نقطه ای در دایره بنمود «میم»

«میم» این معنی طلب فرمان «جیم»

لازم جیم است میم ای بار من

کی بود بی میم جیم ای بار من

عارفان دانند راز عارفان

عارفانه نکته عارف بخوان

جنبش سایه بود از آفتاب

با تو گفتم سر عالم بی حجاب

از وجودش سایه می یابد وجود

ورنه بی او سایه را بودی نبود

وحدت از ذات است و کثرت از صفات

وحدت و کثرت بگو در کاینات

گر دو می خوانی بخوانش صادقی

ور یکی گوئی بگو گر عاشقی

حق تعالی بر همه شیء ای شهید

جان من شهد شهادت زو چشید [۶۵ ر]

آیت غیب و شهادت را بخوان

وحدت و کثرت ازین هر دو بدان

غیب باطن دان، شهادت ظاهرش
 آن یکی اول بگیر، این آخرش
 باطن او عین ظاهر دانمش
 اول او عین ظاهر خوانمش
 حال ماضی را و مستقبل بدان
 خط فاصل حال باشد در میان
 گر نبودی حال بودی بی شکی
 ماضی و مستقبل ای عاقل یکی
 خط موهوم ار نبودی در میان
 کی نمودی در حقیقت دو جهان
 خوانم از لوح ابد راز ازل
 می نوازم تا ابد ساز ازل

بیت

باز ساز عشق را بنواختیم
 کشتی دل در محیط انداختیم
 عاشقانه خلوت خالی دل
 با خدای خمیوشتن پرداختیم
 ما چو دریاییم و خلق امواج ما
 لاجرم ما با همه در ساختیم

تیغ مستی بر سر هستی زدیم
 ذوالفقار از نیستی تا آختیم
 اسب همت را ازین میدان خاک
 بر فراز هفت گردون تاختیم [۶۵ پ]
 عارف هر دو جهان گشتیم زان
 جز خدا والله دگر نشناختیم
 نعمة الله را نمودیم آشکار
 عالمی را از کرم بنواختیم
 هویت الهیه به اسم النور بر سماوات روحانیه و ارض
 جسمانیه ظهور فرموده و در مرایای موجودات ملک و ملکوت
 تجلی کرده .
 و از تجلیات هویت در اشیا ظهور صفات الهیه واضح و
 لایح است در عالم اسماء سبعة صفاتیه، و دیگر صفات چون نور
 دیده بر دیده روشن اهل کمال ظاهرست و از چشم رمد دیده ناقص
 محجوب .

بیت

آفتابی در همه ذرات عالم تافته
 هر یکی از جود او نور وجودی یافته

و به حسب قابلیت و استعدادات مظاهر ظهور هویت الهیه در بعضی اتم نماید .

و فرق میان مظهر العالم و مظهر [۶۶] القا در فرق است میان اسمین به حسب حیظه و هویت الهیه حقیقت واحده .

بیت

چون هویت یکی است اسمارا به هویت یکی بود اسما
و محقق کثرت موجوده در عالم که مشاهده نماید در واحد
حقیقی بیند، چون رؤیت قطرات در بحر و ثمرات در شجر .

بیت

در مقام جمع می بیند چنین در مقام فرق بیند آن به این
اما رویت وحدت در کثرت مطالعه کثرت اسمائیه بود در
عین واحده، مانند دیدن بحر در هر قطره ای از قطرات، و شجر در هر
ثمری از ثمرات .

و هویت که مندرجه و مستوره است ظاهر گردد بر محقق
در قیامت کبری. بعد از ان حق تعالی تجلی فرماید در آخرت به کثرت
مشهوده جلت قدرته . [۶۶ پ]

بیت

نک وجودست و صفاتش بی شمار
آن یکی در هر یکی خوش می شمار

چشم احوال گر دو بیند تو مبین
 تو یکی می بین چو احوال دو مبین
 گر هزار آینه دیدم و یکی
 آن یکی را دیده‌ام در هر یکی
 علم او آینه ذات وی است
 آینه خود غیر ذات وی کی است
 او تجلی کرده خوش بر آینه
 می نماید آینه هر آینه
 روی او بنگر به نور روی او
 تا چو آینه نشینی رو به رو
 نوش کن جام حبابی پر ز آب
 تا خبر یابی ز جام و وز شراب
 مادرین دریا به هر سو می رویم
 آب رو داریم و نیکو می رویم
 آفتابی در قمر پیدا شده
 فتنه‌ای دور قمر دروا شده
 چیست عالم صورت اسمای او
 صورت و معنی به هم باشد نکو
 اسم او ذات و صفات او بود
 نام آن یک نزد ما این دو بود

معنی اسم و مسما باز جو

عارفی را گر بیابی باز گو [۱۶۹]

آفتابی رو نموده مه لقا

بنگر این آینه گیتی نما

ذره‌ای بی نور او بینیم نه

یک نفس با غیر بنشینیم نه



فصل

ابتدای وحی عبارت است از انزال معانی مجرد در جلیباب محسوسه در حالت نوم یا یقظه^۱، و الهام وارد غیبی است که بر در دل عارف آید و او را دعوت کند به طاعتی از غیر استدلال به آیتی، و بعد از ارتفاع حجب به کلیه^۲ اعلی مرتبه مشاهده اعیان ثابت است در حضرت علمیه الهیه.

و اعلی مراتب در سماع سماع کلام . ملک علام بی واسطه، چون سماع نبینا علیه السلام در معراج و در بعضی اوقات بقوله: «لی مع الله وقت لایسعی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل.» بعد از آن سماع کلام الهی بواسطه جبرئیل.

دیگر سماع کلام عقل اول، و دیگر [۶۷پ] عقول .
دیگر سماع کلام نفس کلیه، و سماع کلام ملائکه سماویه و ارضیه.

و منبع این انواع از مکاشفات قلب انسانی است و نتیجه

عقل منور و استعمال حواس روحانیه ؛ و حواس روحانیه اصل حواس جسمانیه است. چون حجاب مرتفع شود ،

بیت

اصل با فرع خوش بر آمیزد این دویی از میانه بر خیزد
به بصر مشاهده نماید آنچه به بصیرت مشاهده می فرمود. و
این مکاشفات که ابتدای سلوک بود اول در خیال مقیدرو نماید و به
تدریج ملکه حاصل شود ، و سالک منتقل شود به عالم مثال مطلق و
اطلاع به خواصی که مخصوص است به عناصر .

بعد از آن صعود کند به سموات ، و بعد از ترقی از سموات
و از کرسی و عرش متناهی شود به لوح قدر یعنی نفس کلیه ، آنگاه
به لوح قضا [۲۸] یعنی عقل اول که صورت ام الكتاب است ،
آنگاه به قدر قابلیت و استعداد عالم شود به علم الهی .

و فتح برد و قسم است : فتحی در نفس و معطی علم تام است
نقلا و عقلا ، و فتحی در روح که معطی معرفت وجود است بی واسطه
نقل و عقل ؛ و صاحب دلان این مرتبه [را] الهام خوانند. اگر ظاهر
شود معنی از معانی غیبیه ، و اگر روحی بود از ارواح مجردة یا عینی
از اعیان ثابته مشاهده قلبیه .

و محقق در مرتبه شهود روحی شبیه است به آفتاب که
منور سماوات ارواح است و اراضی مراتب اجساد ، و درین مرتبه
بی واسطه معانی غیبیه از حضرت الهیه می یابد و بر دیگران افاضه
می فرماید .

بیت

این مرتبه کمل و اقطاب بود یاری داند که او ز اصحاب بود
 و اصح و اتم مکاشفات حاصل صاحب مزاجی است که مزاج
 او نزدیکتر بود به اعتدال تام ، چون مزاج انبیا و اولیا علیهم السلام .
 و فرق است میان وحی و الهام . الهام بی واسطه ملک بود ، اما
 وحی به واسطه ملک تواند بود . و احادیث قدسیه را وحی نگویند
 اگر چه کلام الله است .

و حصول وحی به شهود ملک بود و سماع کلام او ، و آن
 از کشف شهودی است که متضمن کشف معنوی است و الهام از کشف
 معنوی فقط .

و وحی از خواص نبوت است ، و الهام ملک علام از خواص
 ولایت .

و فرق است میان واردات رحمانیه و ملکیه و جنبه و شیطانیه ، و
 تمیز آن متعاقب به میزان کاشف .

بیت [۶۹پ]

واردات ار چه باشند دلکش به ترازوی معدلت برکش
 حقایق عالم در علم و عین مظاهر حقیقت انسانیه اند ، و حقیقت
 انسانیه مظهر اسم جامع الهی و مجموع ارواح جزئیات روح اعظم
 انسانی ، و به این ظهور اسرار الهیه در حقیقت انسانیه استحقاق
 خلافت یافته ، و ظهور حقیقت انسانیه اولاد در صورت عقل اول ، و
 عقل اول صورت اجمالی مرتبه عمائیه .

و در حدیث وارد است که **اعرابی** از حضرت رسول علیه وسلم سؤال کرد که: «این کان ربنا قبل ان یخلق الخاق»، قال: «فی عماء ما فوقه هواء ولا تخته هواء»، و قال علیه السلام: «اول ما خلق الله نوری» .

بیت

نور او عقل اولش خوانند عقل اول به نور او دانند
باز در صورت نفس کلیه و در صورت طبیعت کلیه و در صورت هیولی کلی و در صورت جسمیه بسیطه و مرکبه

بیت

در همه آینه بنموده جمال خوش جمالی بر کمال بی مثال
و حقیقت انسانی را ظهورات است در عالم تفصیلا و در عالم انسانی اجمالا .

و اول مظاهر او در خارج صورت روحیه مطابقه با صورت عقل اول ، دیگر صورت قلبیه مطابقه با صورت نفس کلیه . باز به صورت نفس حیوانیه با طبیعت کلیه ، و به صورت دخانیة لطیفه‌ای که نزد اطبا مسمی است به روح حیوانیه مطابقه هیولی کلیه ، و در صورت دمویه مطابقه جسم کلی . باز در صور اعضائیه مطابقه اجسام عالم کبر [۷۰] و به این تنزلات در صورت انسانی مطابقه است میان نسخه کبیر و صغیر ، و این از تدبیرات الهیه است در مملکت انسانیه .

و روح انسانی از حیثیت ربوبیت و شبکه مسایل نقلیه قید و صید نتوان کرد و به دیده کشف و عیان جمال بر کمال او نتوان دید.

بیت

نور او را به نور او می بین بدن بینی تو آن نکو می بین
و این روح انسانی از آن رو که جوهر مجرد است و از
عالم ارواح مجرد مغایر بدن است و قایم به ذات خود و غیر
محتاج به بدن در بقا و قوام . اما از آن رو که بدن صورت اوست
و مظهر کمالات او در عالم شهادت .

بیت

محتاج بود به صورت خویش خواهی شاهست و خواه درویش
و الله تعالی را تجلیات ذاتیه و اسمائیه و صفاتی می باشد
و اسماء و صفات را دولت ظهور در مرایای مظاهر و در دار آخرت
به ارتفاع حجب حق تعالی به وحدت حقیقه ظهور فرماید .

و محل این تجلی روح اعظم است، و در هنگام این تجلی
روح فانی شود و به فنانای روح تمام مظاهر فانی گردند و هر شیء
به اصل خود مراجعت نماید، و این حال به زوال تعینات خلقیه خواهد
بود و فناء وجه عبودیت در وجه ربوبیت .

بیت

چون نماند تعینات وجود بی تعین وجود خواهد بود [۷۰پ]

و به ظهور دولت مرتبه احدیت آثار کثرت معقوله و محسوسه
 منعدم شود، چون انعدام تعیین قطرات در زمان وصول به دریا و گداختن
 جلید در آفتاب .

و در مرتبه احدیت به تجلی ذاتی مفنی اشیاست ،
 و در مرتبه واحدیت مبقی ،
 و فنا فنای اغیارست به نور واحد قهار .

بدان که باطن مشتمل است بر وحدت حقیقه، و آن غیب
 مطلق است. اما ظاهر همیشه مکتفه است به کثرت و ظهور اسما،
 و صفات از حیثیت خصوصیت موجه تعدد است، و چون هر اسمی
 صورت مخصوصه دارد کثرتی لازم اسماست، و در اسمی طالب
 ظهور و سلطنت خود. لاجرم نزاع در اعیان خارجیه حاصل شده به
 این واسطه سلطان سر پرده قدم حکم فرموده که مظهري عدن حکم
 باشد تا میان اسماء حکم فرماید از برای نظام عالم در دینی و آخرت.
 و حکم این حکم به حکم رب الارباب است، و این حاکم عادل
 است که «السلطان ظل الله فی الارض»؛ وقال صلی الله علیه و سلم: «عدن
 الساعة خیر من عبادة ستین سنة». و این حکم نبی حقیقی است و قطب
 ازلی ابدی، و آن حقیقت محمدیه است، صلی الله علیه و سلم .

و انبیاء باقی علیهم السلام حاکم بوده اند میان مظاهر امت
به نیابت نبی حقیقی، و نبوت مختصه است به ظاهر .

و انبیاء شریک اند در دعوت و هدایت و تصرف در مظاهر
ناخلق را به کمالی که مقدرست برسانند. اما در مرتبه به حسب [۷۱]
حیطه تامه و غیر تامه ممتازند از همدیگر، صلوات الله علیهم اجمعین.
و نبوت دایره ای است تامه مشتمله بر دو ایر متناهیة متفاوته در
حیطه .

و بدان که هر فیض که از فیاض مطلق یعنی حق تعالی و
تقدس به ظاهر بنده رسد از علوم و قدرت بواسطه باطن بود، و باطن
مقام ولایت است و مأخوذ از ولی، و ولی قریب و حبیب و باطن
نبوت است، یعنی ولایت و ولایت منقسم به عامه و خاصه .

و ولایت عامه مشتمل است بر جمیع مؤمنین، و مؤمنین بحسب
مراتب و ولایت خاصه خاصه سالکان و اصل است و عارفان کامل
که فانی اند در حق و باقی به حق و تحقق یافته به اسم الولی .

و این مقام فنا جهت بشریت بود در جهت ربانیت، و بنده قبل
از انصاف به ولایت خاصه مبدأ افعال خودست، اما بعد از انصاف
به مقام ولایت خاصه مبدأ افعال است از حیثیت جهت الهیت، و این مرتبه
تخلق است به اخلاق حق .

و چون جهت حقیقت غالب شود بر جهت خلقیت کانه هو، و این

سلطنت به عنایت الهیه و توجه تامه تواند بود، و توجه ناه به محبت ذاتیه بود، و محبت ذاتیه در سر حقیقت انسانیه مستور است و ظهور آن موقوف به اجتناب از محبت غیر محبوب.

و نبوت مختومه است و ولایت دایمه. و ولایت شامله انبیا و اولیاست، و این مقام اختصاص [ب۷۲] الهی است.

و اول ولایت انتهای سترست از خلق به حق به ازاله تعین از مظاهر و اغیار، و خلاص از قیود و استار، و عبور از منازل و مقامات، و حصول بر مراتب و درجات، و به مجرد عمیقینی و کشف شهودی سالک به این مقام وصول نیابد. بلکه فنای مشاهده باید در مشهود، و محو عابد در معبود، و عازمی که وصول او علمی بود، یا شهودی محجوب بود به علم و شهود خود.

بیت

ساز ما از کرم چو بنوارد لطف او بنده را ولی سازد

قال امیر المؤمنین و امام المسلمین علی بن ابی طالب

کرم الله وجهه: «الولاية هي الفلك المحيط العام».

و حقیقت ولایت محیط است بر رسل و انبیا و اولیا.

و ولی کامل آنست که فانی باشد به فنای ثلثه و باقی باشد

به بقای ثلثه.

شعر

فیفنی ثم یفنی ثم یفنی كما یفنی الفناء بلا فناء
 و یبقی ثم یبقی ثم یبقی كما یبقی البقاء بلا بقاء
 و اعیان ثابتة اولیاء به استعداد اصلی طالب اند که بعد از فنا
 تعلق گیرند به بقا تادر عالم تصویر خلق کنند در عقول خلق .

بیت

از بشری رسته بود باز برای بشر
 تابه کمال آورد پایه نقصان گرفت [۷۳]

بیت

من ولایت در ولایت دیده‌ام خوش ولی‌ای در ولایت دیده‌ام
 گفته‌ام اهل ولایت گوش کن جام باده از ولایت نوش کن
 چشم از نور ولایت روشن است از ولایت آن ولایت با من است
 با ولایت هر که او همدم بود در ولایت صاحب اعظم بود
 یکدمی بر نور چشم ما نشین دیده‌ام اهل ولایت را بین
 صورت و معنی که هر دو با من است از نبوت وز ولایت روشن است
 در ولایت هر چه بینی او بود لاجرم عالم همه نیکو بود
 از ولایت تا ولایت یافتم هر زمانی صد ولایت یافتم
 هر که را باشد ولایت از خدا در ولایت باشد او از اولیا
 اسم حق باشد ولی در شرع و دین هم ولایت وصف او باشد یقین

شد نبوت ختم اما جاودان باشد این حکم ولایت در میان

بیت

روح اعظم نایب حق خوانمش
 لاجرم بر تخت دل بنشانمش
 مهر و مه می خوانمش در روز و شب
 گه به صورت گه به معنی خوانمش
 اسم اعظم خوانده ام از لوح او
 خازن گنج الهی دانمش
 عهد با او بسته ام روز ازل
 تا ابد در بند آن پیمانمش
 نور چشم است او و دیده دم به دم
 در خیالش سو به سو گردانمش
 عقل مخمورست و من مست خراب
 گر در آید آن چنان کی مانمش
 نعمة الله مخزن اسرار اوست
 هر چه می خواهم از او بستانمش

و فیض اقدس ذاتی است و فیض مقدس اسمایی . [۱۳۳۱] پیا
 و حصول اعیان ثابته و استعدادات اعیان به فیض اقدس

بود، و حصول اعیان با لوازم در خارج به فیض مقدس .

بیت

آن یکی اول این یکی آخر آن یکی باطن این یکی ظاهر
 بدان که حقیقت انسانی کامل برزخیه جامعه است ، میان
 احکام وجوب و احکام امکان ، و او را احاطه است بر طرفین
 حادث به نشاء دایم ابدی و متصف به صفات ازلی ، و او را اولیت
 و تقدم است بر موجودات و آخریت از حیثیت انتهای احکام .

بیت

با نصیب از وجوب و از امکان
 ظاهر و باطن این چنین می‌دان
 و انسان جامع ، جامع مراتب ثلثه است . یا غالب بر حقیقت
 او احکام ظاهر انسانیت ، یا غالب بر حقیقت او احکام باطن .
 اما جامع سیوم او را جامعیت ظهور و بطون است در
 درجه اعتدال و مقام برزخی اعلی و منصب نقطه وسطیه او راست
 و به این نقطه متعین شود وجوب و امکان .

بیت

همه اشیا به او بود ظاهر همه اسما از او شود پیدا
 این و آن جمع کرده هر دو به هم کون جامع چنین بود جانا
 و اولیت آدم علیه السلام از حیثیت معنی است و آخریت از
 حیثیت صورت ، و جمع میان حقیقت وحدانیت که مجمع احکام

و جوب است، و کثرت که مجمع احکام امکان است. و این نکته از کتاب معرفت الهیه و انسانیه بود .

دریاب [۷۴] به ذوق تا عارف شوی برمراتب اسماء الهیه و تفاوت درجات اسما و تفاوت درجات موجودات، و سر قوله تعالی: « و علم آدم الاسماء کلها » ، و سر خلافت یعنی جمع میان وحدت و کثرت، و معرفت سر امداد و استمداد، و معرفت سر ظهور و معلولات به صور علل، و سر قوله علیه السلام: « ان الله خلق آدم علی صورته »، و حکم تفاوت استعدادات قابلیه کلیه و جزئیه و اصلیه و فرعیه .

بیب

این چنین معرفت شود حاصل

گر به معنی آن شوی واصل

و به نور حقیقی اشیاء ممکنه معلوم گردد، اما به اشیا نور حقیقی دانسته نشود، بلکه ادراک او تعذری دارد . زیرا که عین ذات حق است و منزّه و مقدس است از اضافات .

و روایت است که سابیلی از حضرت سید عالم سؤال کرد: « هل رأیت ربک؟ » قال علیه السلام: « نورانی اراه »، یعنی ممکن نیست رؤیت نور مجرد.

بیت

در مراتب ورا توانی دید
 بی اضافه کجا توانی یافت
 و حق تعالی بیان ظهور نور وجود در مراتب و مظاهر
 فرمود، « الله نور السموات و الارض » . و بعد از ذکر مراتب
 تمثیل گفت جل جلاله: « نور علی نور ».

بیت

چون برآمیخت نور او به ضیاء
 نور او شد به عالمی پیدا
 و قال تعالی: « یهدی الله لنوره من یشاء » .

بیت [۷۴]

در مظاهر نور او پیدا شده
 هر که دیده همچو ما شیدا شده
 ادراک نور حقیقی به اعتبار مجرد ذات از مظاهر و نسب
 و اضافات متعذرست، اما در مظاهر ممکن .

شعر

کالشمس یمنعک اجتلاک و جهها
 فاذا اکتسب برقیق غیم امکننا

بیت

در دیده نور دین نظر کن
 کان به نور او توان دید
 آن نور ندید هیچ دیده
 وان دیده که دید آن چنان دید

نور حقیقی سه مراتب دارد : یکی مشارکت با وجود محض ، دیگر مشارکت با علم حقیقی مطلق ، سیوم اختصاص او به جمع-زیرا که او را ظهور است و اظهار .

و هر واحدی از وجود و علم و نور از حیثیت وحدت مرئی و مدرک نگردد، و میان ایشان تعدد نباشد در حضرت احدیت ذاتیه ، اما در مرتبه واحدیت تمیز است- علم متعدد شود به تعدد معلومات از حیثیت تعلقات به خلاف وجود ، و موجودات متعددند به وجود در مظاهر تفصیلیه (۱).

و وجود ظاهر شود در مقابله معلومات معدومه متعینه در در علم حق، و نور محض ممکن نیست ادراک او الا در مظهر موجود، و نور محض وجود حق است و متعلق در مقابله عدم .

هر آینه عدم را تعینی باشد در تعقل، و عدم را ظلمت است و وجود را نوریت، و عالم را وجهی با عدم و وجهی با وجود، و کمال [۷۵ ر] عالم از آن وجه است که با وجود دارد و نقص از نسبت عدمیه .

بیت

کمال از وجودست و نقص از عدم

قدم بر عدم زن مبارک قدم

سر سفر تجلی وجودی از غیب هویت الهیه از برای ظهور کمال

جلا و استجلا ، و منزل اول این تجلی عالم معانی است یعنی عالم

اعیان ثابته ، و عالم ارواح همسایه عالم معانی است ، و ظهور

در عالم ارواح اتم ، و عالم مثال همسایه عالم ارواح ، و ظهور درین

منزل سیوم اتم ، آخر در منزل چهارم یعنی عالم حس .

بیت

در شهادت شاهدی پیدا شده

شاهد و مشهود ما یکتا شده

هر چه در وجود موجود است و آنرا وصف کنند به اطلاق

وجهی با تقييد داشته باشد از حیثیت تعین او در تعقل متعقل ، و هر

موجودی که محکوم بود به تقييد وجهی دارد با اطلاق .

و حقیقت این سخن عارفی داند که عارف اشیا بود به معرفت

تامه ، و تحقیق این کلمات خاصه محققى است که تحقق یافته باشد

به معرفت حق و خلق .

بیت

خلق و حق را تمام اگر داند

گفته مسا به ذوق بر خواند

حق تعالی متجلی است در جمیع مفهومات به اسم الظاهر ،
و مخفی است از فهم به عدم ادراک جمیع تجلیات .
و ظهورات الهی در مظاهر غیر متناهی است و مخفی از
هر [۷۵پ] فهمی الا از فهم عارفی که عالم را مظهر هویت حق بیند
و او را در جمیع مظاهر مشاهده نماید به حسب ظهور و تجلی نه
به حسب حقیقت ، « لاندک الا بصار » و نه به حسب تفصیل ، زیرا که
مظاهر حق مفصلا غیر متناهی اند اگر چه به حسب امهات متناهی اند .
و ظاهر عالم مظهر اسم الظاهر است ، و باطن عالم مظهر
اسم الباطن . و اسم الظاهر مقتضی ظهور است ، و اسم الباطن مقتضی
بطون . و اگر چه ربوبیت این اسم غیر ربوبیت آن اسم است ، اما در
مرتبۀ احدیت ذاتیه یکی است .

بیت

دو نماید یکی است تا دانی آن یکی بی شکی است نادانی
محقق کثرتی که واقعه است در عالم در واحد حقیقی
مشاهده نماید و کثرت اسمائیه الهیه راجعه اند با ذات ، و این کثرت
اسمائیه مشهوده اند با عین واحده و هویت مستوره در صور موجودات ،
و ظاهر گردد در قیامت کبری و صور مخفی شوند و حق ظاهر ، و
فرماید : « لمن الملك الیوم لله الواحد القهار » ، و باز تجلی فرماید در
کثرت مشهودۀ جلالت قدرته .

بیت

این قیامت گر ترا اینجا شود
 جمله مشکلهای تو حلوا شود
 قدم سابق است به وجود برعالم، و سر لاهوتی مستورست
 در وجود ناسوتی.

بیت

موسی و نابوت با هم می نگر
 روح اعظم در معظم می نگر [د ۷۶]

شعر

سبحان من اظهر ناسوته سر سنا لاهوته الشاقب
 ثم بدا فی خلقه ظاهرا فی صورت الاکل والشارب
 و ورد عن الله تعالی خلقت نور محمد من نور وجهی و
 خلقت ما خلقت من نور محمد .

حقایق اسرار الهیه و دقائق انوار ربانیه از متفرقات افعالیه
 و مختلفات صنعیه واضح و لایح می نماید، و در مرآة ملکوتیه صفات
 و نعوت ربانیه ظاهر و باهر، و شمس تجلیات ذاتیه در آیات
 جبروتیه شارق- کالشمس فی عین القمر، و مدرکات صفات ربوبیت
 و آیات نعوت صمدانیت مشرقه اند در لطایف ذرات موجودات و
 سرایر قطرات کاینات .

بیت

در همه نور او نموده جمال

نظری کن بین به عین کمال

ان للعقل مسرح متفرقات الافعال و للفهم جامعات الصفات

و للفراصة سمات الذات، و ایدالعقل من نور الایمان، و اید الفهم من نور الاحسان، و ایدالفراصة من نور الله .

عقل به ازای افعال الهیه در متفرقات از صنایع متباینه

مختلفه، و فهم به ازای متجلیات از صفات ربوبیت در مشارق مرایا

از اشیاء متنوعه، و فراست به ازای لمحة بارقه و صیحة شارقه

از روای استار غیوب در قلوب اهل شهود از تجلی وحدانیت

الوهیت. [۷۶پ]

بیت

در همه آینه نموده جمال

صفت و ذات و فعل او به کمال

ربوبیت مفصلات الوهیت و صفات فعلیه مفصلات ربوبیت، و

اصله فاصله میان ذات و افعال، و افعال منفصله تامه به تفرق بر

مخلفات صنعیه و متفرقات فعلیه .

و سلطان ذات مستوی است بر عرش وحدت، « وحده

لا شریک له » ، و سلطنت جنود صفاتش بر حقایق ارض اشباح و

سماوات ارواح مستولی، « و الله غالب علی امره » ، و معطی مطلق و جواد به حق ملتسمات انسانیه و مرغوبات آدمیه به استحقاق جبلی و استعداد فطری به هر فردی انعام می فرماید .

بیت

عالم از انعام منعم منعم اند
 نعمت و انعام و منعم باهم اند
 بدان که جنت افعالیه خانه تنعم نفس انسانیت، و جنت صفاتیه
 دولترای روح انسانیت، و جنت ذاتیه ما فی الجنة احد سوی الله .

بیت

این جنت خاص عارفان است
 خود جنت خاص عارف آن است

بیت

در چنین جنت اگر یابی مجال
 لم یزل مانی و باشی لایزال
 بدان که عالم منحصرست در غیب و شهادت ، «والغیب
 غیبان و الشهادة كذلك» . و انسان جامع حقایق عالم است . لاجرم
 معرفت حقیقت او معرفت ما سوی الله بود، و معرفة الله لازم معرفت ما
 سوی الله، «من عرف نفسه فقد عرف ربه [۷۷]» ، من عرف نفسه بالعجز
 والضعف والفناء عرف ربه بالقدرة والقوة والبقاء .»

قال سیدی و مخدومی « من عرف نفسه اجمالا عرف ربه اجمالا، ومن عرف نفسه تفصيلا عرف ربه تفصيلا، و من عرف نفسه بالصفات عرف ربه بالصفات، و من عرف نفسه بالذات عرف ربه بالذات . »

حقایق عالم در علم و عین مظاهر حقیقت انسانیه بود، و حقیقت انسانیه مظهر اسم جامع، و ارواح مجموع جزئیات روح اعظم اند، و به ظهور او در عالم مفصلا و در عالم انسانی اجمالا .

اول عینی که به فیض اقدس مستفیض شد عین ثابتة محمدیه بود، و اول موجودی که به فیض مقدس متکون گشت روح اوست . و حصول فردیة اولی در حضرت علمیه به ذات احدیت بود و به مرتبة الهیه و به عین ثابتة محمدیه . اما افراد در وجود ذات احدیت است، و مرتبة الهیه و حقیقت روحانیة محمدیه که مسماست به عقل اول و صدور افراد عالم ازین افراد ثلثه بود، فافهم . و مجموع اشیا دلیل اند بر اصل خود، و حقیقت محمدیه اول دلیل است به رب مطلق، و همچنانکه دلیل است بر رب بر ارباب دلیل است در حقیقت بر نفس خود، « من عرف نفسه فقد عرف ربه »، و حقیقت محمدیه نزد محققین ذات است با تعین اول .

بیت

صاحب اسم اعظمش خوانم بلکه خود اسم اعظمش دانم

مستدل از اثر به مؤثر استدلال می‌نماید، و اثری که نزدیک‌ترست [۷۷پ] به او نفس اوست. و صاحب این معرفت خود را عاجز و قاصر و منبع نقایص یابد، و رب خود را قادر و غنی و جامع کمالات و خیرات. و اگر در خود کمالی بیند داند که به عاریت دارد از حضرتی که کمالات او ذاتی است.

اما اگر عارفی به مقتضی «عرفت الاشیاء بریبی» بعد از مشاهده ظهور رب الارباب در عالم توجه نماید به معرفت نفس خود و چون نفس خود به رب خود بشناسد هر آینه معرفت او به نفس او اتم بود و آن عارف صاحب معرفتین باشد. بلکه کمال معرفت آن است که اعلم علماء عالم فرمود که: «عرفت ربیبی بریبی».

بیت

حق را به خلق هر که شناسد نه عارف است

حق را به حق شناس که عارف چنین بود

وسالک چون منسلخ شود از شهوات نفس و هوی^۱ به حیثیتی که مجال غیری نماند، و همت علیه او به سوای الله التفات نفرماید و در دل آن فارغ البال جز جلال و جمال حضرت متعال بار نیابد بعد از آن چرن مستغرق شود در حق بکلی کانه هو. و فرق است میان آنکه گویند «کانه هو» یا گوئیم «هو هو»، و «هو هو» به طریق اوسع و تجوز، چنانکه لایق بصارت عرفاست، «انا من اهوی و من اهوی انا».

بیت

انت ام انا هذا العین فی العین

حاشاه حاشاه من اثبات اثنین

و هر شیء ای از اشیاء ممکنه دو رو دارد : وجهی باحق و

وجهی با خود .

وجه ظلمانی عدمی که با خود داشت در وجه نورانی

وجودی حقانی مستهلک گشت ، « انت متکلم علی لسانی و انت

لسانی » . [۷۸]

بنگر که بحر ما شد به زبان موج گویا

بنگر به ذره کامد به وجود شمس پیدا

بنگر که عین معنی بنموده رو به صورت

بنگر به حسن خوبان تو جمال حق تعالی

چو شریعت و طریقت همه اوست در حقیقت

نظری به خویشان کن چه کنی نظر به بالا

تو بروز خود فنا شو به بقای عشق باقی

که ازین فنا توانی بشناختن بقا را

ز الله نعمة الله نشدی چو سید آگه

تو بلای « لا » ندیدی چه شناسی قدر « الا »

و وجود مطلق واحد واجب عبارت است از تعین وجود در نسبت علمیه ذاتیه الهیه ، و محقق را از حیثیت این نسب مبدأ می خوانند .

و تعین اول که اصل تعینات است اسم اعظم ، و سایر [۷۸ پ] .
اسماء حق عبارت است از تعینات حق در علم حق .

اسم اعظم مبدأ اسما بود صورت آن اسم عین ما بود و گفته اند که مبدأ اشیا وجود عام مفاض است ، فمه بدا و الیه یعود ، و به تجلیات وجودی حقانی از حیثیت اسم الباسط و المبدی خفیات از غیب به شهادت می آیند و باز به اسم الظاهر و المعید مخفی می گردند .

لاجرم اظهار و اخفا عبارت باشد از تحول وجود از غیب به شهادت و از شهادت به غیب .

و حق از تغیر و تبدل و تحول مقدس و منزّه است ، اما متنوع نماید به تنوعات محلات . و محل ظهور سر قبض و بسط ، و ابداء و اخفا ، و غیب و شهادت عرش مجیدست ، و لهذا قال سبحانه و تعالی : « انه هو بیدى و یعید و هو الغفور الودود ذوالعرش المجید فعال لمایرید در مرتبه اطلاق و تقیید .

و مبدأ تعین قطب عالم معدن اصلیه است که مبدأ تعینات

ارواح است و درجه اعلی .

و مبدأ تعین ارواح کامل ام الكتاب .
 و مبدأ تعقل بعضی قلم اعلی که مسمی است به عقل اول
 و روح کلی .

و مبدأ تعین بعضی لوح محفوظ، و بعضی عرش اسرافیلیه،
 و بعضی میکائیلیه از مقام کرسی، و بعضی جبرئیلیه از مقام سدره-
 المنتهی، [۷۹] و بعضی از سمایی از سموات سته باقیه .

و آخر این اجناس اصول روحانیه مخصوص است به
 اسمعیل که رئیس ملائکه است و صاحب آسمان دنیاست .

و ارواح بر اختلاف مراتب خالی نباشند از مظاهر، و اول
 مراتب مظاهر اناسی غیر کامل عالم مثال مطلق و صور جنانیه است، و
 وجود تعینات خلقیه به تجلیات الهیه تواند بود در مراتب کثرت،
 و زوال این تعینات به تجلیات ذاتیه در مرتبه وحدت .

و هر آینه چو [ن] آفتاب احدیت ذاتیه از مشرق قهاریت شروق
 نماید انوار کواکب کثرت را ظهور نماید، و وجه عبودیت در وجه
 ربوبیت مستهلک گردد، و تبدل صور عالم کون و فساد بر هیولی
 واحد دلیل واضح است بر حقیقت سری که محققین می فرمایند .

بیت

همه عالم یکی بود به وجود در همه می نماید این مقصود

گفت سیدم بجان بشنو دولت باد و عاقبت محمود
و عالم اجسام متناهی است و معقولات لایتناهی، و انوار
اسرار الهی و ظهور سلطنت پادشاهی در عوالم متناهی و نامتناهی
واضح و لایح .

و عالم شهادت مرقات عالم غیب است که سالک عاقل
از سماء محسوسات و از حسیض جسمانیات به اوج روحانیات
ترقی می فرماید، و تمثال جمال بی مثال [۷۹پ] اسماء الهیه در مرایای
اعیان ثابته به عین کشف و عیان مشاهده می نماید.

بیت

ازین عالم به آن عالم سفر کن
وزان عالم به بالاتر گذر کن

چو جسم و جان رها کردی و رفتی
به نور او به عین او نظر کن

و حس بصری و وهم بشری ادراک صور معقولات نتوانند
کرد و حقایق آن عالم به این دیده دیده نشود بلکه محسوسات را به
حس ادراک تواند کرد، و معقولات را به عقل، و الهیات را به انوار
آن حضرت .

و عوالم روحانیات و معقولات از حیز و جهات مقدس و
منزه است . نه جسم بود و نه اعراض جسمانی و نه قسمت پذیر.

اما قسمی با ماده تعلق گیرد به تدبیر و تصرف، و قسمی مجرد بود از ماده؛ و تمیز میان معقولات به ذات بود.

و حکیم مطلق و خالق بحق به حکمت بالغه تامه اول اصول را ایجاد فرمود و از اصول امزجه متعدده آفرید و هر مزاجی را معد گردانید از برای نوعی از انواع، و مزاجی که اقرب است به اعتدال به نوعی که اکمل انواع است انعام فرمود تا آشیان و رقاء روحانیه یعنی نفس ناطقه تواند بود.

و نفود خزاین غیب و شهادت و کنوز ملک و ملوک با هم آمیخته اند تا ترا سلطنت صورت و معنی داده اند.

و روح انسانی جوهریست روحانی، که جمال معقولات در مرآت عین او می نماید.

و صورت معقوله قسمت پذیر نیست، و اگر فرض انقسام او کنند [در ۸۰] متخیل باشد نه معقول. لاجرم حلول او در جسم محال بود، زیرا که از انقسام محل انقسام حال لازم آید بلکه حصول بسیط در بسیط تواند.

و نفس انسانی قبل از بدن بالقوه بود و به حدوث بدن فی الفعل می شود.

و نفس ناطقه را آلتی است در تجاویف دماغ که آنرا روح نفسانی و روح حساس می خوانند.

و غرض در آفریدن بدن روح نفسانی است که آلت نفس
ناطقه است، و به این آلت تخیل و تفهم و تفکر کند.

بیت

بدن از بهر آلت و آلت از برای جناب آن حضرت
و نفس به مثل فرزند عقل است و به مقتضی «الولد سراپه»
اسراری که در پدر به وجه اجمال بود در فرزند مفصل شد، و قلم
بر لوح مطلع است و عقل بر نفس.

بیت

سری است که عارفان به هم می گویند
گه گه رمزی هم به قلم می گویند
در غیب و شهادت ابداء می گردند
احوال وجود با عدم می گویند

و افشای اسرار الهی با غیر محرم منهی است.

سعی بلیغ فرما در تزکیه نفس از عقاید باطله و اوصاف
ذمیمه، و اجتناب نما از دنیای غاره غاشه، و امثال فرمابه تحصیل
نفوس کامله ظاهره به تکمیل قوت نظریه و عملیه به معارف قدسیه
و علوم الهیه.

و مقصود کلیه اولا معرفت الهیان است، بعد از آن معرفت

نبوات ؛ آنگاه معرفت [۸۰پ] مبدأ و معاد ، و سعادت انسانیه در تحصیل این مطالب ثلاثه است .

بیت

از لجة توحید حکایت نکند

الا آن کس که در فیافی گردد

چه تحقیق توحید از تحریر منشی دیوان عبارت، و تقریر مدرس مدارس مستفاد نگردد. و عین توحید که عین علم عالم است از مطالعه کتبخانه روایت و تعلیم معلم درایت معلوم و مفهوم نشود .

شاهباز است بلند پرواز که در حریم وحدت خود ازلا و ابداء مترفرف است به ملواح ادلیة عقلیه، و شبکه مسأله نقلیه صید و قید نتوان کرد . ذیل عزت و آستین عظمت او جز به دست « کنت یده الی تبطش بها » نتوان گرفت .

به عین او عین او توان دید و به علم او علم او توان شناخت ، « التوحید علم ، ثم حال ، ثم علم . »

و علم اول توحید دلیل است، و آن توحید عامه است. یعنی علماء رسوم که به سنای سراج عقلی و پرتو شعاع شموع نقلی شمس تجلیات ذات اقدس و انوار فیض صفات مقدس حق تعالی و تقدس می طلبند و به رفاقت و دلالت

سیاح عقلی در مملکت آیات سیاحت می فرمایند، و از اثر به مؤثر
و از محدث به محدث استدلال می جویند .

و توحید حال آن است که موحد به حکم « تخلقوا باخلاق
الله ای متصف بصفات [۸۱] الله به اخلاق الهیه متخلق بود و به
صفات ازلیه ابدیه متصف و متصرف. درو خدا باشد نه او در خود.
چنانکه حال رسول بود صلی الله علیه و سلم، « و ما رمیت اذ رمیت
ولکن الله رمی.»

و توحید علم ثانی توحید مشاهده است من حیث الوجدانیه،
بعضی موحد درین مشهد مشاهده نفرمایند الا واحدی که در
وحدات تجلی فرموده و همه عالم وحدات اند. چون مضاف گردانند
بعضی به بعضی مرکبات خوانند .

بیت

یک عین و تجلیات بسیار یک ذات بود صفات بسیار
توحید جمع کردن اشیاست به واحد ، چنانکه عدد مرکب
است از وحدات ، و وحدات جمع نشود الا به واحد ، « و عندنا
لا یعرف شیء الا بنفسه .»

بیت

هر چه بینم به نور او بینم
لاجرم جمله را نکو بینم

معرفت توحید

توحید خاصه حضرت اوست، « وحده لا شریک له ». و تو در مرتبه ثانیه از وجود، و چنین وجود شایسته توحید نخواهد بود. اگر توفانی شوی از تعینات و محور گردی از تقیدات خود باقی ماند واحدی که در عالم خود به عین خود است. و چون تو نباشی ترا معرفت توحید چون باشد، « توحیده ایاه توحیده ». قیوم به حق قایم است به توحید مطلق و غیر او مایل [۸۱پ]، و مایل قایم نتواند بود الا به توحید مقید.

و هر که فانی شود در اشیا معاينه بیند که محرک و مسکن اشیا حق است، و اگر فانی گردد از خود و از جمیع اشیا مشاهده فرماید که « لیس فی الدار غیره دیار ». و بقا نسبت ماست به حق، و فنا نسبت ماست به عالم.

والی ولایت درویشان و متولی خانقاه ایشان باید که به ریاضت کسب خصایل حمیده و رفع رذایل ذمیمه کرده باشد، و انصاف او به صفات رضیه و افعال مرضیه بود، بلکه از اخلاق خلقیه فانی شده و به حکم « تخلقوا باخلاق الله » به صفات حقیقه متجلی گشته.

بیت

من آینه جمال اویم	در آینه حسن یار جویم
چون اوست لسان من حقیقت	از وی گویم سخن که گویم

و چنانکه متخلق به اخلاق آمده و متحقق به ذات گردیده
 اسم‌سوی از لوح ضمیر او مرتفع شده، و به تحقیق دانست که « لیس
 فی الوجود الاهی ». و این مقام را مقام جمع بعد الفرق خوانند .
 و بعد از فنای ذات در ذات وجودی یافته از وجود. وجود
 مطلق باقی به بقای حق، و این بقا را بقای بعد الفنا خوانند و مقام
 فرق بعدالجمع گویند . یعنی وجودی یافته حقانی متعلق به صورت
 [۸۲] انسانی و در آن مرتبه مسترشدین را به طریق حق ارشاد
 می‌فرماید.

بیت

و من انا اباها الی حیث لا الی (۴)

عرجت و عطرت الوجود بر جعتی

بیت

هر که را شیخ آن چنان باشد

شرفش بر همه جهانیان باشد

دایره گرد او بود پرگار

او چو قطب‌است در میان باشد

صورتش خلق و معنیش حق‌است

راحت جان انس و جان باشد

هر که با او نشست سلطان شد

زان که او پادشاه نشان باشد

هر چه جویی ازو همان یابی
 زان که او را همین همان باشد
 همه محکوم حضرتش باشند
 حکم او بر همه روان باشد
 نعمة الله مرید حضرت اوست
 لاجرم پیر عاشقان باشد
 معلوم فرمای که منازل اهل الله بر دو نوع است: حسیه و
 معنویه .

و حسیه بر دو قسم است : دنیویه و اخرویه .
 اما منازل حسیه اخرویه یعنی جنانیه به عدد درجات جنت
 است و آن صد درجه است ، قال رسول الله صلی الله علیه وسلم :
 « فی الجنة مائة درجة ما بین کل درجتین ، كما بین السماء و الارض
 و الفردوس اعلاها درجة و منها تفجر انهار الجنة اربعة و من فوقها
 تكون العرش فاذا سالتم الله فاستلوه الفردوس » .

بیت

هر صد درجه اگر بیابی بتمام
 یابی به کمال خوش بهشتی و سلام
 اما درجه حسیه دنیویه به عدد احوال اهل الله است و آن
 صد و چند منزل بود و هر منزلی متضمن منازل کثیره . [۸۲پ]

[بیت]

به هر منزل ترا نزلی نهاده

به تو خالی ز تو بر تو گشاده

اما منازل معنویه در معارف الهیه دویست هزار و چهل

هزار و هشت هزار منزل است، و بلوغ به جمیع منازل از خصایص

امت مرحومه است، و در هر منزلی ذوقی و هر ذوقی را وضعی

خاص، « یعرفه من ذاته » .

بیت

به هر منزل ترا حسنی نماید

ز هر حسنی ترا ذوقی فزاید

و این عدد مذکوره منحصر است در چهار مقام :

اول علم لدنی .

بیت

بی واسطه علمی ز خدا آموزند

بی آتش و دود عود دل راسوزند

دوم علم نور .

بیت

ظلمت امکان منور گشته از نور وجود

در چنین ظلمت به حکمت آن چنان نوری نمود

و سلطنت ظهور نور وجود در مسأله اعلی بوده پیش از
آدم به هزار هزار سال .
سیم علم جمع و تفرقه .

بیت

بحریست محیط و عالمی بی پایان
علمی است شریف جاودانش می خوان
دریایی است که لوح محفوظ تخته‌ای از زورق با رونق
اوست و اثری از تلاطم^۱ امواج او .

بیت

عقل کل جزوی ازو دارد نصیب
کیست کشتیان این دریا حبیب
و علم جمع و تفرقه خاصه اولیاء این امت است .

بیت

خاصه ماست حاصل دریا
عین ما را بجو ولی از ما
و تنوع تجلیات این علم در صدور صاحب‌دلان مشش هزار
و دویت نوع بود. [۸۲]

بیت

در بحر محیط آشنایان بر ما

بعضی همه یافتند و بعضی بعضی

چهارم علم کتابت الهیه است ، و کتبخانه الهی نامتناهی .

بیت

گر علم کتابت الهی خوانی

آن را نبود نهایی ندادانی

و فتوح نزد اصحاب فتوحات سه است :

فتوح عبارت است در ظاهر، و سبب این فتوح اخلاص

قصد است ، قال رسول الله صلی الله علیه و سلم : « اوتیت بجوامع

الکلم » .

و فتوح حلاوت است در باطن، و سبب آن جذب حواس است

به اعطاف و الطاف .

بیت

جذب حقم فتوح می بخشد

لطف او عمر نوح می بخشد

کرمش می کشد مرا در کش

جان فدایش که روح می بخشد

سیم فتوح مکاشفه است، و سبب این فتوح معرفت تامه
است به حق.
و جامع فتوحات ثلاثه انسان کامل راست .

بیت

این فتح من از فیض فتوحات وی است
بی حضرت او کشف و کرامات کی است
هر چند که جام می صفایی دارد
اما می دان که آن صفاهم ز می است
و فتوح عبارت خاصه انسان کامل است، و اتم مقامات
صاحب این فتوح صدق است در اقوال [۴۸۳] و اعمال و حرکات
و سکانات .

بیت

بی فکر سخن به این و آن می گوید
گویند بگو همان زمان می گوید
اولاً فتوح حلاوت اگر چه معنویه بود، اما اثر آن به حس
توان یافت - چون احساس محسوسات، و در زمان حصول این ذوق
از غایت لذت استرخاء در اعضاء پیدا شود، من ذاقه یعرفه .

بیت

این فوق تمام باد ما را یا رب که مدام باد ما را
 اما فتوح مکاشفه سبیش معرفت حق است در اشیاء، زیرا
 که حق اجل و اکبر از آن است که توان شناخت - ذاته بذاته «، و حق
 را نتوان شناخت در اشیاء الا با ظهور اشیاء.

و ارتفاع حکم اشیاء چنانکه سید عالم فرمود: « انی اراکم
 من خلف ظهری »، و دیده رمد دیده عامه هر چه بیند خلق را بینند .
 و اهل نظر در هر چه نظر کنند خدا را بینند ، بلکه همه از
 حق بینند ، و همه در حق بینند ، و به عین حق بینند ، و غیر عارف
 همه از حق بینند ، و همه در حق بینند - اما به عین خود بینند .
 و جاهل همه از حق نه بینند ، و همه در حق نه بینند ، و منتظر
 که حق را در آخرت به عین خود ببینند، اعوذ بالله ان اکون من
 الجاهلین .

حق سبحانه و تعالی از بصایر و ابصار [۸۴] رجال الله
 کشف اعطیه فرموده و امور اخراویه کما هو حقه به بصرا این صاحب
 نظران نموده، و در حالت استغراق به النفات ایمانی به خلق از رؤیت
 حق محجوب نمی گردند.

بیت

او باشد که ایشانند واقف از جمع وز پریشانند

و موجود به وجود موجود تواند بود و وجود خیر محض،
لاجرم هر چه موجود بود از خیریتی خالی نباشد، و موجودی که از
جمع وجوه بد بود خود نبود من کل الوجوه .

بیت

جامع خیرات اگر گردی تمام
خیری باشی چو سید و السلام
الوجود وجدان الحق ذاته بذاته ، و این معنی را حضرت
جمع و حضرت وجود گفته اند .
بدان که درد آگاهی است از جدایی .

بیت

دردست که دوی جان آگاه من است
من بنده دردمند و او شاه من است
گر دانی درد را چندانکه گردانی همان دردست .

بیت

درد ما قلب کن که هم دردست
درد مقلوب درد همدردست
ملایکه را عقل و علم بر کمال است و نفوس ایشان همیشه
مستغرق در فرایض . اما از درد بی نصیب اند، زیرا که ملایکه مظهر
اسم الظاهرند ، و درد در باطن دردمندان توان یافت .

بیت

با ملائیکه قصهٔ دردت مگوی

درد دل از جان انسانی بجوی [۸۴ پ]

الهی بی‌دردان را دردی ده و دردمندان را دوائی .

بیت

دوای درد دل ای یار دردست

بحمدالله که ما داریم در دست

بیت

درد دردش نوش کن گرصاف درمان بایدت

همدم رندان ما شو گر فراوان بایدت

بیت

مقصود از آفرینش درد دل حزین است

یاری که درد دارد داند که این چنین است

اگرچه کمالات صحابهٔ کبار بسیارست اما درد دل نصیب

بودردا بود .

بیت

درد دل از جان بودردا طلب

دردمندی بایدت ما را طلب

درد باید درد باید درد
 مرد باید مرد باید مرد
 مرداگر بی درد باشد مرد نیست
 هر که او مردی بود بی درد نیست
 درد درد عشق می نوشم مدام
 دردمندم دردمندم والسلام

بیت

دم به دم در اصابع رحمن
 به هزاران صور برآید دل
 به صفات خدا چو موصوف است
 هر نفس صورتی نماید دل
 اگر چه سعت قلب عارف بالله از رحمت الله است ، اما
 اوسع است از رحمت الله . زیرا که رحمت صفت واحده است و ذات
 با جمیع صفات در یک صفت نگنجد و در قلب عارف بالله
 گنجده .

بیت [۸۵]

آن گنج که مخفی بود از عالم و از آدم
 پیدا شده است در من و من محرم آن گنجم

گنجی که نمی‌گنجد در مخزن موجودات
در گنج دلم گنجید در کون کجا گنجم

بیت

دل سراپرده محبت اوست
دوستی دگر درو کجا گنجد
در دل عارفی که او گنجید
دیگری غیر او کجا گنجد
و بر عرش دل عارف حق تجلی فرموده به جمیع اسما و
صفات و بر عرش مشهور به اسم الرحمن ، اما چون حق تجلی
فرماید به مرتبه احدیت.

بیت

نه دار بماند و نه دیار
نه یار بماند و نه اغیار

بیت

نه من ماندم نه غیر او هم
او ماند و کمال بر کمالش
از ما اثری نماند با ما
با او نبود کسی مجالش

درد باید درد باید درد
 مرد باید مرد باید مرد
 مرداگر بی درد باشد مرد نیست
 هر که او مردی بود بی درد نیست
 درد درد عشق می نوشم مدام
 دردمندم دردمندم والسلام

بیت

دم به دم در اصابع رحمن
 به هزاران صور برآید دل
 به صفات خدا چو موصوف است
 هر نفس صورتی نماید دل
 اگر چه سعت قلب عارف بالله از رحمت الله است ، اما
 اوسع است از رحمت الله . زیرا که رحمت صفت واحده است و ذات
 با جمیع صفات در یک صفت ننگنجد و در قلب عارف بالله
 گنجیده .

بیت [۸۵]

آن گنج که مخفی بود از عالم و از آدم
 پیدا شده است در من و من محرم آن گنجم

گنجی که نمی‌گنجد در مخزن موجودات
در گنج دلم گنجید در کون کجا گنجم

بیت

دل سراپردهٔ محبت اوست
دوستی دگر درو کجا گنجد
در دل عارفی که او گنجید
دیگری غیر او کجا گنجد
و بر عرش دل عارف حق تجلی فرموده به جمیع اسما و
صفات و بر عرش مشهور به اسم الرحمن ، اما چون حق تجلی
فرماید به مرتبهٔ احدیت.

بیت

نه دار بماند و نه دیار
نه یار بماند و نه اغیار

بیت

نه من ماندم نه غیر او هم
او ماند و کمال بر کمالش
از ما اثری نماند با ما
با او نبود کسی مجالش

دریاب به ذوق نعمة الله

این دولت و حال لایزالش

احدیت الهیه مقام جمع وجودست و احدیت ذاتیه مقام جمع-
الجمع که جمیع اشیا و اسما و صفات درین مقام مستهلک اند .

بیت [۸۵پ]

جمله ذرات عالم سر به سر

ز آفتاب حسن او تابنده شد

روح اعظم سایه آن حضرت است

عالمی از سایه اش دل زنده شد

اگر اجزاء عارف بالله به خلعت خلعت معرفت الهیه مشرف

گردند چنانکه جوهر فردی خالی نماند، و به هر جزوی عارف رب

خود باشد در صورت حسیه و معنویه حق را مشاهده نماید و منصبیغ

گردد به صبغة « صبغة الله و من احسن من الله صبغه » ، و محققانه

تحقق یابد به این مقام وجوداً و شهوداً .

و انسان کامل عین مقصودست و غیر کامل مقصود به تبعیت

کامل، و کامل که مرادست بعینه تجلی تام تجلیات حق است.

بیت

در مظهر او ذات و صفات و اسما

بنموده چو نور چشم در دیده ما

و هر موجودی که وصف کنند به اطلاق وجهی داشته باشد
 با تقييد، اگر چه از جهت تعین او باشد در تعقل متعقل.
 و هر موجودی که محکوم بود به تقييد وجهی به اطلاق دارد،
 و این معرفت عارفی است که بعد از معرفت حق عارف اشیا باشد به
 معرفت تامه، و مشاهدی مشاهده این مشهد کند به طریق ذوق که تحقق
 یافته باشد به معرفت حق و خلق.

بیت

حق شناس و عارفان حق شناس

تا شناسی پادشه در هر لباس [۸۶ر]

حقیقت حق عبارت است از صورت علم حق به ذات حق از
 حیثیت تعقل تعین حق در تعقل حق ذات حق را و حقیقت خلق علم
 خالق است به خلق.

مصرع

فقر خلق و غنای حق دریاب

انسان کامل قلب او وسیع الحق است.

بیت

در همه عالم نگنجد جان من چون درو گنجیده است جانان من
 و این صاحب‌بدلان متره‌اند از حصر و قبول و امکانه و

از منہ، و مجرد اند از نقاب حجاب و نقوش خیال و زوال و انتقال،
و غیر مقیدند به وقتی از اوقات، و غیر مخصوص از اسمی از اسماء
و یا صفتی از صفات .^۱

و از حضرات تجلیات اسمائی تجاوز فرموده اند به عرصه
تجلی ذاتی، چنانکه مخبر صادق از حال ایشان خبر فرموده بقوله
صلی الله علیه و سلم : « صنف من اهل الجنة لا یستر الرب عنهم
ولا یحتجب . »

بیت

بندگان میدند صاحب دلان

دایما با سید اند این بندگان

تفعنا الله بهم.

بیت

ز وحدت دم مزین در حضرت او چه جای کثرت است در وحدت او

موحد و موحد یکی باید تا توحید رو نماید.

بیت [۸۶پ]

توحید و موحد و موحد دریاب

توحید احد ز عین احمد دریاب

بیت

سلب نسب از نسب خدا را نسب است

جانم به هوای این نسب در طرب است

بیت

فرد مطلق یکی است تا دانی
آن یکی بی شکی است نادانی

بیت

از خود بیر ای یار من و با او باش
بیخود با او به کام خود نیکو باش
با هر که دو رو بود زمانی منشین
پیوسته حریف عاشق یگرو باش
و دانسته‌ای که ذات حق واحدست به وحدت حقیقی و
کثرت صفات نسب و نسب امور عدمیه، و هر فردی از افراد عالم
مظهر اسمی است از اسماء الهیه.

بیت

با همه آینه خوشی بنشین
رب و مربوب را به هم می‌بین

بیت

گر بر افتد «سین» انسان از میان
اول و آخر نباشد غیر آن
احمدی «میم» احدست واحد با «میم» احمد.

بیت

محمد در شریعت نام او دان
ولکن در طریقت احمدش خوان
یفکن «میم» احمد در طریقت
که تا نامش بدانی در حقیقت

احمد از مرتبه احدیت تنزل فرمود و کمر مرصع واحدیت
بر میان بست و بر سر بر سلطنت ظهور نشست و فرمود: « هو الله
الاحد ». «الله» اسم ذات است به اعتبار جمع اسما و صفات و «هو
الواحد» و اسم ذات گفته اند مع قطع نظر از اسما و صفات و «هو
الاحد قل هو الله احد»، توحید احدیت فرق و جمع است، و این توحید حق
است و این توحید حق است ذاته بذاته [۸۷].

و صورت این توحید در بدایات شهادت « ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له الاحد الصمد الذی لم یلد و لم یولد و لم یکن
له کفو احد ».

حق تعالی اولاً به فیض اقدس یعنی تجلی ذاتی اعیان ثابته
را در حضرت علمیه وجود و استعداد عطا فرمود، کمایشاء .

و ثانیاً به فیض مقدس اسمائی به حسب استعدادات مستعدین
کمایشاء به صور اعیان و اذهان تجلی فرمود، و قال جبل ذکره :
« انا عند ظن عبدی بی »، و قال الجیند رحمه الله علیه : « لون الماء
لون انائه ».

بیت

آب در هر قدح که جا گیرد در زمان رنگ آن انا گیرد
 اما اله مطلق عین اشیاست. چگونه در غیري گنجد باغیری
 درو گنجد؟

مصراع

کنج و نا کنج در نمی گنجد
 قال رسول الله صلی الله علیه و سلم : « لی مع الله وقت
 لا یسعی فیہ ملک مقرب ولا نبی مرسل » .

بیت

سوره اخلاص می خوانم تمام از سر اخلاص والله والسلام

باب

در ارادت و انتساب این گدای بی نوا

بیت

پادشاهی گدای او دارد
سلطنت بی نواى او دارد
هر کجا خسروی است در عالم
جان شیرین برای او دارد
نور دیده ز چشمش اندازم
گر کسی را به جای او دارد [پ ۸۸]
مدتی شد که این دل غمناک
عاشقانه هوای او دارد

بیت

عاشقی گر هوای ما دارد
دیگری کی به جای ما دارد

جام درد درد ما نوشد
هر که میل دواى ما دارد
آن چنان لذتى که جان بخشد
مبتلاى بلاى ما دارد
سر خوشانیم و جام می بر دست
عقل مسکین چه پای ما دارد
هر چه در کاینات می بینم
همه نور خدای ما دارد
پادشاهی صورت و معنی
بی تکلف گدای ما دارد
نعمه الله که میر مستان است
هر چه دارد برای ما دارد

فصل

بیت

نسبت خرقه‌ام از میر خرابات بود
به ازین نسبت خرقه ز محالات بود

میر و سر حلقه ما سید بزم عشق است
قدر هر کس به کمالات و مقامات بود

به مقتضی «الارواح جنود مجنّدة فما تعارف منها ایتلف
وما تناکر منها اختلف» نسبت احقر الخدام درویش محمد بن علی شاه
قصاب طبسی الکیلیکی به بندگی جناب حضرت سلطان اولیا، برهان
اتقیا، کامل مکمل، و اصل موصل، مرشد الطوائف الی الحق المبین،
منقذ الخلائق من الضلال المهین، عندلیب سراستان توحید، هزارستان
گلبن تفرید، سرخیل کاروان شهود، مبارز میدان عرفان وجود، [۸۸ر]
بحر محیط معارف ربانی، معدن زواهر جواهر سبحانی، محرم
حریم حرم «دنی فتدلی»، خراز مساحت «فکان قاب قوسین او ادنی»،
کعبه ارباب مجاهده، قبله اصحاب مشاهده .

بیت

آنکه نادیده دیده گردون مثل اورهبری به عالم حی
وربگردد دگر بخواهد دید چون بیند کجا تواند وکی

شعر

فهوالذی ابصرت منه حاضرا مثل الذی ابصرت منه غایبا
کالبحر بعدف للقریب جواهرها جوداً و یبعث للبعد سعایباً
کالشمس فی کبد السما فنورها یغشی البلاد مشارقاً و مغارباً
المشرف بحضرتہ الانساب والاحساب والمفتخر بنسبته
الاطناب فی الالقاب .

شعر

اللفظ عن احصاء وصفک عاجز والعقل عن ادراک قدرک قاصر
وقف الکلام وراء مدحک جایز انی یقی بالمدح ذاک الحائر
سید الامه وسند الایمة، معتقد التقاة و معتضد الثقاة، ابوالبرکات
شمس الهدایة نور الحق والذین امیر سید سلام الله علیه و نور الله
مرقد است .

وبندگی حضرت مخدومی را انتساب در علم باطن به دو طرف

یکی به حضرت بارفعت قطب المحققین و قدوة العارفين [۸۸پ]
 مرشد عباد الله شیخ عبداللہ یافعی رحمۃ اللہ علیہ، و اورا به سالک مسالک
 ممالک، مکاشفات و عالم عالم مشاهدات شیخ صالح بربوی رحمۃ اللہ
 علیہ، و اورا به مرشد کامل مکمل و واصل موصل شیخ کمال الدین
 عبدالصمد کوفی رحمۃ اللہ علیہ، و اورا به شہسوار میدان ریاضت و
 تاج فرق اہل ولایت شیخ ابو الفتح سعیدی رحمۃ اللہ علیہ، و اورا به
 مجرد جہان تجرید و مفرد عالم تفرید شیخ ابی مدین مغربی رحمۃ اللہ
 علیہ، و اورا به ساکن سراپردہ انسی و معتکف خلوتخانہ قدسی شیخ
 ابوسعود اندلسی رحمۃ اللہ علیہ، و اورا به مقدم اصحاب مقامات و
 سرور ارباب حالات شیخ ابوالبرکات رحمۃ اللہ علیہ، و اورا به مجاور
 کعبہ حقیقت و مرشد خانقاہ طریقت و مدرس مدرس شریعت شیخ
 ابوالفضل بغدادی رحمۃ اللہ علیہ، و اورا به مظهر جمال ذوالجلالی
 شیخ احمد غزالی رحمۃ اللہ علیہ .

و طرف دیگر آن حضرت را انتساب در علم باطن کہ باز
 به شیخ احمد غزالی می رسد به حضرت بارفعت قطب المحققین
 قدوة السالکین ملاذ الموحدین شیخ صدر الملة و الدین [۸۹ر]
 ابوالبرکات شیوازی رحمۃ اللہ علیہ، و اورا به سالک مسالک ممالک
 مکاشفات و عالم عالم مشاهدات شیخ جبرئیل رحمۃ اللہ علیہ، و اورا
 به مرشد مطلق و کامل مکمل بحق شیخ نور الدین عبدالرحمن کسرقی
 رحمۃ اللہ علیہ، و اورا به حلقہ شمس فلک معانی و قمر منیر سبحانی

شیخ احمد جوزقانی رحمة الله عليه ، و او را به بندگی حضرت درگاه اعلی و ملازم بارگاه معلی (۱) شیخ رضی الدین علی لالا رحمة الله عليه ، و او را به شاهسوار میدان آزادی و رهبر جهان بذل شادی شیخ مجدالدین بغدادی رحمة الله عليه ، و او را به جناب جنت مآب ابوالجناب جوهرکان اولیا و گوهر دریای کبریاشیخ نجم الدین کبری (۲) رحمة الله عليه ، و او را انتساب در علم باطن به دو طرف است :

یکی به شیخ الوری اسمعیل قصری، و او را به شیخ محمد مانکیل ، و او را به شیخ داود بن محمد المعروف بخادم الفقراء، و او را به شیخ ابوالعباس بن ادیس ، و او را به شیخ ابوالقاسم بن رمضان ، و او را به شیخ ابایعقوب طبری ، و او را به شیخ ابایعقوب عثمان، [پ ۸۹] و او را به شیخ ابایعقوب نهرجوری، و او را به شیخ ابایعقوب السوسی ، و او را به شیخ عبدالواحد بن زید، و او را به شیخ کمیل زیاد ، و او را به امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام .

و دیگر او را انتساب در علم باطن به سر حلقه روشن ضمیران انوار و مقتدای پیشوایان اسرار غایب و حاضر شیخ عمار یاسر رحمة الله عليه ، و او را به محقق حقیقت و متقی شریعت و طریقت

شیخ ابی النجیب سهروردی رحمة الله عليه ، و او را به شیخ احمد غزالی ، و او را به محقق و صدیق مصدق مقدم اصحاب و سرور ارباب ، و اصل حالات و مفصل مقالات شیخ ابوبکر نساخ رحمة الله عليه ، و او را به پیر عالم و ذاکر دایم شیخ المشایخ شیخ ابوالقاسم گرگانی رحمة الله عليه ، و او را به رهنمای سالکان و مقتدای واصلان شیخ ابو عثمان مغربی رحمة الله عليه ، و او را به حافظ کتبخانه و اهب شیخ ابوعلی کاتب رحمة الله عليه ، و او را به مظهر الطاف باری شیخ علی رودباری رحمة الله عليه ، و او را به سید الطایفة و واضع الوضایعة (؟) [۹۰] حجة الحق الی الحق مصر معنی دمشق دلشادی شیخ اعظم جنید بغدادی رحمة الله عليه ، و او را به سرخیل عارفان و مربی عاشقان مدار همه و مرکز جمله شیخ سری سقطی رحمة الله عليه ، و او را به عارف کنوز رموز کلی شیخ معروف کرخی رحمة الله عليه ، و او را انتساب در علم باطن به دو طرف است :

یکی به امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام ، و ایشان را به پدر خود امام جعفر صادق علیه السلام ، و طریق ایشان طریق ائمة اهل بیت است اباً عن جد سلام الله علیهم اجمعین - چنانکه مشهور است .

و سلسله ائمة اهل بیت را در علم ظاهر و علم باطن علما و کبرای امت رضی الله عنهم شانای عزتها و نفاستها و تعظیما لشانها «سلسله الذهب» نامیده اند .

و امام جعفر را انتساب در علم باطن به دو طرف است:
 یکی به پدر خود امام محمد باقر علیه السلام، و ایشان را به پدر خود
 امام زین العابدین علی بن حسین علیهما السلام، و ایشان را به پدر
 خود امام حسین بن علی علیهما السلام، و ایشان را [پ ۹۰] به پدر خود
 امیرالمؤمنین علی علیه السلام.

و دیگر امام جعفر را انتساب در علم باطن به پدر مادر
 خود قاسم بن محمد بن ابی بکر (۱) و قاسم محمد از کبار
 تابعین بود و از فقهای سبعة که در میان تابعین مشهورند و آراسته به
 علم ظاهر و باطن، و قاسم را انتساب در علم باطن به سلمان فارسی
 رضی الله عنه، و سلمان را با وجود صحبت رسول صلی الله علیه وسلم و
 تشریف «السلمان منا اهل البیت» انتساب در علم باطن به امیرالمؤمنین
 علی علیه السلام.

و دیگر معروف کرخی را انتساب در علم باطن به صوفی
 باصفای صفة کبریائی شیخ داود طائی رحمة الله علیه، و او را به
 طالب مطلوب و محب محبوب شیخ حبیب عجمی رحمة الله علیه، و
 او را به همای آشیان ملکوت و شاهباز فضای جبروت مکرم نبی
 و محترم ولی شیخ حسن بصری رحمة الله علیه، و او را به امام الاثمة
 محیی السنة و الجماعة سلطان الاولیاء و برهان الاصفیاء منشور داره
 اتی» و سرافراز «لافتی» مصباح الدجی و العروة الوثقی لمن اهتدی [۹۱]

اسدالله الغالب مظهر العجايب علي بن ابي طالب كرم الله وجهه ،
وايشان رابه نقطه دايره ظهور احديت و مركز اظهار منحيط واحديت
اول به معني آخر به صورت محمد مصطفي صلى الله عليه وآله وسلم ،
والحمد لله والمنه و ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء.

فصل

چون توفیق رفیق شد و عنایات الهی در رسید و دولت ابدی مسارعت نمود و بندگی جناب حضرت شیخی و سیدی و مولائی این فقیر حقیر بی بضاعت را با آنکه به آلف نقایص و اصناف معایب صوری و معنوی محفوف بود از کرم عمیم به شرف بیعت « ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله بدالله فوق ایدیهم » مشرف و مزین ساخت و در سلک درویشان خود در آورد ،

فرمود که این فقیر خانقاهی بر سر آب طبس گیلکی میان آسیاه علی و حصار مظفریه بنا کند . این گدای بی نوا امر آن حضرت را به تقدیم رسانید . خادمی و تولیت خانقاه مذکور را به این فقیر و اولاد این فقیر تفویض فرمود ، نسلا بعد نسل .

بیت

هر که باشد خادم او حرمتی دارد تمام

بنده او بر در او عزتی دارد تمام [۴۹۱]

خاک پایش هر که همچون تاج بر سر می نهد
 پادشاهی می نماید دولتی دارد تمام
 همت عالی ما با غیر او میلی نکرد
 شاید ارگویی فلانی همتی دارد تمام
 نعمه الله از خدا می جو که او خوش نعمتی است
 هر که دارد نعمه الله نعمتی دارد تمام

بیت

خادم اورا سزد اقلیم شاهی یافتن
 سلطنت از خدمت نور الهی یافتن
 بنده او شو اگر خواهی که گردی پادشه
 کز قبول او توانی پادشاهی یافتن
 شرط جانبازان او (۱) در عاشقی دانی که چیست

طرح کردن هر چه از مالی و جاهی یافتن
 نعمه الله گر همی خواهی بیا از ما طلب
 و ز غیر ما بخواهی آن نخواهی یافتن

بیت

پادشاهی چو بندگی خداست بندگی کن که پادشاه گداست
 بر درش هر که خلوتی دارد فارغ از خانقاه هر دو سراسر است

بیت

تا ابد هرگز نیابد دولت آن هر که از جان بنده خاص خداست
 ما به یاد وصلت از ملک ابد مفلس عشق ترا پروای ماست
 باید که عمارت خانقاه بر مجموع شروط مقدم دارند و
 هیچ آفریده میان کار متولیان خانقاه نه آید و مدخل نسازد و به هیچ
 وجه من الوجوه به غیر از آنکه ایشان را به عمارت خانقاه الزام
 فرمایند .

و متولی باید که در خانقاه مجاور باشد و تا ضرورت
 نباشد کسی دیگر را مجاور نکند ، و چون عمر متولی به چهل سال
 رسد او را چیزی که اسم ملک بر آن اطلاق توان کرد نباشد .
 و وصیت این فقیر به درویشان و اولاد خود آن است که
 برجاده شریعت مستقیمه مصطفوی و بر طریقه سلوک مرضیه مرتضوی
 ثابت و راسخ باشند و در متابعت بندگی حضرت امیر سید نعمت الله
 و اولاد آن حضرت و در سلک درویشان ایشان [۹۲] مستقیم الاحوال و
 ثابت قدم باشند و از سایه دولت ابدی و عنایت نامتناهی فقرای
 باب الله تجاوز نفرمایند تا در دنیی و عقبی معزز و مکرم باشند .

بیت

دولت فقر کسی را که میسر گردد

پادشاهی جهان در نظرش مختصر است

فصل

بیت

نقدها را بود آیا که عیاری گیرند
تا همه صومعه داران پی کاری گیرند

بیت

یقین می‌دان که هر حرف از کثابت
بت است و بت بود بی شک حجابت

کنون بیدار شو از خواب مستی

رهاکن بعد از این ، این بت پرستی

بیت

اگر روی تو باشد در که و مه بت و زنار ترسایی ترا به
بت و زنار و ترسایی و ناقوس اشارت شده همه با ترک ناموس

بیت

پیش از این دیوانه بودی عاقلت می‌خواند عشق
عشق را بگذاشتی عاقل شدی دیوانه‌ای

بیت

عشق چیست جز غم و محنت و بلا

مست و خراب گشتن و مدهوش و مبتلا

دام ازل شکستن و فارغ ز هر ابد

خوردن هزار غوطه به غرقاب قعر [۹۲پ]

کم زن دم از تصوف کاندربساط عشق

نه صوف می خرنند نه صوفی و نی صفا

عرفان به باد برده و توحید پیشه کن

از قرب و بعد بگذر و حیوان بمان چوما

بیت

غمش جز در دل بی غم نگنجد

صدای عشق در عالم نگنجد

که با داغ غمش مرهم نگنجد

چو دارم داغ عشقش شادمانم

به راهی کان به تن ادهم نگنجد

به عزت نه قدم جاننا به رفتن

که عاشق گریب آرد دم نگنجد

محمد دم مزین از عشق زنهار

که عقل و عاشقی با هم نگنجد

در آن وادی ره دیوانگی گیر

بیت

باز از عشق تو شوری در جهان انداختیم

وز هوایت آتشی در ملک جان انداختیم

هرچه جز عشق تو از جان نقش آن برداشتیم

هرچه جز مهر تو از دل بار آن برداشتیم

آتش تاب جگر چون در زمین افروختیم
 ناوک آه سحر بر آسمان انداختیم
 عالمی دیدم به تو انگبخته از عشق تو
 خویش را ما نیز بی خود در میان انداختیم [۹۳]
 از زبان خلق مارا بود ترسی وین زمان
 نیست ترسی خویش را چون در زبان انداختیم
 چونکه ما را در سرای خاص سلطان بار نیست
 چون گدایان بار خود بر آستان انداختیم
 دست عقل پیر بر بستیم از تدبیر جان
 ضبط کار خویش با بخت جوان انداختیم
 دل چو از جان و جهان کردیم فارغ بعد از این
 خویش را در موج (۱) بحری بی کران انداختیم
 بس گرانجان بد محمد شکر حق را کین زمان
 جان به اعیان برتر از کون و مکان انداختیم

فصل

در عشق

شعر

تعالی‌العشق عن همم الرجال وعن وصف التفرق والوصال
عشق سلطانی است غیور . غیر گرد سراپرده احدیت او
نگردد، و به دیده کشف و عیان جمال بی مثال او نتوان دید، و ازلا
و ابدأ در حریم کبریائی به قناع امتناع متنقع است، و لا یعرفه الا به
بل لا یعرفه الا هو .

اما به اعتبار ظاهر عاشق و به اعتبار [پ ۹۳] باطن معشوق و
حقیقه عشق است که جامع ظاهر و باطن است ، پادشاهی است که
صغار و کبار و وضع و شریف در تحت حیطة سلطنت او داخلند .

بیت

همه محکوم حکم او باشند	سرو زر را به پای او باشند
عقل و عاقل رعیت اویند	از دل و جان دعای او گویند
مهر او بر دلی که شارق شد	هر که در خانه بود عاشق شد
غیرتش غیر چون براندازد	خانه از غیر خود بپردازد
العشق نار فی القلوب	فاحترقت ما سوی‌المحجوب

عشق آتشی است، چون در خرمن وجود ما زنند از عقل
گندم نمای جو فروش گاهی نماند .

بیت

عشق آمد و عقل کرد غارت ای دل تو به جان بر این بشارت
ترک عجمی است عشق دانی وز ترک غریب نیست غارت
گفتم به عبارتی در آرم وصف رخ او به استعارت
چون آتش عشق او بر افروخت هم عقل بسوخت هم عبارت

العشق افراط المحبة والهيمان افراط العشق، وقال الله تعالى:
«والذين آمنوا اشد حبا لله.»

بیت

عشق را جز عشق لایق هست، نیست

غیر او معشوق و عاشق هست، نیست [۹۴ر]

عقل اگر گوید که غیر عشق نیست

نزد ما این قول صادق هست، نیست

بیت

عشق را عین و شین و قاف مدان بلکه سریست در سه حرف نهان

بیت

عشق بازی و عشق بازی نیست عشق بازی ما مجازی نیست
سخن عاشقانه عاشقان دانند عاقلان عشق نامه کی خوانند

عقل مشوب محجوب به ظلمت کثرت است و عشق منور
منور به نور اثبات . و وحدت عقول احوال است . یکی را دو بیند .
و عشق باریک بین سایه و مشخص را یکی بیند .

بیت

عشق را مسجد و میخانه یکی است عشق را عاقل و دیوانه یکی است
عشق جانان خود و جان خودست عشق را دلبر و جانانه یکی است
عشق را آتش داسوزی هست نزد او خرمن و یک دانه یکی است
عاقل داند که بی عقل عاشق نشود و عاشق را عقل نباشد .
عقل عقیده است دلاله، بعد از حصول نتیجه به دلیل به دلاله احتیاج
نماید .

عاقل در فیافی امکان می گردد و توحید او ناشی از کثرت
حدوث و توحید عاشق، توحیده اباه توحیده .
عشق و عاشق و معشوق یکی باید تا مقصود رو نماید .

بیت

عاشق و معشوق و عشق هر سه بر ما یکی است
هر سه بر ما یکی است عاشق و معشوق و عشق

بیت [۴۹۴]

چون آتش عشق بر فروزد خشک و تر عاشقان بسوزد
در عاشق سوخته در افتد آن سوخته دل خوشی بر افتد
دلگرمی ما ز آتش اوست عود دل ما چو سوخت خوش بوست

شعر

النار يحرق من يحس به ومن هو النار كيف يحترق

بیت

در آتش محبت خود را بسوز خوش خوش

جون سوختی در آتش آتش نسوزد آتش

قال الله تعالى: «نار الله الموقدة التي تطلع على الافئدة.»

بیت

از دم گرم ما بگیر آتش که بود آنشی خوشی سرکش

سخن گرم عاشقان بشنو که چنین است آن چنان بشنو

حق سبحانه و تعالی در صورت مطلوب خاص محبان بر

محبان تجلی می فرماید تا محب محبانه توجه نماید .

شعر

کنار موسی راها عین حاجته وهو آله ولكن ليس يدريه

اگر در غیز آتش که مطلوب موسی بود در آن حال تجلی

فرمودی موسی علیه السلام توجه تمام نکردی بلکه اعراض نمودی .

و قال رسول الله صلى الله عليه و سلم : « من اقبل على الله

بكلية اقبل الله عليه بكلية ، ومن اعرض عن الله بكلية اعرض الله عنه بكلية .

و من يكون هكذا وهكذا فالله معه كذلك . [۹۵]

بیت

نور حق در نار موسی را نمود در همه اشیاء به چشم ما نمود

دیده‌ما روشن است از نور او عین ما هر قطره و دریا نمود
 قال رسول الله صلی الله علیه وسلم: «من عشق و عفو کتم
 ثم مات مات شهيدا.»

بیت

جام می از بهر می داریم دوست
 این و آن از عشق وی داریم دوست

شعر

صح عندالناس انی عاشق غیر ان لم يعرفوا عشقی لمن

بیت

عارفی گوید که سید عاشق است راست می گوید، نمی داند به که

بیت

عاشق و معشوق مشتق شد ز عشق
 گر تو مشتاقی درین مشتق نگر
 عشق مصدر است.

بیت

باطنش معشوق و ظاهر عاشق است
 و برگردانی سخن هم صادق است
 و درین محل عشق را نه افراط محبت خواهد بود و نه «عین»
 و «شین» و «قاف»، چنان که وجود گویند نه «واو» و «جیم» و «واو»
 و «دال» مراد بود.

و کمال موجودات به وجود بود و کمال وجود به وجود .
 در مرتبه احدیت از تعین منزّه است و از ظهور و بطون مقدس و اورا
 کمالی ذاتی است و کمال اسمایی به کمال ذاتی غنی علی الاطلاق. [پ ۹۵]
 اما از برای ظهور اسمایی فرمود: « کنت کتراً مخفياً فاحببت ان
 اعرف فخلقت الخلق لاعرف . »

بیت

آینه روشنی بیايد تا نور جمال او نماید
 و از روی ناظری و منظوری نام عاشقی و معشوقی ظاهر
 گشت و نعت طالبی و مطلوبی پیدا شد . ظاهر را به باطن نمود. آوازه
 عاشقی بر آمد . باطن را به ظاهر بیاراست . نام معشوقی آشکارا
 شد . و احد حقیقی است که به اعتبارات کثرت اغیار می نماید و در
 ظهور در مرایای اعتباریه پیدا می آید .

بیت

عاشق و معشوق می یابم یکی در وجود آن یکی نبود شکی
 و انسان کامل آینه جامعه کمالات اوست، و اگر چه قبل از آینه
 به رؤیت علمیه جمال بی مثال خود مشاهده می فرمود خواست تادر
 مرایای اعیان عالم به رؤیت عینیه مطالعه نماید، و اعیان ثابته که صور
 اسما و الهیه اند در حضرت علمیه عین اسما اند به حسب وجود، و اسما
 در مرتبه احدیت عین مسمی و مظهر به حسب اسم الظاهر عین مظهر و
 منظور عین ناظر .

بیت

یک عین متفق که جز او ذره‌ای نبود
چون گشت ظاهر این همه اغیار آمده
ای ظاهر تو عاشق و معشوق باطنت

معشوق را که دید طلب کار آمده [۹۶ر]

بیت

در دو عالم بجز یکی نبود در وجود یکی شکی نبود
نظر با حقیقت عالم ضرب واحد است در واحد، و به اعتبار
صور عالم ضرب واحد در کثیر - حسب الواحد افراد الواحد.

بیت

گر فراوان گر اندکی باشد که یکی در یکی یکی باشد
محب آینه محبوب است و محبوب آینه محب ، المؤمن
مرآة المؤمن ، والمؤمن اسم من اسماء الله تعالی .

بیت

او صورت او در آینه می بیند معنی همه هر آینه می بیند
آینه خود به عین خود می نگرد این طرفه که خود در آینه می بیند

بیت

دو نماید یکی بود بی شک به حقیقت دو کی شود آن یک

بیت

گر به صد آینه یکی رو بنمود صد نشد
عکس جمال او صدست صد نشد او کدام صد

نام یکی اگر یکی صد نهد ای عزیز ما
 صد نشود حقیقتش یک بود به نام صد
 نزد موحد اسمای الهی به ذات واحد بود و به صفات
 متعدد .

بیت

از هزاران یکی شده معلوم آن یکی از هزار دریابش
 امام منعم از برای انعام نعم و اظهار منعم به مفاتیح الغیب
 یعنی اسماء ذاتیه در خزانه جود بگشود و گنج «کنت کنزاً مخفياً» [پ ۹۶]
 تثار و ایثار بینوایان عالم فرمود و هر عینی را از اعیان به تشریفی
 خاص مشرف و ملتبس گردانید .

بیت

هر چه موجود است در دار وجود یافته از جود او یعنی وجود
 و مقصود از عالم انسان کامل است و علت غائیه از ایجاد
 عالم انسانی جلاء و استجلاء بر کمال، یعنی رؤیت ذات و صفات و
 اسماء الهیه در مرآت جامعه حقیقت انسانیه.
 و حقایق اسماء الهیه در حضرت احدیت عین ذانند و در
 مرتبه واحدیت عین من حیث الذات و غیر من حیث الصفات.

بیت

غیر می گو و عین می دانش عین و غیر ای عزیز می خوانش

بیت

از ازل تا ابد به حال خودست

لم یزل عاشق جمال خودست

مرتبه عشق اقدم است و مرتبه معشوق اول و عاشق آخر ،

و گفته ایم : «معشوق یکی و عاشقان بسیارند» ، اما

بیت

چون پرده برگشودند خود را به ما نمودند

معشوق و عشق و عاشق دیدیم یکک وجودند

ناگاه بی قرار، قال تعالی: «کل یوم هوفی شان» از برای

اظهار کمال ، قال جل ذکره: «كنت کتزا مخفيا فاحببت ان اعرف

فخلقت [۹۷] الخلق لاعرف» پرده از روی کار بگشود و خود را بر عین

عالم جلوه فرمود .

بیت

در همه آینه جمال نمود هر چه بنمود بر کمال نمود

بیت

پرتو حسن او چو پیدا شد عالم اندر نفس هویدا شد

قال تعالی: «انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون»،

هنوز «کاف» کن با «نون» متصل نشده بود که عالم موجود شد .

بیت

دو عالم در میان کاف و نونی است

عجب! چیزی میان کاف و نون نیست

و این دال است بر سرعت ایجاد ، و «کن» کنایت است از

تعلق ارادت مرید به بود مراد و هر عینی را به خلعتی خاص روحانیه

بیاراست و به تشریف شریف اسمی مشرف گردانید .

بیت

عین او در همه آیینه‌ها پیدا شد او در آیینه و آیینه به او شیدا شد

سبحان من اوجدنی، قال تعالی: «فتبارک الله احسن الخالقین.»

شعر

فلا ينظر العين الا اليه ولا يقع الحكم الا عليه

فنحن له و به فی بدیه و فی کل حال فانا لدیه

بیت

در آینه همه هویدا است در دیده ما چو نور پیدا است

در هر عینی نموده حسنی این طرفه که دو کون یکتا است

بیت [۹۷پ]

به نور او جمال او توان دید کسی کو دید حسن او جنان دید

ناظر عین منظور آمد و منظور عین ناظر.

بیت

در نظر هم ناظرست و هم منظور می نماید به چشم ما چون نور

و ظواهر عالم مظاهر اسم الظاهر و بواطن عالم مظاهر
اسم الباطن، و اگر چه ربوبیت الباطن غیر ربوبیت الظاهر است اما
در مرتبه احدیت ذاتیه ظاهر عین باطن است و باطن عین ظاهر.

بیت

ظاهر و باطن ار چنین دانی نسخه کاینات بر خوانی
عاشق مستعد به استعداد اصلی که از فیض اقدس ذاتی
یافته بود یعنی از تجلی حبی ذاتی چون استماع فرمان فرمود مستعدانه
اتیان نمود و متوجه میخانه عشق شد و ساقی «سقا هم ربهم شراباً
طهوراً» هر رندی را به قدر قابلیت جامی یا قدحی یا سبوی یا باخمی
از میخانه تجلیات انعام فرمود .

بیت

چندان خورم شراب و رندان گویند
ای خواجه شراب از کجا می آیی

شعر

رق الزجاج و رقت الخمر فتشابهها و تشاکل الامر
فکانهما خمر ولا قدح و کانهما قدح ولا خمر
و هوای امکان رنگ آفتاب و جوب گرفت و ظلمت [۱۹۸]
عدم مضاف زایل شد و آوازه ظهور در عالم افتساد و شب و روز
عالم اند، فافهم.

و اعیان ممکنات محل ظهور ظل الهی اند، و عالم اجسام
ظلالات ظلمانیه، و ارواح ظلالات نورانیه .

بیت

آن یکی جسم، این یکی جان است
هر دو را جمع کن که انسان است
صبح ظهور نفس زد . نسیم عنایت بوزید . دریای جود در
جنبش آمد . سحاب فیض چندان باران « ثم رش علیهم من نوره »
بر زمین استعداد بارانید که « و اشرق الارض بنور ربها، رش علیهم
من نوره » کنایت است از اضافه نور وجود از برای ازاله
ظلمت عدم .

بیت

عالم از نور او شده روشن نظری کن به نور او در من

شعر

فمن ثمه و ما ثمه و عین ثمه ثمه
فمن قد عمه خصه و من قد خصه عمه
فما عین سوی عین فنور عینه ظلمه
فمن تغفل عن هذا یجد فی نفسه غمه
قال تعالی: « انزل من السماء ماء فسالت اودية بقدرها. »

بیت

هر چه در کاینات می یابیم ما و ایشان تمام سیرابیم [پ ۹۸]

عاشق سیراب آب حیات شد. از خواب عدم برخاست.
 قبای وجود در پوشید و کلاه شهود بر سر نهاد و کمر شوق بر میان بست
 و قدم در راه طلب نهاد. از علم به عین آمد و از گوش به هوش.
 عاشق متلبس است به قمیص مستعار روحانیت و دراعه
 خیالیه مثالبه و خرقة چهار وصله صوریه محسوسه.

بیت

بر بسته کمر کلاه بر سر بر تخت نشسته شاه و سرور
 از پرتو آفتاب وحدت روشن شده همچو ماه انور
 نخست بار که دیده بگشاد نظرش بر جمال معشوق افتاد
 و گفت: «ما رأیت شیئاً الا ورایت الله فیه». در خود نظر کرد. همگی
 خود او را یافت و گفت: «فلم انظر بعینی غیر عینی». عجب کاری
 است! «چون من همه معشوق شدم عاشق کیست!»

بیت

دوش چشمم یک زمان خوش غنود
 نور عالم رو به چشم من نمود
 نعمه الله را همی دیدم به خواب
 چون شدم بیدار غیر من نبود

شعر

رایت الله فی عینی بعینه و عینی عبه فانظر بعینه

بیت

عاشقانه جام و می با هم نگر هر دو با ساقی ما همدم نگر
عاشق من حیث الوجود عین معشوق است. اما از آن [۹۹] رو
که اوست شمر ابعثه وجود خارجی نکرده است و «کما لم یکن» در عدم
برقرار خودست، و معشوق «کما لم یزل» در قدم برقرار خود.

بیت

حال معشوق و عاشقان دریاب
با تو گفتم چنین چنان دریاب

بیت

در آینه اعیان عینی است عیان گشته
آن عین مگر عشق است عین همگان گشته

بیت

غیر حق باطل بود یعنی عدم کی عدم را یار باشد در قدم

بیت

برو از دل همه عالم جدا کن خودی را پشت پازن روبه ما کن
اگر خواهی وصال ما بیابی شبی تنها بیا خود را رها کن
عاقلان حق را برای خود دوست دارند، و عاشقان حق را
برای حق، و عارفان خود را برای حق.

بیت

دل و دلدار و جان و جانانی نکته‌ای نازک است اگر دانی

گفته‌اند: «حجب الذات بالصفات و حجابہ عینہ من وجہ،
لاحجابہ الاالنور ولاخفاؤه الا الظهور.»

بیت

جمال بی مثال را نمودی دل صاحب نظر از وی ربودی
چو تو باشم خود رازی بگفتی چگویم آنچه گفتی خود شنودی

بیت [۴۹۹]

هر نفس حسنی دگر پیدا کند هر زمان جانی دگر شیدا کند
لا ینجلی فی صورة مرتین ولا ینجلی فی صورة لائین .

بیت

چون جمالش صد هزاران روی داشت
بود در هر ذره دیداری دگر
لاجرم هر ذره را بنمود باز
از جمال خویش رخساری دگر
آینه به حسب تعین و تشخیص متکثر نماید، و تمثال جمال
بی مثال در ظهور متعدد پدید آید . اما مرآت «من حیت الحدید حقیقة
واحدة» و نماینده «وحده لا شریک له.»

بیت

وحدت و کثرت ارچنین دانی نسخه کاینات بر خوانی
و چون استعدادات مستعدان متفاوت است هر عاشقی ازو

نشانی دیگر می دهد و هر عارفی عبارتی دیگر می گوید. گویا جامات
زجاج متفاوتند و هر رندی از جامی می نوشد.

بیت

لاجرم هر یک نشانی داده اند بر در میخانه مست افتاده اند
محققان همه این فرمایند :

شعر

عباراتناشی و حسنک واحد و کل الی ذاک الجمال یشیر

بیت

جمله یک ذات است اما متصف

جمله یک حرف و عبارت مختلف [۱۰۰]

بیت

نظاره کنان روی خوبت چون درنگرند از کرانها
در روی تو روی خویش بینند زینجاست تفاوت نشانها
اهل کشف را یا رؤیت وحدت است در کثرت، یا رؤیت
کثرت در وحدت، اول تمام آخر اتم، فافهم.

بیت

نور او در جمله اشیا ظاهرست

ظاهرش بنگر که بر ما ظاهرست

روشن است آینه عالم تمام

در همه اسم و مسما ظاهرست

باطن است از چشم نابینا ولی
 ظاهراً بر چشم بینا ظاهرست
 نور روی اوست ما را در نظر
 نور آن منظور ما را ظاهرست
 در خیال دی و فردا مانده‌ای
 از همه فردا که فردا ظاهرست
 عین ما دریا و دریا عین ماست
 عین ما در عین دریا ظاهرست
 نعمه الله ظاهر و باطن بود
 باطنش پنهان و پیدا ظاهرست
 وحب یا الهی است، یا حب جامع است، یا طبیعی.

بیت

محبت مقام الهی بود محبت به از پادشاهی بود
 و این مقام شریف را القاب است: اول «حب» و آن خالص
 شدن دل است از کدورات عوارض و اغراض، و عدم ارادت غیر
 محبوب از محبوب .

بیت

غیر او را از و نمی خواهد و بر بخواهد نکو نمی خواهد

دیگر «ود» است و آن ثبات است در محبت، قال تعالی :
 «سبجعل لهم الرحمن وداً.»

دیگر «عشق» است و آن افراط محبت بود، و هو قوله تعالی :
 «والذین آمنوا اشد حباً لله.»

و ظهور [۱۰۰پ] عشق در حبه انقلب است، و نهایت حب
 روحانی آن است که محب عین محبوب باشد و محبوب عین محب .

بیت

این نیست حلول حل حال است زیرا که حلول او محال است
 عشق در همه اشیا ساری و ناگزیر جمله چیزهاست، اگر نه
 تجلی هویت حق بودی در موجودات به صورت و به صفت؛ عالم را
 وجودی نبودی، زیرا که سوی الله در حد نفس خود معدومند .

بیت

موجود به واجب الوجودند همه
 بودند ولی هیچ نبودند همه
 از جود وجود جمله موجود شدند
 بی جود وجود بی وجودند همه

فکیف ینکر العشق، وما فی الوجود الا هو. و لولاه ما ظهر
 و ما ظهر ما ظهر. فمن الحب ظهر والحب سار فیه بل هو الحب كله:

انکار وجود هیچ عاقل نکند و موجود به وجود موجود تواند
بود .

و اظهار موجد به ظهور موجد بود، بلکه محبت محبوبیت
عین محبوب و محب است و زوال آن محال، اما تعلق او نقل می شود
از محبی به محبوبی .

شعر

فقل فؤادک حیث شئت من الهوی

ما الحب الا للمحیب الاول

بیت

هرچه داری دوست آن محبوب ماست

دوست می داری که آن مطلوب ماست [۱۰۱]

بیت

در همه آینه هویدا اوست نظری کن بین که پیدا اوست

هرچه دوست داری او را دوست داشته باشی، و به هرچه

روی آوری به او رو آورده باشی اگر چه ندانی.

بیت

نور او پیوسته بنماید به چشم غیر او چون نیست کی آید به چشم

محبت محبوبیت محبوب است، و فرموده اند: «المحبة محبة»

المحبة ، و «یحبهم» مقدم است بر «یحبونه» ، بل که «یحبونه» نتیجه «یحبهم» بود.

بیت

ما کجا دوست دار او باشیم گرنه او دوستدار ما باشد
جمال مطلق حضرت اوراست ، و او محب جمال در جمیع
اشیاء ، و جمال حکمت حکیم که مظهر و موجد عالم است در مرآت عالم
به تخصیص در مظاهر بنی آدم واضح و لایح می نماید .

بیت

همه در غایت جمال و کمال همچو موج و حباب و آب زلال
و جمال صنعت مضاف بود با صانع ، فافهم .

بیت

دقتی دارد این نکو دریاب حسن او را به لطف او دریاب

بیت

این لطف نگر که او به بنده فرمود

درهای خزاین همه بر ما بگشود

در آینه‌ای تمام عالم روشن

تمثال جمال بی مثالش بنمود

بیت

عاشقم اما نمی گویم به که نی غلط گفتم نمی دانم به که
 حسن عالم پرتو انوار جمال اوست و اعیان ممکنات [پ ۱۰۱]
 محل ظهور ظل الهی اند.

بیت

در حسن نظر می کن دریاب جمال
 گریافته ای نظر تو از اهل کمال

بیت

در آینه عالم دیدیم جمال او
 دیدیم جمال او در آینه عالم
 از نور جمال او روشن شده چشم ما
 در دیده ما بنگر آن نور بین فافهم
 هر چه بینی آینه جمال اوست، پس همه جمیل باشند، لاجرم
 همه را دوست دارد.

بیت

حضرت محبوب ما معبود ما دوست دارد بندگان خویش را

بیت

تا صورت او در آینه می بینم معنی همه هر آینه می بینم
 آینه دل به عین او می نگرم این طرفه که او در آینه می بینم

آن که بینی که محب در آینه ذات خود صورت محبوب
بیند، آن محبوب بود که صورت خود در آینه می بیند .

بیت

محبوب و محبت و محب اوست گر دریایی به ذوق نیکوست
و درین مقام شاهد عین مشهودست و مشهود عین شاهد.

بیت

ز صورت گرشوی فانی از آن معنی بقایابی
ازین و آن چو بگذشتی همه نور خدا یابی
درین دریای بی پایان اگر غرقه شوی چون ما

به عین ما نظر می کن که عین ما به ما یابی
تجلی الهی یا جمالی بود یا جلالی ، و جمالی در صورت
باشد و جلالی در معنی . هر آینه عارف مبتهج گردد به تجلی صوری.

بیت

به هر صورت که می بینم چو نور اوست در دیده
بود چشم چنان روشن که نور او به او دیده [۱۰۲]
اینجا محب محبوب را در حلی و زیور صور مشاهده
نماید و گوید :

بیت

هر ذره که می بینی خورشید در او پیدااست

در دیده ما بیند چشمی که به او پیناست

عارفی فرموده : « ما رأیت صورة الا و رأیت الله فيه . »
 وقال رسول الله صلى الله عليه و سلم . « رأیت ربی فی صورة
 شاب امرء . »

بیت

آفتابی در قمر بیند تمام
 در زمین و آسمان بیند یکی
 ذوقی از صورت بیابد و السلام
 بیند او در هر یکی آن بی شکمی

بیت

جهان را بلندی و پستی تویی
 ندانم چه ای هر چه هستی تویی

شعر

ولست ادرك من شيء حقيقته
 و عارف آنست که به حق حق را بیند نه به عین خود، که اگر
 فکیف ادركه و انتم فيه
 به عین خود مشاهده نماید،

[مصرع]

عارفان عارفش نمی خوانند.

اما جلال ذوالجلال مفنی صور و ظلال است و سائر
 خیال و جمال .

شعر

جمالک فی کل الحقایق سافر
 و لیس له الا جلالک سائر

بیت

گر نماید نور خورشید جلال
 نه مثال اینجا نماید نه خیال

شعر

ان الجلال علی الضدین ينطلق وهو الذی بنعوت القهر اشهدہ
 هیبت و عظمت و قهر و ستر از جلال بود و رحمت و لطف
 [۱۰۲ پ] و عاطفت از جمان، و جمال و جلال معتبر ندیدین، کفوله تعالی:
 « ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی » ، یعنی به صورت انسانیه و
 متصف به صفات جمالیه و جلالیه .

بیت

به جمال و جلال یافت کمال خوش کمالی زهی جمال و جلال
 و انسان جامع جمیع اعیان ثابتہ است به عین ثابتہ او ،
 و جامع موجودات خارجیہ به عین خارجیہ ، و انسان را احدیت جمع
 است.

بیت

در حدوث و قدم قدم دارد او وجود و عدم به هم دارد
 اینجا فنای «من لم یکن» و بقای «من لم یزل» با او نماید که

شعر

ظہرت لمن ابقیت بعد فنائه فکان بلاکون لانک کونه
 چگونه باشد .

بیت

هر که او از صفات فانی شد او بقا از صفات او یابد

از جمال و جلال هر که گذشت خوش کمالی ازو نکو یابد
وجود در مرتبه واحدیت مبقی اشیاست و در مرتبه احدیت مفنی.

چون ظهور فرماید به تجلی « و برزوا لله الواحد القهار ».

بیت

نه دار بماند و نه دیار نه یار بماند و نه اغیار

بیت

چو آفتاب بر آید ستاره ننماید کدام ذره در آن حال در حساب آید
حق تعالی به صفت جلالیه تجلی فرموده حجب ظلمانیه را
صورت [۱۰۲] بسته و به صفت جمالیه تجلی کرده حجب نورانیه
پیدا آمده و مجموع حجبات اعتباریه، مگر اشارت مصطفی صلی الله
علیه وسلم درین حدیث که: « صلوة بسواک خیر من سبعین صلوة
بغیر سواک »

به چنین سری بود که یک نماز توبی تو بهتر از هفتاد هزار
حجاب حایل است ، و چون توبی تو باشی حجاب کرا باشد .
و گفته اند حجب صفات آدمی است نورانی، چنانکه علم و
یقین و احوال و مقامات و جمله اخلاق حمیده و ظلمانی چون جهل
و گمان و رسوم و عادات و همه اخلاق ذمیه، و حجاب حق اسماء
و صفات او تواند بود. حجب نورانی چون ظهور و لطف و جمال، و
حجب ظلمانی چنانکه بطون و قهر و جلال .

معلوم فرما که اجسام طبیعیہ مظاہر جلال اند و ارواح نورانیہ مظاہر جمال. و نزد اهل الله تجلی در احدیت ممنوع است هر چند وجود اشیا به تجلی ذات است.

اما تجلی ذات از پس پرده اسماء و صفات اثر کند به تجلی ذات الهیه در مرتبه واحدیت .

متحیران فیافی عدم از خزانه جود خلعت وجود یافتند . و وجود عالم از تجلی ذات است ، اما به واسطه اسماء و صفات. اما ذات در مرتبه واحدیت [۱۰۲ب] مبقی اشیاست و در مرتبه احدیت مفنی .

بیت

موجد و معدم است حضرت او بر همه عام گشته نعمت او
 بندگی کن که در همه عالم پادشاهی کنی به خدمت او
 اعیان ثابتہ کہ حقایق عالم اند به قول «کن» کہ امر موجدست از
 از خواب عدم برخاستند و خود را به لباس معنوی آراستند و کمر
 انقیاد بر میان بستند و حلقه بندگی در گوش کردند و روی عبودیت
 به قبله ارادت آوردند و به محبت رؤیت قایل قول «کن» از عدم به وجود
 آمدند و به فیض اقدس یعنی به تجلی حبی ذاتی وجودی یافتند .

بیت

چون بنده به ذوق بنده فرمانند در کوی خرابات همه رقصانند

از نغمهٔ قول «کن» به رقص آمده‌اند رندان خوشند و جمله سرستانند
و اعیان ثابت به نسبت با اسماء الهیه نسبت ابدانند با
ارواح، و به نسبت با ارواح نسبت ارواحند با ابدان .

بیت

عارفانه به ذوق می‌دانیم علم اسرار بر تو می‌خوانیم

بیت

امر حق بر خلق او باشد مدام نه به بعضی بلکه بر خاص است و عام
از عدم آیند دایم در وجود هم به حکم قایل «کن» والسلام

بیت

همه عالم به حکم او گردانند نکته‌ای نازک است گر دانند
هر فردی از افراد عالم مشرف است به تشریف استعدادی
خاص و مخصوص به اسمی و حاکم به حکمی و متکلم به کلامی و
متعلم [۱۰۴] به علمی و متعین به عینی و مسیح به تسبیحی و محرم به
بهسری و منور به نوری و مشغول به شغلی ، اما انسان کامل جامع
جمع کمالات اسماء الهیه و کونیه است .

بیت

مجموعهٔ مجموع کمالات وجودست

خودخوشترازین قول که گفته که شنودست

سبحانه مجروه

دانش

و عاشق به معشوق عاشق تواند بود ، و معشوق به عاشق
معشوق ، و عاشق و معشوق مشتقند از عشق .

بیت

صادق است این قول ما بشنو به صدق

عاشق و معشوق شد مفتون عشق

به نص «وما ينطق عن الهوى ان هو الا وحى يوحى.»

بیت

هر چند تو از گفته سید شنوی اما به خدا که او ازو می گوید
و به اشارت «رایت ربی بریبی» - سید «رب را به نور رب
می بیند» ، و به قول «لم اعبد رباً لم اراه» - «رب خود را لاجرم بیندعیان.»
گنج نا متناهی اسماء الهی که در مخزن سموات و اراض
نگنجید در گنجینه دل عارف کامل اسم اعظم گنجید .

بیت

گنجی که نمی گنجد اندر همه عالم

در کنج دلش گنجید در کون کجا گنجید

ذاتیت سعت قلب او از رحمت الهیه بود و دل او سع از رحمت

صفایه ، و مظهر اسم اعظم است و مخزن خزاین حدوث و قدم ، «گنج
و گنجینه و طلسم نگر .»

و دل عارف را مراتب خمسة است : مرتبه معنویه ، و روحانیه ، و مثالیه و حسیه ، و مرتبه جامع مراتب اربعه [۱۰۴پ]

بیت

صاحب مرتبه دل است ای دوست جامع جمله مراتب اوست
پنج وجه وی است خوش بنگر دیدن پنج وجه او نیکوست
وجهی مواجهه حضرت حق است .

مصراع

بی واسطه فیض یابد از حضرت او

و هر فردی از افراد عالم این وجه دارد، و وجهی باعالم ارواح و مستفیض است از فیض رب خود به واسطه ارواح به قدر استعداد او .

و وجهی مختص است به عالم مثال و با نصیب ازین عالم به مقدار مقام جمع ، و به حسب اعتدال مزاج و اخلاق و انتظام احوال در تصرفات و تصورات و حضور و معرفت .

و وجهی به عالم شهادت دارد مختص به اسم الظاهر والاخر .
و وجه جامع مختص به احدیت جمع و قریب به مرتبه هویت که معنویه است به اولیه و آخریه و ظهور و بطون .

شعر

قلوب العارفين لها عيون تری ما لا یرون الناظرون

بیت

دل صاحب‌دلان جنان باشد در جنان چنان جنان باشد

بیت

دل‌جام‌جهان‌نمای عشق است بنگر که به تو ترا نماید

مجموع تجلی الهی در جام جهان نما نماید

در هر چه نظر کنیم والله نور رخ او به ما نماید

آینه بردار و در برابر خود دار و تمثال جمال بی مثال

مشاهده فرما که معلوم فرمائی که تو در آینه‌ای و آینه در قبضه تو .

و گفته اند آینه در نماینده تصرفی دارد به حسب ظهور، نه در

حقیقت نماینده .

و هر آینه، در هر آینه بواسطه تنوع آینه تمثال علی حده از

جمال واحده بنماید و تجلی حق به قدر [۱۰۵] استعداد بود، و دل

عارف کامل مستعد جمیع تجلیات الهیه است. ذاتیه و اسمائیه .

بیت

در چنان دل که جای وی باشد دیگری را مجال کی باشد

بیت

دل آینه جمله کمالات وجودست

روشن نظری کن که درو روی نمودست

و دل عارف از اسم اعظم اوسع است از رحمت صفائیه،
و مقدس از مقدار و منزله از کمیت و کیفیت، و قسمت پذیر نیست و
جام جهان نمای پادشاهی **احیة** و گنجینه گنج اسماء الهی، و به صورت
« ان الله خلق آدم علی صورته » مصورست، و به انوار تجلیات ذاتیه
و اسمائیه الهیه منور، و به فرمان « تخلقوا باخلاق الله » متخلق، و
به تحقق اسرار ربانیه متحقق.

بیت

وصف آن دل که راحت جان است هر چه گویم هزار چندان است
دل عارف که جان من به فداش دل و دلدار و جان و جانان است
سریر سلطنت معشوق بر ذروة قدم است، و تکیه گاه عاشق
در ویش در حضیض عدم، و میان عزت قدم و ذلت عدم مناسبتی نیست.
و عشق علاقه ای است میان عاشق و معشوق، « التوحید لله
والمعرفة لنا والمحبة علاقة بیننا و بینه بما یقع المنازلة بین العبد و الرب. »

بیت

عاشق و معشوق ما پیوسته اند (۱) در محبت خوش به هم پیوسته اند (۱)
در میان آینه ای آورده اند هر دو در یک آینه بنشسته اند
و غنای ذاتی در مرتبه احدیت خاصه حضرت حق است
تعالی و تقدس، کما قال جل جلاله : « والله غنی عن العالمین. »

عاشق در حال تجرید و مقام تفرید خلعت هستی و توابع آن
 که [۱۰۶پ] نزد او امانت بود به حکم و ان الله يأمرکم ان تؤدوا الامانات
 الی اهلها « به عشوق باز گذاشته است و با سر خرقه نایافت رفته ،
 » وهو الآن مع الله کهو فی الازل .»

محبت آنست که محب دوست دوست را دوست دارد
 بتخصیص محبوب محبوب ، وقال رسول الله صلی الله علیه و سلم :
 « احبوا الله لما ارفدکم من نعمه و احبونی لحب الله و احبوا اهل
 بیته لحبى .»

بیت

دوستان دوست را داریم دوست

دوستی دوستان از بهر اوست

گر بلا خواهد بلا خواهیم ما

هر چه دارد دوست می داریم دوست

ادای فرایض و اتیان به نوافل منسخ محبت الهی است .

بیت

عاشقم بر همه عالم که همه عالم ازوست

او جمیل است از آن آینه را دارد دوست

و عالم موجود است و او موجود ، و ایجاد عالم به محبت فرموده ،

وقال علیه السلام : « الله جمیل یحب الجمال .»

بیت

او جمیل است و آینه به کمال می نماید به آن جمیل جمال
و عالم جمال الله است ، و او جمیل و محب جمال ، و
انسان کامل کون جامع است .

شعر

من کل شیء لبه و لطیفه مستودع فی هذه المجموعة

بیت

در نظر هر چه هست مظهر اوست
می نماید جمال دوست به دوست
هجر اگر دوست دوست می دارد
دوستی فراق او نیکوست

اما به دوستی او،

بیت

هر چه او خواهد مراد ما بود کام ما یکتای بی همتا بود
محب آنگاه به مقتضی « و افوض امری الی الله » کار خود را
به حق گذارد و به حکم « العبد وما فی بده لمولاه » خود را وما فی بده
به حضرت او [۱۰۶] سپارد. باید که از حیثیت رضا دویی نماند،
و رضای محبوب عین رضای محب باشد.

بیت

از مراد خویشتن بگذشته ایم کار خود باحضرت او هشته ایم

بیت

هر چه باشد مراد آن محبوب عین مقصود این محبان است
عاشقی کو چنین بود عاشق نزد یاران ما محب آن است

شعر

لانی فی الوصال عبید نفسی و فی الهجران مولی للموالی
و شفای بالحبیب بکل وجه احب الی من شفلی بحالی

بیت

گر وصل همی خواهی باشی تو مرید خود
ور هجر طلب کاری آن شرط محبت نیست
بگذر ز مراد خویش این است مراد ما
مقصود همه عالم جز حضرت عزت نیست
و محب کامل محبوب را شاهد بیند از هر شاهدی و مشهود
از هر مشهودی. سنت سنیه محبوبیت آنست که به محبت قدیمه محب
مستعد را به تشریف شریف و خلعت لطیف صفات الهیه مشرف
فرماید و در آینه « المؤمن مرآة المؤمن » جمال « ان الله جمیل یحب
الجمال » به بصر « کنت بصره الذی یبصر به » مشاهده نماید .
در چنان حال، محب باید که معلوم گرداند که محبوب است که

ناظر و منظور است، و آینه لطیفهٔ انسانیت را به انوار تجلیات جمالیهٔ منور
گردانیده و به عین خود خود را می بیند .

بیت

خود بیند و خود نماید ای دوست

محبوب خود و محب خود اوست

موجد به حق و جواد مطلق هر فردی را از افراد عالم به

انعامی [۱۰۶پ] خاص مخصوص گردانیده، اما تمام انوار مکنونه

و اسرار مخزونه در مرآت عین جامعهٔ انسانیت نموده و فرموده :

« کنت کنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف . »

بیت

در جام جهان نمای آدم پیدا شده است اسم اعظم

بیت

آن پادشاه اعظم معنی حقیقت ما

در بسته بود محکم یعنی که بود تنها

پوشید دلق آدم یعنی لباس اسما

ناگاه بر درآمد یعنی که گشت پیدا

بیت

خوش در آ در بحر ما مارا بجو جو چه می جو بی بیا دریا بجو

درو جود خویشتن سیری بکن
 هر چه می بینی به نور او نگر
 حضرت یکتای بی همتا بجو
 نور او در دیده بینا بجو
 قاب قوسین از میانه طرح کن
 منصب عالی «او ادنی» بجو
 در خرابات فنا رندانه رو
 سید سرمست ما آنجا بجو
 محب باید که محبانه به عین محبت محبوب را در مرآت
 موجودات مراقب بود، و ظهور انوار تجلیات اسمائیه الهیه در عیون
 اعیان عالم عیان بیند، قال امام الاول: «ما رأیت شیئاً الا و رأیت
 الله قبله.»

بیت

نور بیند اولاً این چشم ما
 بعد از آن الوان به نور ای نور چشم
 و قیل: «ما رأیت شیئاً الا و رأیت الله بعده.»

بیت

هر آینه ای که آید اندر نظرم
 آن آینه روشن به جمالش نگرم
 و قیل: «ما رأیت شیئاً الا و رأیت الله معه.»

بیت

او با همه وهمه به او موجودند
 آن نور وجود هر یکی بنمودند
 و قیل: «ما رأیت شیئاً الا و رأیت الله فيه.» [۱۰۷، ۱۰۸]

بیت

در زمین و آسمان می کن نظر نور او بنمود نور او نگر
 فسبحان من جعل له فی کل شیء باباً اذا فتح ذلک الباب
 وجد الله عنده .

بیت

هر در که به روی ماگشایند حسنی دیگر به ما نمایند
 ابدأ محب و محبوب، و طالب و مطلوب، و ابوت و نبوت
 مقتضی همدگرند .
 همیشه معشوق عاشق را جوید و عاشق معشوق را طلبد .
 لیلی [ای] باید تا مجنون عاشق شود و مجنون باید لیلی معشوق .
 سید [خواهان] عبدست از برای ظهور سیادت ، و عبد
 خواهان سید از برای اظهار عبودیت .
 ظهور حقایق الهیه مربوط است به حقایق اکوانیه، و وجود
 حقایق اکوانیه مشروط به حقایق الهیه - فافهم .
 و سخن سهل بن عبدالله تستری است علیه الرحمة: « ان
 للربوبية سرا لو ظهر لبطلت الربوبية .»
 و ربوبیت نسبت و تحقق نسبت موقوف بر منتسبین، و هو الرب
 و المربوب .
 اعیان ثابتة صور اسماء الهیه اند در حضرت علمیه ، و
 اسماء و اعیان مخفی در غیب، « لو ظهر ای لو زال لبطلت الربوبية » و

بطلان ربوبیت محال، و «لو» حروف امتناع است، لامتناع یعنی ممتنع است که مربوب زایل شود، و سرهرشیء حقیقت و لطیفه آن شیء است. [۱۰۷پ]

بیت

این سر ربوبیت دریا ب و نکو دریا ب

از من بشنوای دوست سعی کن از و دریا ب

ربی باید تا مربی ظاهر شود، و رب و مربی باید تا ربوبیت

تحقق یابد.

شعر

فلولاه ولولانا لما كان الذی كانا

و انا عبده حقاً و ان الله مولانا

بیت

سید و بنده به هم در ساخته غلغلی در کاینات انداخته

از سهل بن عبدالله تستری رضی الله عنه پرسیدند که « ما

مراد الحق من الخلق»، گفت: «ما هم علیه حریت.»

اینجا از جانبین متعذر می نماید، چه هر جا که نسبت آمد

«حریت» رفت.

بیت

آزادی و عشق چون نمی آید راست

بنده شدم و نهادم از یک سو خواست

بیت

خوش آینه لطیف پرداخته‌اند آنرا به جمال خویش بناخته‌اند
 تا صورت خود به عین ما بنماید این آینه را ز عین ما ساخته‌اند

شعر

فسبحان من یخفی عن العین ذاته و اظهرها فی خلقه بصفاتهم
 حقیقت حریت از همه عالم در غنای ذاتی است و آن خاصه
 حضرت الهی است .

بیت

حضرت او غنی است از عالم ما فقیران حضرتش فاهم
 و نگویند «ان الله حر» ، اما توان گفت : «ان الله لیس بعبد»
 و بنده آزاد آن است که از غیر حق آزاد بود .

بیت

هر که از غیر حق بود آزاد بنده بی غمش بود دلشاد
 و گفته‌اند آزادی بنده ازالت صفت غیرست به صفت حق ،
 یعنی تجرد از صفات خلقیه و تخلق به اخلاق الهیه .

بیت [۱۰۸]

سید ما بنده آزاد اوست این چنین آزاد اگر باشی نکوست
 اگر چه ذات الهی غنی علی الاطلاق است اما بحسب ظهور

و انبیاء باقی علیهم السلام حاکم بوده اند میان مظاهر امت
به نیابت نبی حقیقی، و نبوت مختصه است به ظاهر .

و انبیاء شریک اند در دعوت و هدایت و تصرف در مظاهر
ناخلق را به کمالی که مقدرست برسانند. اما در مرتبه به حسب [۷۱]
حیطه تامه و غیر تامه ممتازند از همدیگر، صلوات الله علیهم اجمعین.
و نبوت دایره ای است تامه مشتمله بر دو ایر متناهیة متفاوته در
حیطه .

و بدان که هر فیض که از فیاض مطلق یعنی حق تعالی و
تقدس به ظاهر بنده رسد از علوم و قدرت بواسطه باطن بود، و باطن
مقام ولایت است و مأخوذ از ولی، و ولی قریب و حبیب و باطن
نبوت است، یعنی ولایت و ولایت منقسم به عامه و خاصه .

و ولایت عامه مشتمل است بر جمیع مؤمنین، و مؤمنین بحسب
مراتب و ولایت خاصه خاصه سالکان و اصل است و عارفان کامل
که فانی اند در حق و باقی به حق و تحقق یافته به اسم الولی .

و این مقام فنا جهت بشریت بود در جهت ربانیت، و بنده قبل
از انصاف به ولایت خاصه مبدأ افعال خودست، اما بعد از انصاف
به مقام ولایت خاصه مبدأ افعال است از حیثیت جهت الهیت، و این مرتبه
تخلق است به اخلاق حق .

و چون جهت حقیقت غالب شود بر جهت خلقیت کانه هو، و این

سلطنت به عنایت الهیه و توجه تامه تواند بود، و توجه ناه به محبت ذاتیه بود، و محبت ذاتیه در سر حقیقت انسانیه مستور است و ظهور آن موقوف به اجتناب از محبت غیر محبوب.

و نبوت مختومه است و ولایت دایمه. و ولایت شامله انبیا و اولیاست، و این مقام اختصاص [ب۷۲] الهی است.

و اول ولایت انتهای سترست از خلق به حق به ازاله تعین از مظاهر و اغیار، و خلاص از قیود و استار، و عبور از منازل و مقامات، و حصول بر مراتب و درجات، و به مجرد عم یقینی و کشف شهودی سالک به این مقام وصول نیابد. بلکه فنای مشاهده باید در مشهود، و محو عابد در معبود، و عازمی که وصول او علمی بود، یا شهودی محجوب بود به علم و شهود خود.

بیت

ساز ما از کرم چو بنوارد لطف او بنده را ولی سازد

قال امیر المؤمنین و امام المسلمین علی بن ابی طالب

کرم الله وجهه: «الولاية هي الفلك المحيط العام».

و حقیقت ولایت محیط است بر رسل و انبیا و اولیا.

و ولی کامل آنست که فانی باشد به فنای ثلثه و باقی باشد

به بقای ثلثه.

شعر

فیفنی ثم یفنی ثم یفنی كما یفنی الفناء بلا فناء
 و یبقی ثم یبقی ثم یبقی كما یبقی البقاء بلا بقاء
 و اعیان ثابتة اولیاء به استعداد اصلی طالب اند که بعد از فنا
 تعلق گیرند به بقا تادر عالم تصویر خلق کنند در عقول خلق .

بیت

از بشری رسته بود باز برای بشر
 تابه کمال آورد پایه نقصان گرفت [۷۳ر]

بیت

من ولایت در ولایت دیده‌ام خوش ولی‌ای در ولایت دیده‌ام
 گفته‌ام اهل ولایت گوش کن جام باده از ولایت نوش کن
 چشم از نور ولایت روشن است از ولایت آن ولایت با من است
 با ولایت هر که او همدم بود در ولایت صاحب اعظم بود
 یکدمی بر نور چشم ما نشین دیده‌ام اهل ولایت را بین
 صورت و معنی که هر دو با من است از نبوت وز ولایت روشن است
 در ولایت هر چه بینی او بود لاجرم عالم همه نیکو بود
 از ولایت تا ولایت یافتم هر زمانی صد ولایت یافتم
 هر که را باشد ولایت از خدا در ولایت باشد او از اولیا
 اسم حق باشد ولی در شرع و دین هم ولایت وصف او باشد یقین

شد نبوت ختم اما جاودان باشد این حکم ولایت در میان

بیت

روح اعظم نایب حق خوانمش
 لاجرم بر تخت دل بنشانمش
 مهر و مه می خوانمش در روز و شب
 گه به صورت گه به معنی خوانمش
 اسم اعظم خوانده ام از لوح او
 خازن گنج الهی دانمش
 عهد با او بسته ام روز ازل
 تا ابد در بند آن پیمانمش
 نور چشم است او و دیده دم به دم
 در خیالش سو به سو گردانمش
 عقل مخمورست و من مست خراب
 گر در آید آن چنان کی مانمش
 نعمه الله مخزن اسرار اوست
 هر چه می خواهم از او بستانمش

و فیض اقدس ذاتی است و فیض مقدس اسمایی . [۱۳۳۳] و حصول اعیان ثابته و استعدادات اعیان به فیض اقدس

بود، و حصول اعیان با لوازم در خارج به فیض مقدس .

بیت

آن یکی اول این یکی آخر آن یکی باطن این یکی ظاهر
 بدان که حقیقت انسانی کامل برزخیه جامعه است ، میان
 احکام وجوب و احکام امکان ، و او را احاطه است بر طرفین
 حادث به نشاء دایم ابدی و متصف به صفات ازلی ، و او را اولیت
 و تقدم است بر موجودات و آخریت از حیثیت انتهای احکام .

بیت

با نصیب از وجوب و از امکان
 ظاهر و باطن این چنین می‌دان
 و انسان جامع ، جامع مراتب ثلثه است . یا غالب بر حقیقت
 او احکام ظاهر انسانیت ، یا غالب بر حقیقت او احکام باطن .
 اما جامع سیوم او را جامعیت ظهور و بطون است در
 درجه اعتدال و مقام برزخی اعلی و منصب نقطه وسطیه او راست
 و به این نقطه متعین شود وجوب و امکان .

بیت

همه اشیا به او بود ظاهر همه اسما از او شود پیدا
 این و آن جمع کرده هر دو به هم کون جامع چنین بود جانا
 و اولیت آدم علیه السلام از حیثیت معنی است و آخریت از
 حیثیت صورت ، و جمع میان حقیقت وحدانیت که مجمع احکام

و جوب است، و کثرت که مجمع احکام امکان است. و این نکته از کتاب معرفت الهیه و انسانیه بود .

دریاب [۷۴] به ذوق تا عارف شوی برمراتب اسماء الهیه و تفاوت درجات اسما و تفاوت درجات موجودات، و سر قوله تعالی: « و علم آدم الاسماء کلها » ، و سر خلافت یعنی جمع میان وحدت و کثرت، و معرفت سر امداد و استمداد، و معرفت سر ظهور و معلولات به صور علل، و سر قوله علیه السلام: « ان الله خلق آدم علی صورته »، و حکم تفاوت استعدادات قابلیه کلیه و جزئیه و اصلیه و فرعیه .

بیب

این چنین معرفت شود حاصل

گر به معنی آن شوی واصل

و به نور حقیقی اشیاء ممکنه معلوم گردد، اما به اشیا نور حقیقی دانسته نشود، بلکه ادراک او تعذری دارد . زیرا که عین ذات حق است و منزّه و مقدس است از اضافات .

و روایت است که سابیلی از حضرت سید عالم سؤال کرد: « هل رأیت ربک؟ » قال علیه السلام: « نورانی اراه »، یعنی ممکن نیست رؤیت نور مجرد.

بیت

در مراتب ورا توانی دید
 بی اضافه کجا توانی یافت
 و حق تعالی بیان ظهور نور وجود در مراتب و مظاهر
 فرمود، « الله نور السموات و الارض » . و بعد از ذکر مراتب
 تمثیل گفت جل جلاله: « نور علی نور ».

بیت

چون برآمیخت نور او به ضیاء
 نور او شد به عالمی پیدا
 و قال تعالی: « یهدی الله لنوره من یشاء » .

بیت [۷۴]

در مظاهر نور او پیدا شده
 هر که دیده همچو ما شیدا شده
 ادراک نور حقیقی به اعتبار مجرد ذات از مظاهر و نسب
 و اضافات متعذرست، اما در مظاهر ممکن .

شعر

کالشمس یمنعک اجتلاک و جهها
 فاذا اکتسب برقیق غیم امکننا

بیت

در دیده نور دین نظر کن
 کان به نور او توان دید
 آن نور ندید هیچ دیده
 وان دیده که دید آن چنان دید

نور حقیقی سه مراتب دارد : یکی مشارکت با وجود محض ، دیگر مشارکت با علم حقیقی مطلق ، سیوم اختصاص او به جمع-زیرا که او را ظهور است و اظهار .
 و هر واحدی از وجود و علم و نور از حیثیت وحدت مرئی و مدرک نگردد، و میان ایشان تعدد نباشد در حضرت احدیت ذاتیه ، اما در مرتبه واحدیت تمیز است- علم متعدد شود به تعدد معلومات از حیثیت تعلقات به خلاف وجود ، و موجودات متعددند به وجود در مظاهر تفصیلیه (۱).
 و وجود ظاهر شود در مقابله معلومات معدومه متعینه در در علم حق، و نور محض ممکن نیست ادراک او الا در مظهر موجود، و نور محض وجود حق است و متعلق در مقابله عدم .
 هر آینه عدم را تعینی باشد در تعقل، و عدم را ظلمت است و وجود را نوریت، و عالم را وجهی با عدم و وجهی با وجود، و کمال [۷۵ ر]
 عالم از آن وجه است که با وجود دارد و نقص از نسبت عدمیه .

بیت

کمال از وجودست و نقص از عدم

قدم بر عدم زن مبارک قدم

سر سفر تجلی وجودی از غیب هویت الهیه از برای ظهور کمال

جلا و استجلا ، و منزل اول این تجلی عالم معانی است یعنی عالم

اعیان ثابته ، و عالم ارواح همسایه عالم معانی است ، و ظهور

در عالم ارواح اتم ، و عالم مثال همسایه عالم ارواح ، و ظهور درین

منزل سیوم اتم ، آخر در منزل چهارم یعنی عالم حس .

بیت

در شهادت شاهدی پیدا شده

شاهد و مشهود ما یکتا شده

هر چه در وجود موجود است و آنرا وصف کنند به اطلاق

وجهی با تقييد داشته باشد از حیثیت تعین او در تعقل متعقل ، و هر

موجودی که محکوم بود به تقييد وجهی دارد با اطلاق .

و حقیقت این سخن عارفی داند که عارف اشیا بود به معرفت

تامه ، و تحقیق این کلمات خاصه محققى است که تحقق یافته باشد

به معرفت حق و خلق .

بیت

خلق و حق را تمام اگر داند

گفته مسا به ذوق بر خواند

حق تعالی متجلی است در جمیع مفهومات به اسم الظاهر ،
و مخفی است از فهم به عدم ادراک جمیع تجلیات .
و ظهورات الهی در مظاهر غیر متناهی است و مخفی از
هر [۷۵پ] فهمی الا از فهم عارفی که عالم را مظهر هویت حق بیند
و او را در جمیع مظاهر مشاهده نماید به حسب ظهور و تجلی نه
به حسب حقیقت ، « لاندک الا بصار » و نه به حسب تفصیل ، زیرا که
مظاهر حق مفصلا غیر متناهی اند اگر چه به حسب امهات متناهی اند .
و ظاهر عالم مظهر اسم الظاهر است ، و باطن عالم مظهر
اسم الباطن . و اسم الظاهر مقتضی ظهور است ، و اسم الباطن مقتضی
بطون . و اگر چه ربوبیت این اسم غیر ربوبیت آن اسم است ، اما در
مرتبۀ احدیت ذاتیه یکی است .

بیت

دو نماید یکی است تا دانی آن یکی بی شکی است نادانی
محقق کثرتی که واقعه است در عالم در واحد حقیقی
مشاهده نماید و کثرت اسمائیه الهیه راجعه اند با ذات ، و این کثرت
اسمائیه مشهوده اند با عین واحده و هویت مستوره در صور موجودات ،
و ظاهر گردد در قیامت کبری و صور مخفی شوند و حق ظاهر ، و
فرماید : « لمن الملك الیوم لله الواحد القهار » ، و باز تجلی فرماید در
کثرت مشهودۀ جلالت قدرته .

بیت

این قیامت گر ترا اینجا شود
 جمله مشکلهای تو حلوا شود
 قدم سابق است به وجود برعالم، و سر لاهوتی مستورست
 در وجود ناسوتی.

بیت

موسی و نابوت با هم می نگر
 روح اعظم در معظم می نگر [د ۷۶]

شعر

سبحان من اظهر ناسوته سر سنا لاهوته الشاقب
 ثم بدا فی خلقه ظاهرا فی صورت الاکل والشارب
 و ورد عن الله تعالی خلقت نور محمد من نور وجهی و
 خلقت ما خلقت من نور محمد .

حقایق اسرار الهیه و دقائق انوار ربانیه از متفرقات افعالیه
 و مختلفات صنعیه واضح و لایح می نماید، و در مرآة ملکوتیه صفات
 و نعوت ربانیه ظاهر و باهر، و شمس تجلیات ذاتیه در آیات
 جبروتیه شارق- کالشمس فی عین القمر، و مدرکات صفات ربوبیت
 و آیات نعوت صمدانیت مشرقه اند در لطایف ذرات موجودات و
 سرایر قطرات کاینات .

بیت

در همه نور او نموده جمال

نظری کن بین به عین کمال

ان للعقل مسرح متفرقات الافعال و للفهم جامعات الصفات

و للفراصة سمات الذات، و ایدالعقل من نور الایمان، و اید الفهم من نور الاحسان، و ایدالفراصة من نور الله .

عقل به ازای افعال الهیه در متفرقات از صنایع متباینه

مختلفه، و فهم به ازای متجلیات از صفات ربوبیت در مشارق مرایا

از اشیاء متنوعه، و فراست به ازای لمحة بارقه و صیحة شارقه

از روای استار غیوب در قلوب اهل شهود از تجلی وحدانیت

الوهیت. [۷۶پ]

بیت

در همه آینه نموده جمال

صفت و ذات و فعل او به کمال

ربوبیت مفصلات الوهیت و صفات فعلیه مفصلات ربوبیت، و

اصله فاصله میان ذات و افعال، و افعال منفصله تامه به تفرق بر

مخلفات صنعیه و متفرقات فعلیه .

و سلطان ذات مستوی است بر عرش وحدت، « وحده

لا شریک له » ، و سلطنت جنود صفاتش بر حقایق ارض اشباح و

سماوات ارواح مستولی، « و الله غالب علی امره »، و معطی مطلق و جواد به حق ملتسمات انسانیه و مرغوبات آدمیه به استحقاق جبلی و استعداد فطری به هر فردی انعام می فرماید .

بیت

عالم از انعام منعم منعم اند
 نعمت و انعام و منعم باهم اند
 بدان که جنت افعالیه خانه تنعم نفس انسانیت، و جنت صفاتیه
 دولترای روح انسانیت، و جنت ذاتیه ما فی الجنة احد سوی الله .

بیت

این جنت خاص عارفان است
 خود جنت خاص عارف آن است

بیت

در چنین جنت اگر یابی مجال
 لم یزل مانی و باشی لایزال
 بدان که عالم منحصرست در غیب و شهادت، «والغیب
 غیبان و الشهادة كذلك». و انسان جامع حقایق عالم است . لاجرم
 معرفت حقیقت او معرفت ما سوی الله بود، و معرفة الله لازم معرفت ما
 سوی الله، «من عرف نفسه فقد عرف ربه [۷۷]»، من عرف نفسه بالعجز
 والضعف والفناء عرف ربه بالقدره والقوة والبقاء .»

قال سیدی و مخدومی « من عرف نفسه اجمالا عرف
ربه اجمالا، و من عرف نفسه تفصيلا عرف ربه تفصيلا، و من عرف
نفسه بالصفات عرف ربه بالصفات، و من عرف نفسه بالذات
عرف ربه بالذات . »

حقایق عالم در علم و عین مظاهر حقیقت انسانی بود، و
حقیقت انسانی مظهر اسم جامع، و ارواح مجموع جزئیات روح
اعظم اند، و به ظهور او در عالم مفصلا و در عالم انسانی
اجمالا .

اول عینی که به فیض اقدس مستفیض شد عین ثابتة محمدیه
بود، و اول موجودی که به فیض مقدس متکون گشت روح اوست .
و حصول فردیة اولی در حضرت علمیه به ذات احدیت بود
و به مرتبة الهیه و به عین ثابتة محمدیه . اما افراد در وجود ذات
احدیت است، و مرتبة الهیه و حقیقت روحانیة محمدیه که مسماست به
عقل اول و صدور افراد عالم ازین افراد ثلثه بود، فافهم .
و مجموع اشیا دلیل اند بر اصل خود، و حقیقت محمدیه اول
دلیل است به رب مطلق، و همچنانکه دلیل است بر رب بر ارباب
دلیل است در حقیقت بر نفس خود، « من عرف نفسه فقد عرف ربه، »
و حقیقت محمدیه نزد محققین ذات است با تعین اول .

بیت

صاحب اسم اعظمش خوانم بلکه خود اسم اعظمش دانم

مستدل از اثر به مؤثر استدلال می‌نماید، و اثری که نزدیک‌ترست [۷۷پ] به او نفس اوست. و صاحب این معرفت خود را عاجز و قاصر و منبع نقایص یابد، و رب خود را قادر و غنی و جامع کمالات و خیرات. و اگر در خود کمالی بیند داند که به عاریت دارد از حضرتی که کمالات او ذاتی است.

اما اگر عارفی به مقتضی «عرفت الاشیاء بریبی» بعد از مشاهده ظهور رب الارباب در عالم توجه نماید به معرفت نفس خود و چون نفس خود به رب خود بشناسد هر آینه معرفت او به نفس او اتم بود و آن عارف صاحب معرفتین باشد. بلکه کمال معرفت آن است که اعلم علماء عالم فرمود که: «عرفت ربیبی بریبی».

بیت

حق را به خلق هر که شناسد نه عارف است

حق را به حق شناس که عارف چنین بود

وسالک چون منسلخ شود از شهوات نفس و هوی^۱ به حیثیتی که مجال غیری نماند، و همت علیه او به سوای الله التفات نفرماید و در دل آن فارغ البال جز جلال و جمال حضرت متعال بار نیابد بعد ازان چرن مستغرق شود در حق بکلی کانه هو. و فرق است میان آنکه گویند «کانه هو» یا گوئیم «هو هو»، و «هو هو» به طریق اوسع و تجوز، چنانکه لایق بصارت عرفاست، «انا من اهوی و من اهوی انا».

بیت

انت ام انا هذا العین فی العین

حاشاه حاشاه من اثبات اثنین

و هر شیء ای از اشیاء ممکنه دو رو دارد : وجهی باحق و

وجهی با خود .

وجه ظلمانی عدمی که با خود داشت در وجه نورانی

وجودی حقانی مستهلک گشت ، « انت متکلم علی لسانی و انت

لسانی » . [۷۸]

بنگر که بحر ما شد به زبان موج گویا

بنگر به ذره کامد به وجود شمس پیدا

بنگر که عین معنی بنموده رو به صورت

بنگر به حسن خوبان تو جمال حق تعالی

چو شریعت و طریقت همه اوست در حقیقت

نظری به خویشان کن چه کنی نظر به بالا

تو بروز خود فنا شو به بقای عشق باقی

که ازین فنا توانی بشناختن بقا را

ز الله نعمة الله نشدی چو سید آگه

تو بلای « لا » ندیدی چه شناسی قدر « الا »

و وجود مطلق واحد واجب عبارت است از تعین وجود در نسبت علمیه ذاتیه الهیه ، و محقق را از حیثیت این نسب مبدأ می خوانند .

و تعین اول که اصل تعینات است اسم اعظم ، و سایر [۷۸پ] .
اسماء حق عبارت است از تعینات حق در علم حق .

اسم اعظم مبدأ اسما بود صورت آن اسم عین ما بود و گفته اند که مبدأ اشیا وجود عام مفاض است ، فمه بدا و الیه یعود ، و به تجلیات وجودی حقانی از حیثیت اسم الباسط و المبدی خفیات از غیب به شهادت می آیند و باز به اسم الظاهر و المعید مخفی می گردند .

لاجرم اظهار و اخفا عبارت باشد از تحول وجود از غیب به شهادت و از شهادت به غیب .

و حق از تغیر و تبدل و تحول مقدس و منزّه است ، اما متنوع نماید به تنوعات محلات . و محل ظهور سر قبض و بسط ، و ابداء و اخفا ، و غیب و شهادت عرش مجیدست ، و لهذا قال سبحانه و تعالی : « انه هو بیدى و یعید و هو الغفور الودود ذوالعرش المجید فعال لمایرید در مرتبه اطلاق و تقیید .

و مبدأ تعین قطب عالم معدن اصلیه است که مبدأ تعینات

ارواح است و درجه اعلی .

و مبدأ تعین ارواح کامل ام الكتاب .
 و مبدأ تعقل بعضی قلم اعلی که مسمی است به عقل اول
 و روح کلی .

و مبدأ تعین بعضی لوح محفوظ، و بعضی عرش اسرافیلیه،
 و بعضی میکائیلیه از مقام کرسی، و بعضی جبرئیلیه از مقام سدره-
 المنتهی، [۷۹] و بعضی از سمایی از سموات سته باقیه .

و آخر این اجناس اصول روحانیه مخصوص است به
 اسمعیل که رئیس ملائکه است و صاحب آسمان دنیا است .

و ارواح بر اختلاف مراتب خالی نباشند از مظاهر، و اول
 مراتب مظاهر اناسی غیر کامل عالم مثال مطلق و صور جنانیه است، و
 وجود تعینات خلقیه به تجلیات الهیه تواند بود در مراتب کثرت،
 و زوال این تعینات به تجلیات ذاتیه در مرتبه وحدت .

و هر آینه چو [ن] آفتاب احدیت ذاتیه از مشرق قهاریت شروق
 نماید انوار کواکب کثرت را ظهور نماید، و وجه عبودیت در وجه
 ربوبیت مستهلک گردد، و تبدل صور عالم کون و فساد بر هیولی
 واحد دلیل واضح است بر حقیقت سری که محققین می فرمایند .

بیت

همه عالم یکی بود به وجود در همه می نماید این مقصود

گفت سیدم بجان بشنو دولت باد و عاقبت محمود
و عالم اجسام متناهی است و معقولات لایتناهی، و انوار
اسرار الهی و ظهور سلطنت پادشاهی در عوالم متناهی و نامتناهی
واضح و لایح .

و عالم شهادت مرقات عالم غیب است که سالک عاقل
از سماء محسوسات و از حسیض جسمانیات به اوج روحانیات
ترقی می فرماید، و تمثال جمال بی مثال [۷۹پ] اسماء الهیه در مرایای
اعیان ثابته به عین کشف و عیان مشاهده می نماید.

بیت

ازین عالم به آن عالم سفر کن
وزان عالم به بالاتر گذر کن

چو جسم و جان رها کردی و رفتی
به نور او به عین او نظر کن

و حس بصری و وهم بشری ادراک صور معقولات نتوانند
کرد و حقایق آن عالم به این دیده دیده نشود بلکه محسوسات را به
حس ادراک تواند کرد، و معقولات را به عقل، و الهیات را به انوار
آن حضرت .

و عوالم روحانیات و معقولات از حیز و جهات مقدس و
منزه است . نه جسم بود و نه اعراض جسمانی و نه قسمت پذیر.

اما قسمی با ماده تعلق گیرد به تدبیر و تصرف، و قسمی مجرد بود از ماده؛ و تمیز میان معقولات به ذات بود.

و حکیم مطلق و خالق بحق به حکمت بالغه تامه اول اصول را ایجاد فرمود و از اصول امزجه متعدده آفرید و هر مزاجی را معد گردانید از برای نوعی از انواع، و مزاجی که اقرب است به اعتدال به نوعی که اکمل انواع است انعام فرمود تا آشیان و رقاء روحانیه یعنی نفس ناطقه تواند بود.

و نفود خزاین غیب و شهادت و کنوز ملک و ملوک با هم آمیخته اند تا ترا سلطنت صورت و معنی داده اند.

و روح انسانی جوهریست روحانی، که جمال معقولات در مرآت عین او می نماید.

و صورت معقوله قسمت پذیر نیست، و اگر فرض انقسام او کنند [در ۸۰] متخیل باشد نه معقول. لاجرم حلول او در جسم محال بود، زیرا که از انقسام محل انقسام حال لازم آید بلکه حصول بسیط در بسیط تواند.

و نفس انسانی قبل از بدن بالقوه بود و به حدوث بدن فی الفعل می شود.

و نفس ناطقه را آلتی است در تجاویف دماغ که آنرا روح نفسانی و روح حساس می خوانند.

و غرض در آفریدن بدن روح نفسانی است که آلت نفس
ناطقه است، و به این آلت تخیل و تفهم و تفکر کند.

بیت

بدن از بهر آلت و آلت از برای جناب آن حضرت
و نفس به مثل فرزند عقل است و به مقتضی «الولد سراپه»
اسراری که در پدر به وجه اجمال بود در فرزند مفصل شد، و قلم
بر لوح مطلع است و عقل بر نفس.

بیت

سری است که عارفان به هم می گویند
گه گه رمزی هم به قلم می گویند
در غیب و شهادت ابداء می گردند
احوال وجود با عدم می گویند
و افشای اسرار الهی با غیر محرم منهی است.

سعی بلیغ فرما در تزکیه نفس از عقاید باطله و اوصاف
ذمیمه، و اجتناب نما از دنیای غاره غاشه، و امثال فرمابه تحصیل
نفوس کامله ظاهره به تکمیل قوت نظریه و عملیه به معارف قدسیه
و علوم الهیه.

و مقصود کلیه اولا معرفت الهیان است، بعد از آن معرفت

نبوات ؛ آنگاه معرفت [۸۰پ] مبدأ و معاد ، وسعادت انسانیه در
تحصیل این مطالب ثلاثه است .

بیت

از لجة توحید حکایت نکند

الا آن کس که در فیافی گردد

چه تحقیق توحید از تحریر منشی دیوان عبارت، و تقریر
مدرس مدارس مستفاد نگردد. و عین توحید که عین علم عالم است
از مطالعه کتبخانه روایت و تعلیم معلم درایت معلوم و مفهوم
نشود .

شاهباز است بلند پرواز که در حریم وحدت خود ازلا
و ابداء مترفرف است به ملواح ادلیه عقلیه، و شبکه مسأله نقلیه صید
و قید نتوان کرد . ذیل عزت و آستین عظمت او جز به دست « کنت
یده التی تبطش بها » نتوان گرفت .

به عین او عین او توان دید و به علم او علم او توان
شناخت ، « التوحید علم ، ثم حال ، ثم علم . »

و علم اول توحید دلیل است، و آن توحید عامه است.
یعنی علماء رسوم که به سنای سراج عقلی و پرتو شعاع
شموع نقلی شمس تجلیات ذات اقدس و انوار فیض صفات
مقدس حق تعالی و تقدس می طلبند و به رفاقت و دلالت

سیاح عقلی در مملکت آیات سیاحت می فرمایند، و از اثر به مؤثر
و از محدث به محدث استدلال می جویند .

و توحید حال آن است که موحد به حکم « تخلقوا باخلاق
الله ای متصف بصفات [۸۱] الله به اخلاق الهیه متخلق بود و به
صفات ازلیه ابدیه متصف و متصرف. درو خدا باشد نه او در خود.
چنانکه حال رسول بود صلی الله علیه و سلم، « و ما رمیت اذ رمیت
ولکن الله رمی.»

و توحید علم ثانی توحید مشاهده است من حیث الوجدانیه،
بعضی موحد درین مشهد مشاهده نفرمایند الا واحدی که در
وحدات تجلی فرموده و همه عالم وحدات اند. چون مضاف گردانند
بعضی به بعضی مرکبات خوانند .

بیت

یک عین و تجلیات بسیار یک ذات بود صفات بسیار
توحید جمع کردن اشیاست به واحد ، چنانکه عدد مرکب
است از وحدات ، و وحدات جمع نشود الا به واحد ، « و عندنا
لا یعرف شیء الا بنفسه .»

بیت

هر چه بینم به نور او بینم
لاجرم جمله را نکو بینم

معرفت توحید

توحید خاصه حضرت اوست، « وحده لا شریک له ». و تو در مرتبه ثانیه از وجود، و چنین وجود شایسته توحید نخواهد بود. اگر توفانی شوی از تعینات و محور گردی از تقیدات خود باقی ماند واحدی که در عالم خود به عین خود است. و چون تو نباشی ترا معرفت توحید چون باشد، « توحیده ایاه توحیده ». قیوم به حق قایم است به توحید مطلق و غیر او مایل [۸۱پ]، و مایل قایم نتواند بود الا به توحید مقید.

و هر که فانی شود در اشیا معاينه بیند که محرک و مسکن اشیا حق است، و اگر فانی گردد از خود و از جمیع اشیا مشاهده فرماید که « لیس فی الدار غیره دیار ». و بقا نسبت ماست به حق، و فنا نسبت ماست به عالم. والی ولایت درویشان و متولی خانقاه ایشان باید که به ریاضت کسب خصایل حمیده و رفع رذایل ذمیمه کرده باشد، و انصاف او به صفات رضیه و افعال مرضیه بود، بلکه از اخلاق خلقیه فانی شده و به حکم « تخلقوا باخلاق الله » به صفات حقیقه متجلی گشته.

بیت

من آینه جمال اویم در آینه حسن یار جویم
چون اوست لسان من حقیقت از وی گویم سخن که گویم

و چنانکه متخلق به اخلاق آمده و متحقق به ذات گردیده
 اسم‌سوی از لوح ضمیر او مرتفع شده، و به تحقیق دانست که « لیس
 فی الوجود الاهی ». و این مقام را مقام جمع بعد الفرق خوانند .
 و بعد از فنای ذات در ذات وجودی یافته از وجود. وجود
 مطلق باقی به بقای حق، و این بقا را بقای بعد الفنا خوانند و مقام
 فرق بعدالجمع گویند . یعنی وجودی یافته حقانی متعلق به صورت
 [۸۲] انسانی و در آن مرتبه مسترشدین را به طریق حق ارشاد
 می‌فرماید.

بیت

و من انا اباها الی حیث لا الی (۴)

عرجت و عطرت الوجود بر جعتی

بیت

هر که را شیخ آن چنان باشد

شرفش بر همه جهانیان باشد

دایره گرد او بود پرگار

او چو قطب‌است در میان باشد

صورتش خلق و معنیش حق‌است

راحت جان انس و جان باشد

هر که با او نشست سلطان شد

زان که او پادشاه نشان باشد

هر چه جویی ازو همان یابی
 زان که او را همین همان باشد
 همه محکوم حضرتش باشند
 حکم او بر همه روان باشد
 نعمة الله مرید حضرت اوست
 لاجرم پیر عاشقان باشد
 معلوم فرمای که منازل اهل الله بر دو نوع است: حسیه و
 معنویه .

و حسیه بر دو قسم است : دنیویه و اخرویه .
 اما منازل حسیه اخرویه یعنی جنانیه به عدد درجات جنت
 است و آن صد درجه است ، قال رسول الله صلی الله علیه وسلم :
 « فی الجنة مائة درجة ما بین کل درجتین ، كما بین السماء و الارض
 و الفردوس اعلاها درجة و منها تفجر انهار الجنة اربعة و من فوقها
 تكون العرش فاذا سالتم الله فاستلوه الفردوس » .

بیت

هر صد درجه اگر بیابی بتمام
 یابی به کمال خوش بهشتی و سلام
 اما درجه حسیه دنیویه به عدد احوال اهل الله است و آن
 صد و چند منزل بود و هر منزلی متضمن منازل کثیره . [۸۲پ]

[بیت]

به هر منزل ترا نزلی نهاده

به تو خالی ز تو بر تو گشاده

اما منازل معنویه در معارف الهیه دویست هزار و چهل

هزار و هشت هزار منزل است، و بلوغ به جدیع منازل از خصایص

امت مرحومه است، و در هر منزلی ذوقی و هر ذوقی را وضعی

خاص، « یعرفه من ذاته » .

بیت

به هر منزل ترا حسنی نماید

ز هر حسنی ترا ذوقی فزاید

و این عدد مذکوره منحصر است در چهار مقام :

اول علم لدنی .

بیت

بی واسطه علمی ز خدا آموزند

بی آتش و دود عود دل راسوزند

دوم علم نور .

بیت

ظلمت امکان منور گشته از نور وجود

در چنین ظلمت به حکمت آن چنان نوری نمود

و سلطنت ظهور نور وجود در مسلاء اعلیٰ بوده پیش از
آدم به هزار هزار سال .
سیم علم جمع و تفرقه .

بیت

بحریست محیط و عالمی بی پایان
علمی است شریف جاودانش می خوان
دریایی است که لوح محفوظ تخته‌ای از زورق با رونق
اوست و اثری از تلاطم^۱ امواج او .

بیت

عقل کل جزوی ازو دارد نصیب
کیست کشتیان این دریا حبیب
و علم جمع و تفرقه خاصه اولیاء این امت است .

بیت

خاصه ماست حاصل دریا
عین ما را بجو ولی از ما
و تنوع تجلیات این علم در صدور صاحب‌دلان مشش هزار
و دویت نوع بود. [۸۲]

بیت

در بحر محیط آشنایان بر ما

بعضی همه یافتند و بعضی بعضی

چهارم علم کتابت الهیه است ، و کتبخانه الهی نامتناهی .

بیت

گر علم کتابت الهی خوانی

آن را نبود نهایی نادانی

و فتوح نزد اصحاب فتوحات سه است :

فتوح عبارت است در ظاهر، و سبب این فتوح اخلاص

قصد است ، قال رسول الله صلی الله علیه و سلم : « اوتیت بجوامع

الکلم » .

و فتوح حلاوت است در باطن، و سبب آن جذب حواس است

به اعطاف و الطاف .

بیت

جذب حقم فتوح می بخشد

لطف او عمر نوح می بخشد

کرمش می کشد مرا در کش

جان فدایش که روح می بخشد

سیم فتوح مکاشفه است، و سبب این فتوح معرفت تامه است به حق.
و جامع فتوحات ثلاثه انسان کامل راست .

بیت

این فتح من از فیض فتوحات وی است
بی حضرت او کشف و کرامات کی است
هر چند که جام می صفایی دارد
اما می دان که آن صفا هم ز می است
و فتوح عبارت خاصه انسان کامل است، و اتم مقامات
صاحب این فتوح صدق است در اقوال [۴۸۳] و اعمال و حرکات
و سکانات .

بیت

بی فکر سخن به این و آن می گوید
گویند بگو همان زمان می گوید
اولاً فتوح حلاوت اگر چه معنویه بود، اما اثر آن به حس
توان یافت - چون احساس محسوسات، و در زمان حصول این ذوق
از غایت لذت استرخاء در اعضاء پیدا شود، من ذاقه یعرفه .

بیت

این فوق تمام باد ما را یا رب که مدام باد ما را
 اما فتوح مکاشفه سببش معرفت حق است در اشیاء، زیرا
 که حق اجل و اکبر از آن است که توان شناخت - ذاته بذاته «، و حق
 را نتوان شناخت در اشیاء الا با ظهور اشیاء.

و ارتفاع حکم اشیاء چنانکه سید عالم فرمود: « انی اراکم
 من خلف ظهری »، و دیده رمد دیده عامه هر چه بیند خلق را بینند .
 و اهل نظر در هر چه نظر کنند خدا را بینند ، بلکه همه از
 حق بینند ، و همه در حق بینند ، و به عین حق بینند ، و غیر عارف
 همه از حق بینند ، و همه در حق بینند - اما به عین خود بینند .
 و جاهل همه از حق نه بینند ، و همه در حق نه بینند ، و منتظر
 که حق را در آخرت به عین خود ببینند، اعوذ بالله ان اکون من
 الجاهلین .

حق سبحانه و تعالی از بصایر و ابصار [۸۴] رجال الله
 کشف اعطیه فرموده و امور اخراویه کما هو حقه به بصراین صاحب
 نظران نموده، و در حالت استغراق به انقضات ایمانی به خلق از رؤیت
 حق محجوب نمی گردند.

بیت

او باشد که ایشانند واقف از جمع وز پریشانند

و موجود به وجود موجود تواند بود و وجود خیر محض،
لاجرم هر چه موجود بود از خیریتی خالی نباشد، و موجودی که از
جمع وجوه بد بود خود نبود من کل الوجوه .

بیت

جامع خیرات اگر گردی تمام
خیری باشی چو سید و السلام
الوجود وجدان الحق ذاته بذاته ، و این معنی را حضرت
جمع و حضرت وجود گفته اند .
بدان که درد آگاهی است از جدایی .

بیت

دردست که دوی جان آگاه من است
من بنده دردمند و او شاه من است
گر دانی درد را چندانکه گردانی همان دردست .

بیت

درد ما قلب کن که هم دردست
درد مقلوب درد همدردست
ملایکه را عقل و علم بر کمال است و نفوس ایشان همیشه
مستغرق در فرایض . اما از درد بی نصیب اند، زیرا که ملایکه مظهر
اسم الظاهرند ، و درد در باطن دردمندان توان یافت .

بیت

با ملائیکه قصهٔ دردت مگوی

درد دل از جان انسانی بجوی [۸۴ پ]

الهی بی‌دردان را دردی ده و دردمندان را دوائی .

بیت

دوای درد دل ای یار دردست

بحمدالله که ما داریم در دست

بیت

درد دردش نوش کن گرصاف درمان بایدت

همدم رندان ما شو گر فراوان بایدت

بیت

مقصود از آفرینش درد دل حزین است

یاری که درد دارد داند که این چنین است

اگرچه کمالات صحابهٔ کبار بسیارست اما درد دل نصیب

بودردا بود .

بیت

درد دل از جان بودردا طلب

دردمندی بایدت ما را طلب

درد باید درد باید درد
 مرد باید مرد باید مرد
 مرداگر بی درد باشد مرد نیست
 هر که او مردی بود بی درد نیست
 درد درد عشق می نوشم مدام
 دردمندم دردمندم والسلام

بیت

دم به دم در اصابع رحمن
 به هزاران صور برآید دل
 به صفات خدا چو موصوف است
 هر نفس صورتی نماید دل
 اگر چه سعت قلب عارف بالله از رحمت الله است ، اما
 اوسع است از رحمت الله . زیرا که رحمت صفت واحده است و ذات
 با جمیع صفات در یک صفت ننگنجد و در قلب عارف بالله
 گنجیده .

بیت [۸۵]

آن گنج که مخفی بود از عالم و از آدم
 پیدا شده است در من و من محرم آن گنجیم

گنجی که نمی‌گنجد در مخزن موجودات
در گنج دلم گنجید در کون کجا گنجم

بیت

دل سراپرده محبت اوست
دوستی دگر درو کجا گنجد
در دل عارفی که او گنجید
دیگری غیر او کجا گنجد
و بر عرش دل عارف حق تجلی فرموده به جمیع اسما و
صفات و بر عرش مشهور به اسم الرحمن ، اما چون حق تجلی
فرماید به مرتبه احدیت.

بیت

نه دار بماند و نه دیار
نه یار بماند و نه اغیار

بیت

نه من ماندم نه غیر او هم
او ماند و کمال بر کمالش
از ما اثری نماند با ما
با او نبود کسی مجالش

درد باید درد باید درد
 مرد باید مرد باید مرد
 مرداگر بی درد باشد مرد نیست
 هر که او مردی بود بی درد نیست
 درد درد عشق می نوشم مدام
 دردمندم دردمندم والسلام

بیت

دم به دم در اصابع رحمن
 به هزاران صور برآید دل
 به صفات خدا چو موصوف است
 هر نفس صورتی نماید دل
 اگر چه سعت قلب عارف بالله از رحمت الله است ، اما
 اوسع است از رحمت الله . زیرا که رحمت صفت واحده است و ذات
 با جمیع صفات در یک صفت ننگنجد و در قلب عارف بالله
 گنجیده .

بیت [۸۵]

آن گنج که مخفی بود از عالم و از آدم
 پیدا شده است در من و من محرم آن گنجم

گنجی که نمی‌گنجد در مخزن موجودات
در گنج دلم گنجید در کون کجا گنجم

بیت

دل سراپردهٔ محبت اوست
دوستی دگر درو کجا گنجد
در دل عارفی که او گنجید
دیگری غیر او کجا گنجد
و بر عرش دل عارف حق تجلی فرموده به جمیع اسما و
صفات و بر عرش مشهور به اسم الرحمن ، اما چون حق تجلی
فرماید به مرتبهٔ احدیت.

بیت

نه دار بماند و نه دیار
نه یار بماند و نه اغیار

بیت

نه من ماندم نه غیر او هم
او ماند و کمال بر کمالش
از ما اثری نماند با ما
با او نبود کسی مجالش

دریاب به ذوق نعمة الله

این دولت و حال لایزالش

احدیت الهیه مقام جمع وجودست و احدیت ذاتیه مقام جمع-

الجمع که جمیع اشیا و اسما و صفات درین مقام مستهلک اند .

بیت [۸۵پ]

جمله ذرات عالم سر به سر

ز آفتاب حسن او تابنده شد

روح اعظم سایه آن حضرت است

عالمی از سایه اش دل زنده شد

اگر اجزاء عارف بالله به خلعت خلعت معرفت الهیه مشرف

گردند چنانکه جوهر فردی خالی نماند، و به هر جزوی عارف رب

خود باشد در صورت حسیه و معنویه حق را مشاهده نماید و منصبیغ

گردد به صبغة « صبغة الله و من احسن من الله صبغه »، و محققانه

تحقق یابد به این مقام وجوداً و شهوداً .

و انسان کامل عین مقصودست و غیر کامل مقصود به تبعیت

کامل، و کامل که مرادست بعینه تجلی تام تجلیات حق است.

بیت

در مظهر او ذات و صفات و اسما

بنموده چو نور چشم در دیده ما

و هر موجودی که وصف کنند به اطلاق وجهی داشته باشد
 با تقييد، اگر چه از جهت تعین او باشد در تعقل متعقل.
 و هر موجودی که محکوم بود به تقييد وجهی به اطلاق دارد،
 و این معرفت عارفی است که بعد از معرفت حق عارف اشیا باشد به
 معرفت تامه، و مشاهدی مشاهده این مشهد کند به طریق ذوق که تحقق
 یافته باشد به معرفت حق و خلق.

بیت

حق شناس و عارفان حق شناس

تا شناسی پادشه در هر لباس [۸۶ر]

حقیقت حق عبارت است از صورت علم حق به ذات حق از
 حیثیت تعقل تعین حق در تعقل حق ذات حق را و حقیقت خلق علم
 خالق است به خلق.

مصرع

فقر خلق و غنای حق دریاب

انسان کامل قلب او وسیع الحق است.

بیت

در همه عالم نگنجد جان من چون درو گنجیده است جانان من
 و این صاحب‌بدلان متره‌اند از حصر و قبول و امکانه و

از منہ، و مجرد اند از نقاب حجاب و نقوش خیال و زوال و انتقال،
و غیر مقیدند به وقتی از اوقات، و غیر مخصوص از اسمی از اسماء
و یا صفتی از صفات .^۱

و از حضرات تجلیات اسمائی تجاوز فرموده اند به عرصه
تجلی ذاتی، چنانکه مخبر صادق از حال ایشان خبر فرموده بقوله
صلی الله علیه و سلم : « صنف من اهل الجنة لا یستر الرب عنهم
ولا یحتجب . »

بیت

بندگان میدند صاحب دلان

دایما با سید اند این بندگان

تفعنا الله بهم.

بیت

ز وحدت دم مزین در حضرت او چه جای کثرت است در وحدت او

موحد و موحد یکی باید تا توحید رو نماید.

بیت [۸۶پ]

توحید و موحد و موحد دریاب

توحید احد ز عین احمد دریاب

بیت

سلب نسب از نسب خدا را نسب است

جانم به هوای این نسب در طرب است

بیت

فرد مطلق یکی است تا دانی
آن یکی بی شکی است نادانی

بیت

از خود بیر ای یار من و با او باش
بیخود با او به کام خود نیکو باش
با هر که دو رو بود زمانی منشین
پیوسته حریف عاشق یگرو باش
و دانسته‌ای که ذات حق واحدست به وحدت حقیقی و
کثرت صفات نسب و نسب امور عدمیه، و هر فردی از افراد عالم
مظهر اسمی است از اسماء الهیه .

بیت

با همه آینه خوشی بنشین
رب و مربوب را به هم می‌بین

بیت

گر بر افتد «سین» انسان از میان
اول و آخر نباشد غیر آن
احمدی «میم» احدست واحد با «میم» احمد .

بیت

محمد در شریعت نام او دان
ولکن در طریقت احمدش خوان
یفکن «میم» احمد در طریقت
که تا نامش بدانی در حقیقت

احمد از مرتبه احدیت تنزل فرمود و کمر مرصع واحدیت
بر میان بست و بر سر بر سلطنت ظهور نشست و فرمود: « هو الله
الاحد ». «الله» اسم ذات است به اعتبار جمع اسما و صفات و «هو
الواحد» و اسم ذات گفته اند مع قطع نظر از اسما و صفات و «هو
الاحد قل هو الله احد»، توحید احدیت فرق و جمع است، و این توحید حق
است و این توحید حق است ذاته بذاته [۸۷].

و صورت این توحید در بدایات شهادت « ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له الاحد الصمد الذی لم یلد و لم یولد و لم یکن
له کفو احد ».

حق تعالی اولاً به فیض اقدس یعنی تجلی ذاتی اعیان ثابته
را در حضرت علمیه وجود و استعداد عطا فرمود، کمایشاء .

و ثانیاً به فیض مقدس اسمائی به حسب استعدادات مستعدین
کمایشاء به صور اعیان و اذهان تجلی فرمود، و قال جیل ذکره :
« انا عند ظن عبدی بی »، و قال الجیند رحمه الله علیه : « لون الماء
لون انائه ».

بیت

آب در هر قدح که جا گیرد در زمان رنگ آن انا گیرد
 اما اله مطلق عین اشیاست. چگونه در غیري گنجد باغیری
 درو گنجد؟

مصراع

کنج و نا کنج در نمی گنجد
 قال رسول الله صلی الله علیه و سلم : « لی مع الله وقت
 لا یسعی فیہ ملک مقرب ولا نبی مرسل » .

بیت

سوره اخلاص می خوانم تمام از سر اخلاص والله والسلام

باب

در ارادت و انتساب این گدای بی نوا

بیت

پادشاهی گدای او دارد
سلطنت بی نواى او دارد
هر کجا خسروی است در عالم
جان شیرین برای او دارد
نور دیده ز چشمش اندازم
گر کسی را به جای او دارد [پ ۸۸]
مدتی شد که این دل غمناک
عاشقانه هوای او دارد

بیت

عاشقی گر هوای ما دارد
دیگری کی به جای ما دارد

جام درد درد ما نوشد
هر که میل دواى ما دارد
آن چنان لذتى که جان بخشد
مبتلاى بلاى ما دارد
سر خوشانیم و جام می بر دست
عقل مسکین چه پای ما دارد
هر چه در کاینات می بینم
همه نور خدای ما دارد
پادشاهی صورت و معنی
بی تکلف گدای ما دارد
نعمه الله که میر مستان است
هر چه دارد برای ما دارد

فصل

بیت

نسبت خرقه‌ام از میر خرابات بود
به ازین نسبت خرقه ز محالات بود

میر و سر حلقه ما سید بزم عشق است
قدر هر کس به کمالات و مقامات بود

به مقتضی «الارواح جنود مجنّدة فما تعارف منها ایتلف
وما تناکر منها اختلف» نسبت احقر الخدام درویش محمد بن علی شاه
قصاب طبسی الکیلیکی به بندگی جناب حضرت سلطان اولیا، برهان
اتقیا، کامل مکمل، و اصل موصل، مرشد الطوائف الی الحق المبین،
منقذ الخلائق من الضلال المهین، عندلیب سراستان توحید، هزارستان
گلبن تفرید، سرخیل کاروان شهود، مبارز میدان عرفان وجود، [۸۸ر]
بحر محیط معارف ربانی، معدن زواهر جواهر سبحانی، محرم
حریم حرم «دنی فتدلی»، خراز مساحت «فکان قاب قوسین او ادنی»،
کعبه ارباب مجاهده، قبله اصحاب مشاهده .

بیت

آنکه نادیده دیده گردون مثل اورهبری به عالم حی
وربگردد دگر بخواهد دید چون بیند کجا تواند وکی

شعر

فهو الذي ابصرت منه حاضرا مثل الذي ابصرت منه غايبا
كالبحر بعدف للقريب جواهرها جوداً و يبعث للبعد سحايها
كالشمس في كبد السما فنورها يغشى البلاد مشارقاً و مغاربا
المشرف بحضرتہ الانساب و الاحساب و المفتخر بنسبته
الاطناب في الالقاب .

شعر

اللفظ عن احصاء و صفك عاجز و العقل عن ادراك قدرك قاصر
وقف الكلام وراء مدحك جاز انى يقى بالمدح ذاك الحائر
سيد الامة و سند الائمة ، معتقد التقاة و معتضد الثقاة ، ابوالبركات
شمس الهداية نور الحق و الدين امير سيد سلام الله عليه و نور الله
مرقد است .

وبندگی حضرت مخدومی را انتساب در علم باطن به دو طرف

است :

یکی به حضرت بارفعت قطب المحققین و قدوة العارفين [۸۸پ]
 مرشد عباد الله شیخ عبداللہ یافعی رحمۃ اللہ علیہ، و اورا به سالک مسالک
 ممالک، مکاشفات و عالم عالم مشاهدات شیخ صالح بربوی رحمۃ اللہ
 علیہ، و اورا به مرشد کامل مکمل و واصل موصل شیخ کمال الدین
 عبدالصمد کوفی رحمۃ اللہ علیہ، و اورا به شہسوار میدان ریاضت و
 تاج فرق اہل ولایت شیخ ابو الفتح سعیدی رحمۃ اللہ علیہ، و اورا به
 مجرد جہان تجرید و مفرد عالم تفرید شیخ ابی مدین مغربی رحمۃ اللہ
 علیہ، و اورا به ساکن سراپردہ انسی و معتکف خلوتخانہ قدسی شیخ
 ابوسعود اندلسی رحمۃ اللہ علیہ، و اورا به مقدم اصحاب مقامات و
 سرور ارباب حالات شیخ ابوالبرکات رحمۃ اللہ علیہ، و اورا به مجاور
 کعبہ حقیقت و مرشد خانقاہ طریقت و مدرس مدرس شریعت شیخ
 ابوالفضل بغدادی رحمۃ اللہ علیہ، و اورا به مظهر جمال ذوالجلالی
 شیخ احمد غزالی رحمۃ اللہ علیہ .

و طرف دیگر آن حضرت را انتساب در علم باطن کہ باز
 به شیخ احمد غزالی می رسد به حضرت بارفعت قطب المحققین
 قدوة السالکین ملاذ الموحدين شیخ صدر الملة و الدین [۸۹ر]
 ابوالبرکات شیوازی رحمۃ اللہ علیہ، و اورا به سالک مسالک ممالک
 مکاشفات و عالم عالم مشاهدات شیخ جبرئیل رحمۃ اللہ علیہ، و اورا
 به مرشد مطلق و کامل مکمل بحق شیخ نور الدین عبدالرحمن کسرقی
 رحمۃ اللہ علیہ، و اورا به حلقہ شمس فلک معانی و قمر منیر سبحانی

شیخ احمد جوزقانی رحمة الله عليه ، و او را به بندگی حضرت درگاه اعلی و ملازم بارگاه معلی (۱) شیخ رضی الدین علی لالا رحمة الله عليه ، و او را به شاهسوار میدان آزادی و رهبر جهان بذل شادی شیخ مجدالدین بغدادی رحمة الله عليه ، و او را به جناب جنت مآب ابوالجناب جوهر کان اولیا و گوهر دریای کبریاشیخ نجم الدین کبری (۲) رحمة الله عليه ، و او را انتساب در علم باطن به دو طرف است :

یکی به شیخ الوری اسمعیل قصری، و او را به شیخ محمد مانکیل ، و او را به شیخ داود بن محمد المعروف بخادم الفقراء، و او را به شیخ ابوالعباس بن ادیس ، و او را به شیخ ابوالقاسم بن رمضان ، و او را به شیخ ابایعقوب طبری ، و او را به شیخ ابایعقوب عثمان، [پ ۸۹] و او را به شیخ ابایعقوب نهرجوری، و او را به شیخ ابایعقوب السوسی ، و او را به شیخ عبدالواحد بن زید، و او را به شیخ کمیل زیاد ، و او را به امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام .

و دیگر او را انتساب در علم باطن به سر حلقه روشن ضمیران انوار و مقتدای پیشوایان اسرار غایب و حاضر شیخ عمار یاسر رحمة الله عليه ، و او را به محقق حقیقت و متقی شریعت و طریقت

شیخ ابی النجیب سهروردی رحمة الله علیه ، و او را به شیخ احمد غزالی ، و او را به محقق و صدیق مصدق مقدم اصحاب و سرور ارباب ، و اصل حالات و مفصل مقالات شیخ ابوبکر نساخ رحمة الله علیه ، و او را به پیر عالم و ذاکر دایم شیخ المشایخ شیخ ابوالقاسم گرگانی رحمة الله علیه ، و او را به رهنمای سالکان و مقتدای واصلان شیخ ابو عثمان مغربی رحمة الله علیه ، و او را به حافظ کتبخانه و اهب شیخ ابوعلی کاتب رحمة الله علیه ، و او را به مظهر الطاف باری شیخ علی رودباری رحمة الله علیه ، و او را به سید الطایفة و واضع الوضایعة (؟) [۹۰] حجة الحق الی الحق مصر معنی دمشق دلشادی شیخ اعظم جنید بغدادی رحمة الله علیه ، و او را به سرخیل عارفان و مربی عاشقان مدار همه و مرکز جمله شیخ سری سقطی رحمة الله علیه ، و او را به عارف کنوز رموز کلی شیخ معروف کرخی رحمة الله علیه ، و او را انتساب در علم باطن به دو طرف است :

یکی به امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام ، و ایشان را به پدر خود امام جعفر صادق علیه السلام ، و طریق ایشان طریق ائمة اهل بیت است اباً عن جد سلام الله علیهم اجمعین - چنانکه مشهور است .

و سلسله ائمة اهل بیت را در علم ظاهر و علم باطن علما و کبرای امت رضی الله عنهم شاناً لعزتها و نفاستها و تعظیماً لشانها «سلسله الذهب» نامیده اند .

و امام جعفر را انتساب در علم باطن به دو طرف است:
 یکی به پدر خود امام محمد باقر علیه السلام، و ایشان را به پدر خود
 امام زین العابدین علی بن حسین علیهما السلام، و ایشان را به پدر
 خود امام حسین بن علی علیهما السلام، و ایشان را [۹۰ پ] به پدر خود
 امیرالمؤمنین علی علیه السلام.

و دیگر امام جعفر را انتساب در علم باطن به پدر مادر
 خود قاسم بن محمد بن ابی بکر (۱) و قاسم محمد از کبار
 تابعین بود و از فقهای سبعة که در میان تابعین مشهورند و آراسته به
 علم ظاهر و باطن، و قاسم را انتساب در علم باطن به سلمان فارسی
 رضی الله عنه، و سلمان را با وجود صحبت رسول صلی الله علیه وسلم و
 تشریف «السلمان منا اهل البیت» انتساب در علم باطن به امیرالمؤمنین
 علی علیه السلام.

و دیگر معروف کرخی را انتساب در علم باطن به صوفی
 باصفای صفة کبریائی شیخ داود طائی رحمة الله علیه، و او را به
 طالب مطلوب و محب محبوب شیخ حبیب عجمی رحمة الله علیه، و
 او را به همای آشیان ملکوت و شاهباز فضای جبروت مکرم نبی
 و محترم ولی شیخ حسن بصری رحمة الله علیه، و او را به امام الائمة
 محیی السنة و الجماعة سلطان الاولیاء و برهان الاصفیاء منشور داره
 اتی» و سرافراز «لافتی» مصباح الدجی و العروة الوثقی لمن اهتدی [۹۱]

اسدالله الغالب مظهر العجايب علي بن ابي طالب كرم الله وجهه ،
وايشان رابه نقطه دايره ظهور احديت و مركز اظهار منحيط واحديت
اول به معني آخر به صورت محمد مصطفي صلى الله عليه وآله وسلم ،
والحمد لله والمنه و ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء.

فصل

چون توفیق رفیق شد و عنایات الهی در رسید و دولت ابدی مسارعت نمود و بندگی جناب حضرت شیخی و سیدی و مولائی این فقیر حقیر بی بضاعت را با آنکه به آلف نقایص و اصناف معایب صوری و معنوی محفوف بود از کرم عمیم به شرف بیعت « ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله بدالله فوق ایدیهم » مشرف و مزین ساخت و در سلک درویشان خود در آورد ،

فرمود که این فقیر خانقاهی بر سر آب طبس گیلکی میان آسیاه علی و حصار مظفریه بنا کند . این گدای بی نوا امر آن حضرت را به تقدیم رسانید . خادمی و تولیت خانقاه مذکور را به این فقیر و اولاد این فقیر تفویض فرمود ، نسلا بعد نسل .

بیت

هر که باشد خادم او حرمتی دارد تمام

بنده او بر در او عزتی دارد تمام [۴۹۱]

خاک پایش هر که همچون تاج بر سر می نهد
 پادشاهی می نماید دولتی دارد تمام
 همت عالی ما با غیر او میلی نکرد
 شاید ارگویی فلانی همتی دارد تمام
 نعمه الله از خدا می جو که او خوش نعمتی است
 هر که دارد نعمه الله نعمتی دارد تمام

بیت

خادم اورا سزد اقلیم شاهی یافتن
 سلطنت از خدمت نور الهی یافتن
 بنده او شو اگر خواهی که گردی پادشه
 کز قبول او توانی پادشاهی یافتن
 شرط جانبازان او (۱) در عاشقی دانی که چیست
 طرح کردن هر چه از مالی و جاهی یافتن
 نعمه الله گر همی خواهی بیا از ما طلب
 ور ز غیر ما بخواهی آن نخواهی یافتن

بیت

پادشاهی چو بندگی خداست بندگی کن که پادشاه گداست
 بر درش هر که خلوتی دارد فارغ از خانقاه هر دو سراسر است

بیت

تا ابد هرگز نیابد دولت آن هر که از جان بنده خاص خداست
 ما به یاد وصلت از ملک ابد مفلس عشق ترا پروای ماست
 باید که عمارت خانقاه بر مجموع شروط مقدم دارند و
 هیچ آفریده میان کار متولیان خانقاه نه آید و مدخل نسازد و به هیچ
 وجه من الوجوه به غیر از آنکه ایشان را به عمارت خانقاه الزام
 فرمایند .

و متولی باید که در خانقاه مجاور باشد و تا ضرورت
 نباشد کسی دیگر را مجاور نکند ، و چون عمر متولی به چهل سال
 رسد او را چیزی که اسم ملک بر آن اطلاق توان کرد نباشد .
 و وصیت این فقیر به درویشان و اولاد خود آن است که
 برجاده شریعت مستقیمه مصطفوی و بر طریقه سلوک مرضیه مرتضوی
 ثابت و راسخ باشند و در متابعت بندگی حضرت امیر سید نعمت الله
 و اولاد آن حضرت و در سلک درویشان ایشان [۹۲] مستقیم الاحوال و
 ثابت قدم باشند و از سایه دولت ابدی و عنایت نامتناهی فقرای
 باب الله تجاوز نفرمایند تا در دنیی و عقبی معزز و مکرم باشند .

بیت

دولت فقر کسی را که میسر گردد

پادشاهی جهان در نظرش مختصر است

فصل

بیت

نقدها را بود آیا که عیاری گیرند
تا همه صومعه داران پی کاری گیرند

بیت

یقین می‌دان که هر حرف از کتابت
بت است و بت بود بی شک حجابت

کنون بیدار شو از خواب مستی

رهاکن بعد از این ، این بت پرستی

بیت

اگر روی تو باشد در که و مه بت و زنار ترسایی ترا به
بت و زنار و ترسایی و ناقوس اشارت شده همه با ترک ناموس

بیت

پیش از این دیوانه بودی عاقلت می‌خواند عشق
عشق را بگذاشتی عاقل شدی دیوانه‌ای

بیت

عشق چیست جز غم و محنت و بلا

مست و خراب گشتن و مدهوش و مبتلا

دام ازل شکستن و فارغ ز هر ابد

خوردن هزار غوطه به غرقاب قعر [۹۲پ]

کم زن دم از تصوف کاندربساط عشق

نه صوف می خرنند نه صوفی و نی صفا

عرفان به باد برده و توحید پیشه کن

از قرب و بعد بگذر و حیوان بمان چوما

بیت

صدای عشق در عالم نگنجد غمش جز در دل بی غم نگنجد

چو دارم داغ عشقش شادمانم که با داغ غمش مرهم نگنجد

به عزت نه قدم جاننا به رفتن به راهی کان به تن ادهم نگنجد

محمد دم مزن از عشق زنهار که عاشق گریب آرد دم نگنجد

در آن وادی ره دیوانگی گیر که عقل و عاشقی باهم نگنجد

بیت

باز از عشق تو شوری در جهان انداختیم
وز هوایت آتشی در ملک جان انداختیم

هرچه جز عشق تو از جان نقش آن برداشتیم
هرچه جز مهر تو از دل بار آن برداشتیم

آتش تاب جگر چون در زمین افروختیم
 ناوک آه سحر بر آسمان انداختیم
 عالمی دیدم به تو انگبخته از عشق تو
 خویش را ما نیز بی خود در میان انداختیم [۹۳]
 از زبان خلق مارا بود ترسی وین زمان
 نیست ترسی خویش را چون در زبان انداختیم
 چونکه ما را در سرای خاص سلطان بار نیست
 چون گدایان بار خود بر آستان انداختیم
 دست عقل پیر بر بستیم از تدبیر جان
 ضبط کار خویش با بخت جوان انداختیم
 دل چو از جان و جهان کردیم فارغ بعد از این
 خویش را در موج (۱) بحری بی کران انداختیم
 بس گرانجان بد محمد شکر حق را کین زمان
 جان به اعیان برتر از کون و مکان انداختیم

فصل

در عشق

شعر

تعالی‌العشق عن همم الرجال وعن وصف التفرق والوصال
عشق سلطانی است غیور . غیر گرد سراپرده احدیت او
نگردد، و به دیده کشف و عیان جمال بی مثال او نتوان دید، و ازلا
و ابدأ در حریم کبریائی به قنای امتناع متنوع است، و لا یعرفه الا به
بل لا یعرفه الا هو .

اما به اعتبار ظاهر عاشق و به اعتبار [۹۳پ] باطن معشوق و
حقیقه عشق است که جامع ظاهر و باطن است ، پادشاهی است که
صغار و کبار و وضع و شریف در تحت حیطة سلطنت او داخلند .

بیت

همه محکوم حکم او باشند	سرو زر را به پای او باشند
عقل و عاقل رعیت اویند	از دل و جان دعای او گویند
مهر او بر دلی که شارق شد	هر که در خانه بود عاشق شد
غیرتش غیر چون براندازد	خانه از غیر خود بپردازد
العشق نار فی القلوب	فاحترقت ما سوی‌المحجوب

عشق آتشی است، چون در خرمن وجود ما زنند از عقل
گندم نمای جو فروش گاهی نماند .

بیت

عشق آمد و عقل کرد غارت ای دل تو به جان بر این بشارت
ترک عجمی است عشق دانی وز ترک غریب نیست غارت
گفتم به عبارتی در آرم وصف رخ او به استعارت
چون آتش عشق او بر افروخت هم عقل بسوخت هم عبارت

العشق افراط المحبة والهيمان افراط العشق، وقال الله تعالى:
«والذين آمنوا اشد حبا لله.»

بیت

عشق را جز عشق لایق هست، نیست

غیر او معشوق و عاشق هست، نیست [۹۴ر]

عقل اگر گوید که غیر عشق نیست

نزد ما این قول صادق هست، نیست

بیت

عشق را عین و شین و قاف مدان بلکه سریست در سه حرف نهان

بیت

عشق بازی و عشق بازی نیست عشق بازی ما مجازی نیست
سخن عاشقانه عاشقان دانند عاقلان عشق نامه کی خوانند

عقل مشوب محجوب به ظلمت کثرت است و عشق منور
منور به نور اثبات . و وحدت عقول احوال است . یکی را دو بیند .
و عشق باریک بین سایه و مشخص را یکی بیند .

بیت

عشق را مسجد و میخانه یکی است عشق را عاقل و دیوانه یکی است
عشق جانان خود و جان خودست عشق را دلبر و جانانه یکی است
عشق را آتش داسوزی هست نزد او خرمن و یک دانه یکی است
عاقل داند که بی عقل عاشق نشود و عاشق را عقل نباشد .
عقل عقیده است دلاله، بعد از حصول نتیجه به دلیل به دلاله احتیاج
نماید .

عاقل در فیافی امکان می گردد و توحید او ناشی از کثرت
حدوث و توحید عاشق، توحیده اباه توحیده .
عشق و عاشق و معشوق یکی باید تا مقصود رو نماید .

بیت

عاشق و معشوق و عشق هر سه بر ما یکی است
هر سه بر ما یکی است عاشق و معشوق و عشق

بیت [۴۹۴]

چون آتش عشق بر فروزد خشک و تر عاشقان بسوزد
در عاشق سوخته در افتد آن سوخته دل خوشی بر افتد
دلگرمی ما ز آتش اوست عود دل ما چو سوخت خوش بوست

شعر

النار يحرق من يحس به ومن هو النار كيف يحترق

بیت

در آتش محبت خود را بسوز خوش خوش

جون سوختی در آتش آتش نسوزد آتش

قال الله تعالى: «نار الله الموقدة التي تطلع على الافئدة.»

بیت

از دم گرم ما بگیر آتش که بود آنشی خوشی سرکش

سخن گرم عاشقان بشنو که چنین است آن چنان بشنو

حق سبحانه و تعالی در صورت مطلوب خاص محبان بر

محبان تجلی می فرماید تا محب محبانه توجه نماید .

شعر

کنار موسی راها عین حاجته وهو آله ولكن ليس يدريه

اگر در غیز آتش که مطلوب موسی بود در آن حال تجلی

فرمودی موسی علیه السلام توجه تمام نکردی بلکه اعراض نمودی.

و قال رسول الله صلى الله عليه و سلم : « من اقبل على الله

بكلية اقبل الله عليه بكلية، ومن اعرض عن الله بكلية اعرض الله عنه بكلية.

و من يكون هكذا وهكذا فالله معه كذلك. [۹۵]

بیت

نور حق در نار موسی را نمود در همه اشیاء به چشم ما نمود

دیده‌ما روشن است از نور او عین ما هر قطره و دریا نمود
 قال رسول الله صلی الله علیه وسلم: «من عشق و عفو کتم
 ثم مات مات شهيدا.»

بیت

جام می از بهر می داریم دوست
 این و آن از عشق وی داریم دوست

شعر

صح عندالناس انی عاشق غیر ان لم يعرفوا عشقی لمن

بیت

عارفی گوید که سید عاشق است راست می گوید، نمی داند به که

بیت

عاشق و معشوق مشتق شد ز عشق
 گر تو مشتاقی درین مشتق نگر
 عشق مصدر است.

بیت

باطنش معشوق و ظاهر عاشق است
 و برگردانی سخن هم صادق است
 و درین محل عشق را نه افراط محبت خواهد بود و نه «عین»
 و «شین» و «قاف»، چنان که وجود گویند نه «واو» و «جیم» و «واو»
 و «دال» مراد بود.

و کمال موجودات به وجود بود و کمال وجود به وجود .
 در مرتبه احدیت از تعین منزّه است و از ظهور و بطون مقدس و اورا
 کمالی ذاتی است و کمال اسمایی به کمال ذاتی غنی علی الاطلاق. [پ ۹۵]
 اما از برای ظهور اسمایی فرمود: « کنت کتراً مخفياً فاحببت ان
 اعرف فخلقت الخلق لاعرف .»

بیت

آینه روشنی بیايد تا نور جمال او نماید
 و از روی ناظری و منظوری نام عاشقی و معشوقی ظاهر
 گشت و نعت طالبی و مطلوبی پیدا شد . ظاهر را به باطن نمود. آوازه
 عاشقی بر آمد . باطن را به ظاهر بیاراست . نام معشوقی آشکارا
 شد . و احد حقیقی است که به اعتبارات کثرت اغیار می نماید و در
 ظهور در مرایای اعتباریه پیدا می آید .

بیت

عاشق و معشوق می یابم یکی در وجود آن یکی نبود شکی
 و انسان کامل آینه جامعه کمالات اوست، و اگر چه قبل از آینه
 به رؤیت علمیه جمال بی مثال خود مشاهده می فرمود خواست تادر
 مرایای اعیان عالم به رؤیت عینیه مطالعه نماید، و اعیان ثابته که صور
 اسما و الهیه اند در حضرت علمیه عین اسما اند به حسب وجود، و اسما
 در مرتبه احدیت عین مسمی و مظهر به حسب اسم الظاهر عین مظهر و
 منظور عین ناظر .

بیت

یک عین متفق که جز او ذره‌ای نبود
 چون گشت ظاهر این همه اغیار آمده
 ای ظاهر تو عاشق و معشوق باطن
 معشوق را که دید طلب کار آمده [۹۶ر]

بیت

در دو عالم بجز یکی نبود در وجود یکی شکی نبود
 نظر با حقیقت عالم ضرب واحد است در واحد، و به اعتبار
 صور عالم ضرب واحد در کثیر - حسب الواحد افراد الواحد.

بیت

گر فراوان گر اندکی باشد که یکی در یکی یکی باشد
 محب آینه محبوب است و محبوب آینه محب ، المؤمن
 مرآة المؤمن ، والمؤمن اسم من اسماء الله تعالی .

بیت

او صورت او در آینه می بیند معنی همه هر آینه می بیند
 آینه خود به عین خود می نگرد این طرفه که خود در آینه می بیند

بیت

دو نماید یکی بود بی شک به حقیقت دو کی شود آن یک

بیت

گر به صد آینه یکی رو بنمود صد نشد
 عکس جمال او صدست صد نشد او کدام صد

نام یکی اگر یکی صد نهد ای عزیز ما
 صد نشود حقیقتش یک بود به نام صد
 نزد موحد اسمای الهی به ذات واحد بود و به صفات
 متعدد .

بیت

از هزاران یکی شده معلوم آن یکی از هزار دریابش
 امام منعم از برای انعام نعم و اظهار منعم به مفاتیح الغیب
 یعنی اسماء ذاتیه در خزانه جود بگشود و گنج «کنت کنزاً مخفياً» [پ ۹۶]
 تثار و ایثار بینوایان عالم فرمود و هر عینی را از اعیان به تشریفی
 خاص مشرف و ملتبس گردانید .

بیت

هر چه موجود است در دار وجود یافته از جود او یعنی وجود
 و مقصود از عالم انسان کامل است و علت غائیه از ایجاد
 عالم انسانی جلاء و استجلاء بر کمال، یعنی رؤیت ذات و صفات و
 اسماء الهیه در مرآت جامعه حقیقت انسانیه.
 و حقایق اسماء الهیه در حضرت احدیت عین ذانند و در
 مرتبه واحدیت عین من حیث الذات و غیر من حیث الصفات.

بیت

غیر می گو و عین می دانش عین و غیر ای عزیز می خوانش

بیت

از ازل تا ابد به حال خودست

لم یزل عاشق جمال خودست

مرتبه عشق اقدم است و مرتبه معشوق اول و عاشق آخر ،

و گفته ایم : «معشوق یکی و عاشقان بسیارند» ، اما

بیت

چون پرده برگشودند خود را به ما نمودند

معشوق و عشق و عاشق دیدیم یکک وجودند

ناگاه بی قرار، قال تعالی: «کل یوم هوفی شان» از برای

اظهار کمال ، قال جل ذکره: «كنت کتزا مخفیا فاحببت ان اعرف

فخلقت [۹۷] الخلق لاعرف» پرده از روی کار بگشود و خود را بر عین

عالم جلوه فرمود .

بیت

در همه آینه جمال نمود هر چه بنمود بر کمال نمود

بیت

پرتو حسن او چو پیدا شد عالم اندر نفس هویدا شد

قال تعالی: «انما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون»،

هنوز «کاف» کن با «نون» متصل نشده بود که عالم موجود شد .

بیت

دو عالم در میان کاف و نونی است

عجب! چیزی میان کاف و نون نیست

و این دال است بر سرعت ایجاد ، و «کن» کنایت است از

تعلق ارادت مرید به بود مراد و هر عینی را به خلعتی خاص روحانیه

بیاراست و به تشریف شریف اسمی مشرف گردانید .

بیت

عین او در همه آیینه‌ها پیدا شد او در آینه و آینه به او شیدا شد

سبحان من او جدنی ، قال تعالی : «فتبارک الله احسن الخالقین .»

شعر

فلا ينظر العين الا اليه ولا يقع الحكم الا عليه

فنحن له و به في يديه و في كل حال فانا لديه

بیت

در آینه همه هویدا است در دیده ما چو نور پیدا است

در هر عینی نموده حسنی این طرفه که دو کون یکتا است

بیت [۹۷پ]

به نور او جمال او توان دید کسی کو دید حسن او جنان دید

ناظر عین منظور آمد و منظور عین ناظر .

بیت

در نظر هم ناظرست و هم منظور می نماید به چشم ما چون نور

و ظواهر عالم مظاهر اسم الظاهر و بواطن عالم مظاهر
اسم الباطن، و اگر چه ربوبیت الباطن غیر ربوبیت الظاهر است اما
در مرتبه احدیت ذاتیه ظاهر عین باطن است و باطن عین ظاهر.

بیت

ظاهر و باطن ار چنین دانی نسخه کاینات بر خوانی
عاشق مستعد به استعداد اصلی که از فیض اقدس ذاتی
یافته بود یعنی از تجلی حبی ذاتی چون استماع فرمان فرمود مستعدانه
اتیان نمود و متوجه میخانه عشق شد و ساقی «سقا هم ربهم شراباً
طهوراً» هر رندی را به قدر قابلیت جامی یا قدحی یا سبوی یا باخمی
از میخانه تجلیات انعام فرمود .

بیت

چندان خورم شراب و رندان گویند
ای خواجه شراب از کجا می آیی

شعر

رق الزجاج و رقت الخمر فتشابهها و تشاکل الامر
فکانهما خمر ولا قدح و کانهما قدح ولا خمر
و هوای امکان رنگ آفتاب و جوب گرفت و ظلمت [۱۹۸]
عدم مضاف زایل شد و آوازه ظهور در عالم افتساد و شب و روز
عالم اند، فافهم.

و اعیان ممکنات محل ظهور ظل الهی اند، و عالم اجسام
ظلال ظلمانیه، و ارواح ظلالات نورانیه .

بیت

آن یکی جسم، این یکی جان است
هر دو را جمع کن که انسان است
صبح ظهور نفس زد . نسیم عنایت بوزید . دریای جود در
جنبش آمد . سحاب فیض چندان باران « ثم رش علیهم من نوره »
بر زمین استعداد بارانید که « و اشرق الارض بنور ربها، رش علیهم
من نوره » کنایت است از اضافه نور وجود از برای ازاله
ظلمت عدم .

بیت

عالم از نور او شده روشن نظری کن به نور او در من

شعر

فمن ثمه و ما ثمه و عین ثمه ثمه
فمن قد عمه خصه و من قد خصه عمه
فما عین سوی عین فنور عینه ظلمه
فمن تغفل عن هذا یجد فی نفسه غمه
قال تعالی: « انزل من السماء ماء فسالت اودية بقدرها. »

بیت

هر چه در کاینات می یابیم ما و ایشان تمام سیرابیم [پ ۹۸]

عاشق سیراب آب حیات شد. از خواب عدم برخاست.
 قبای وجود در پوشید و کلاه شهود بر سر نهاد و کمر شوق بر میان بست
 و قدم در راه طلب نهاد. از علم به عین آمد و از گوش به هوش.
 عاشق متلبس است به قمیص مستعار روحانیت و دراعه
 خیالیه مثالبه و خرقة چهار وصله صوریه محسوسه.

بیت

بر بسته کمر کلاه بر سر بر تخت نشسته شاه و سرور
 از پرتو آفتاب وحدت روشن شده همچو ماه انور
 نخست بار که دیده بگشاد نظرش بر جمال معشوق افتاد
 و گفت: «ما رأیت شیئاً الا ورایت الله فیه». در خود نظر کرد. همگی
 خود او را یافت و گفت: «فلم انظر بعینی غیر عینی». عجب کاری
 است! «چون من همه معشوق شدم عاشق کیست!»

بیت

دوش چشمم یک زمان خوش غنود
 نور عالم رو به چشم من نمود
 نعمه الله را همی دیدم به خواب
 چون شدم بیدار غیر من نبود

شعر

رایت الله فی عینی بعینه و عینی عبه فانظر بعینه

بیت

عاشقانه جام و می با هم نگر هر دو با ساقی ما همدم نگر
عاشق من حیث الوجود عین معشوق است. اما از آن [۹۹] رو
که اوست شمر ایچه وجود خارجی نکرده است و «کما لم یکن» در عدم
برقرار خودست، و معشوق «کما لم یزل» در قدم برقرار خود.

بیت

حال معشوق و عاشقان دریاب
با تو گفتم چنین چنان دریاب

بیت

در آینه اعیان عینی است عیان گشته
آن عین مگر عشق است عین همگان گشته

بیت

غیر حق باطل بود یعنی عدم کی عدم را یار باشد در قدم

بیت

برو از دل همه عالم جدا کن خودی را پشت پازن روبه ما کن
اگر خواهی وصال ما بیابی شبی تنها بیا خود را رها کن
عاقلان حق را برای خود دوست دارند، و عاشقان حق را
برای حق، و عارفان خود را برای حق.

بیت

دل و دلداری و جان و جانانی نکته‌ای نازک است اگر دانی

گفته‌اند: «حجب الذات بالصفات و حجابہ عینہ من وجہ،
لاحجابہ الاالنور ولاخفاؤه الا الظهور.»

بیت

جمال بی مثال را نمودی دل صاحب نظر از وی ربودی
چو تو باشم خود رازی بگفتی چگویم آنچه گفتی خود شنودی

بیت [۴۹۹]

هر نفس حسنی دگر پیدا کند هر زمان جانی دگر شیدا کند
لا ینجلی فی صورة مرتین ولا ینجلی فی صورة لائین .

بیت

چون جمالش صد هزاران روی داشت
بود در هر ذره دیداری دگر
لاجرم هر ذره را بنمود باز
از جمال خویش رخساری دگر
آینه به حسب تعین و تشخیص متکثر نماید، و تمثال جمال
بی مثال در ظهور متعدد پدید آید . اما مرآت «من حیت الحدید حقیقة
واحدة» و نماینده «وحده لا شریک له.»

بیت

وحدت و کثرت ارچنین دانی نسخه کاینات بر خوانی
و چون استعدادات مستعدان متفاوت است هر عاشقی ازو

نشانی دیگر می دهد و هر عارفی عبارتی دیگر می گوید. گویا جامات
زجاج متفاوتند و هر رندی از جامی می نوشد.

بیت

لاجرم هر یک نشانی داده اند بر در میخانه مست افتاده اند
محققان همه این فرمایند :

شعر

عباراتناشی و حسنک واحد و کل الی ذاک الجمال یشیر

بیت

جمله یک ذات است اما متصف

جمله یک حرف و عبارت مختلف [۱۰۰]

بیت

نظاره کنان روی خوبت چون درنگرند از کرانها
در روی تو روی خویش بینند زینجاست تفاوت نشانها
اهل کشف را یا رؤیت وحدت است در کثرت، یا رؤیت
کثرت در وحدت، اول تمام آخر اتم، فافهم.

بیت

نور او در جمله اشیا ظاهرست

ظاهرش بنگر که بر ما ظاهرست

روشن است آینه عالم تمام

در همه اسم و مسما ظاهرست

باطن است از چشم نابینا ولی
 ظاهراً بر چشم بینا ظاهرست
 نور روی اوست ما را در نظر
 نور آن منظور ما را ظاهرست
 در خیال دی و فردا مانده‌ای
 از همه فردا که فردا ظاهرست
 عین ما دریا و دریا عین ماست
 عین ما در عین دریا ظاهرست
 نعمة الله ظاهر و باطن بود
 باطنش پنهان و پیدا ظاهرست
 وحب یا الهی است، یا حب جامع است، یا طبیعی.

بیت

محبت مقام الهی بود محبت به از پادشاهی بود
 و این مقام شریف را القاب است: اول «حب» و آن خالص
 شدن دل است از کدورات عوارض و اغراض، و عدم ارادت غیر
 محبوب از محبوب .

بیت

غیر او را از و نمی‌خواهد و بر بخواهد نکو نمی‌خواهد

دیگر «ود» است و آن ثبات است در محبت، قال تعالی :
«سبجعل لهم الرحمن وداً.»

دیگر «عشق» است و آن افراط محبت بود، و هو قوله تعالی :
«والذین آمنوا اشد حباً لله.»

و ظهور [۱۰۰پ] عشق در حبه انقلب است، و نهایت حب
روحانی آن است که محب عین محبوب باشد و محبوب عین محب .

بیت

این نیست حلول حل حال است زیرا که حلول او محال است
عشق در همه اشیا ساری و ناگزیر جمله چیزهاست، اگر نه
تجلی هویت حق بودی در موجودات به صورت و به صفت؛ عالم را
وجودی نبودی، زیرا که سوی الله در حد نفس خود معدومند .

بیت

موجود به واجب الوجودند همه
بودند ولی هیچ نبودند همه
از جود وجود جمله موجود شدند
بی جود وجود بی وجودند همه

فکیف ینکر العشق، وما فی الوجود الا هو. و لولاه ما ظهر
و ما ظهر ما ظهر. فمن الحب ظهر والحب سار فیه بل هو الحب كله:

انکار وجود هیچ عاقل نکند و موجود به وجود موجود تواند
بود .

و اظهار موجد به ظهور موجد بود، بلکه محبت محبوبیت
عین محبوب و محب است و زوال آن محال، اما تعلق او نقل می شود
از محبی به محبوبی .

شعر

فقل فؤادک حیث شئت من الهوی

ما الحب الا للحبيب الاول

بیت

هرچه داری دوست آن محبوب ماست

دوست می داری که آن مطلوب ماست [۱۰۱]

بیت

در همه آینه هویدا اوست نظری کن بین که پیدا اوست

هرچه دوست داری او را دوست داشته باشی، و به هرچه

روی آوری به او رو آورده باشی اگر چه ندانی.

بیت

نور او پیوسته بنماید به چشم غیر او چون نیست کی آید به چشم

محبت محبوبیت محبوب است، و فرموده اند: «المحبة محبة»

المحبة ، و «یحبههم» مقدم است بر «یحبونه» ، بل که «یحبونه» نتیجه «یحبههم» بود.

بیت

ما کجا دوست دار او باشیم گرنه او دوستدار ما باشد
 جمال مطلق حضرت اوراست ، و او محب جمال در جمیع
 اشیاء ، و جمال حکمت حکیم که مظهر و موجد عالم است در مرآت عالم
 به تخصیص در مظاهر بنی آدم واضح و لایح می نماید .

بیت

همه در غایت جمال و کمال همچو موج و حباب و آب زلال
 و جمال صنعت مضاف بود با صانع ، فافهم .

بیت

دقتی دارد این نکو دریاب حسن او را به لطف او دریاب

بیت

این لطف نگر که او به بنده فرمود

درهای خزاین همه بر ما بگشود

در آینه‌ای تمام عالم روشن

تمثال جمال بی مثالش بنمود

بیت

عاشقم اما نمی گویم به که نی غلط گفتم نمی دانم به که
 حسن عالم پرتو انوار جمال اوست و اعیان ممکنات [پ ۱۰۱]
 محل ظهور ظل الهی اند.

بیت

در حسن نظر می کن دریاب جمال
 گریافته ای نظر تو از اهل کمال

بیت

در آینه عالم دیدیم جمال او
 دیدیم جمال او در آینه عالم
 از نور جمال او روشن شده چشم ما
 در دیده ما بنگر آن نور بین فافهم
 هر چه بینی آینه جمال اوست، پس همه جمیل باشند، لاجرم
 همه را دوست دارد.

بیت

حضرت محبوب ما معبود ما دوست دارد بندگان خویش را

بیت

تا صورت او در آینه می بینم معنی همه هر آینه می بینم
 آینه دل به عین او می نگرم این طرفه که او در آینه می بینم

آن که بینی که محب در آینه ذات خود صورت محبوب
بیند، آن محبوب بود که صورت خود در آینه می بیند .

بیت

محبوب و محبت و محب اوست گر دریایی به ذوق نیکوست
و درین مقام شاهد عین مشهودست و مشهود عین شاهد.

بیت

ز صورت گرشوی فانی از آن معنی بقایابی
ازین و آن چو بگذشتی همه نور خدا یابی
درین دریای بی پایان اگر غرقه شوی چون ما

به عین ما نظر می کن که عین ما به ما یابی
تجلی الهی یا جمالی بود یا جلالی ، و جمالی در صورت
باشد و جلالی در معنی . هر آینه عارف مبتهج گردد به تجلی صوری.

بیت

به هر صورت که می بینم چو نور اوست در دیده
بود چشم چنان روشن که نور او به او دیده [۱۰۲]
اینجا محب محبوب را در حلی و زیور صور مشاهده
نماید و گوید :

بیت

هر ذره که می بینی خورشید در او پیدااست

در دیده ما بیند چشمی که به او پیناست

عارفی فرموده : « ما رأیت صورة الا و رأیت الله فيه . »
 وقال رسول الله صلى الله عليه و سلم . « رأیت ربی فی صورة
 شاب امرء . »

بیت

آفتابی در قمر بیند تمام
 در زمین و آسمان بیند یکی
 ذوقی از صورت بیابد و السلام
 بیند او در هر یکی آن بی شکمی

بیت

جهان را بلندی و پستی تویی
 ندانم چه ای هر چه هستی تویی

شعر

ولست ادرك من شيء حقيقته
 و عارف آنست که به حق حق را بیند نه به عین خود، که اگر
 فکیف ادركه و انتم فيه
 به عین خود مشاهده نماید،

[مصرع]

عارفان عارفش نمی خوانند.

اما جلال ذوالجلال مفنی صور و ظلال است و سائر
 خیال و جمال .

شعر

جمالک فی کل الحقایق سافر
 و لیس له الا جلالک سائر

بیت

گر نماید نور خورشید جلال
 نه مثال اینجا نماید نه خیال

شعر

ان الجلال علی الضدین ينطلق وهو الذی بنعوت القهر اشهدہ
 هیبت و عظمت و قهر و ستر از جلال بود و رحمت و لطف
 [۱۰۲ پ] و عاطفت از جمان، و جمال و جلال معتبر ندیدین، کفوله تعالی:
 « ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی » ، یعنی به صورت انسانیه و
 متصف به صفات جمالیه و جلالیه .

بیت

به جمال و جلال یافت کمال خوش کمالی زهی جمال و جلال
 و انسان جامع جمیع اعیان ثابتہ است به عین ثابتہ او ،
 و جامع موجودات خارجیہ به عین خارجیہ ، و انسان را احدیت جمع
 است.

بیت

در حدوث و قدم قدم دارد او وجود و عدم به هم دارد
 اینجا فنای «من لم یکن» و بقای «من لم یزل» با او نماید که

شعر

ظہرت لمن ابقیت بعد فنائه فکان بلاکون لانک کونه
 چگونه باشد .

بیت

هر که او از صفات فانی شد او بقا از صفات او یابد

از جمال و جلال هر که گذشت خوش کمالی ازو نکو یابد
وجود در مرتبه واحدیت مبقی اشیاست و در مرتبه احدیت مفنی.

چون ظهور فرماید به تجلی « و برزوا لله الواحد القهار ».

بیت

نه دار بماند و نه دیار نه یار بماند و نه اغیار

بیت

چو آفتاب بر آید ستاره ننماید کدام ذره در آن حال در حساب آید
حق تعالی به صفت جلالیه تجلی فرموده حجب ظلمانیه را
صورت [۱۰۲] بسته و به صفت جمالیه تجلی کرده حجب نورانیه
پیدا آمده و مجموع حجبات اعتباریه، مگر اشارت مصطفی صلی الله
علیه وسلم درین حدیث که: « صلوة بسواک خیر من سبعین صلوة
بغیر سواک »

به چنین سری بود که یک نماز توبی تو بهتر از هفتاد هزار
حجاب حایل است ، و چون توبی تو باشی حجاب کرا باشد .
و گفته اند حجب صفات آدمی است نورانی، چنانکه علم و
یقین و احوال و مقامات و جمله اخلاق حمیده و ظلمانی چون جهل
و گمان و رسوم و عادات و همه اخلاق ذمیه، و حجاب حق اسماء
و صفات او تواند بود. حجب نورانی چون ظهور و لطف و جمال، و
حجب ظلمانی چنانکه بطون و قهر و جلال .

معلوم فرما که اجسام طبیعیہ مظاہر جلال اند و ارواح نورانیہ مظاہر جمال. و نزد اهل الله تجلی در احدیت ممنوع است هر چند وجود اشیاء به تجلی ذات است.

اما تجلی ذات از پس پرده اسماء و صفات اثر کند به تجلی ذات الهیه در مرتبہ واحدیت .

متحیران فیافی عدم از خزانه جود خلعت وجود یافتند . و وجود عالم از تجلی ذات است ، اما به واسطه اسماء و صفات. اما ذات در مرتبہ واحدیت [۱۰۲ب] مبقی اشیاست و در مرتبہ احدیت مفنی .

بیت

موجد و معدم است حضرت او بر همه عام گشته نعمت او
 بندگی کن که در همه عالم پادشاهی کنی به خدمت او
 اعیان ثابتہ کہ حقایق عالم اند به قول «کن» کہ امر موجدست از
 از خواب عدم برخاستند و خود را به لباس معنوی آراستند و کمر
 انقیاد بر میان بستند و حلقه بندگی در گوش کردند و روی عبودیت
 به قبله ارادت آوردند و به محبت رؤیت قایل قول «کن» از عدم به وجود
 آمدند و به فیض اقدس یعنی به تجلی حبی ذاتی وجودی یافتند .

بیت

چون بنده به ذوق بنده فرمانند در کوی خرابات همه رقصانند

از نغمهٔ قول «کن» به رقص آمده‌اند رندان خوشند و جمله سرستانند
و اعیان ثابت به نسبت با اسماء الهیه نسبت ابدانند با
ارواح، و به نسبت با ارواح نسبت ارواحند با ابدان .

بیت

عارفانه به ذوق می‌دانیم علم اسرار بر تو می‌خوانیم

بیت

امر حق بر خلق او باشد مدام نه به بعضی بلکه بر خاص است و عام
از عدم آیند دایم در وجود هم به حکم قایل «کن» والسلام

بیت

همه عالم به حکم او گردانند نکته‌ای نازک است گر دانند
هر فردی از افراد عالم مشرف است به تشریف استعدادی
خاص و مخصوص به اسمی و حاکم به حکمی و متکلم به کلامی و
متعلم [۱۰۴] به علمی و متعین به عینی و مسیح به تسبیحی و محرم به
بهسری و منور به نوری و مشغول به شغلی ، اما انسان کامل جامع
جمع کمالات اسماء الهیه و کونیه است .

بیت

مجموعهٔ مجموع کمالات وجودست

خودخوشترازین قول که گفته که شنودست

سبحانه مجرود

دانش

و عاشق به معشوق عاشق تواند بود ، و معشوق به عاشق
معشوق ، و عاشق و معشوق مشتقند از عشق .

بیت

صادق است این قول ما بشنو به صدق

عاشق و معشوق شد مفتون عشق

به نص «وما ينطق عن الهوى ان هو الا وحى يوحى.»

بیت

هر چند تو از گفته سید شنوی اما به خدا که او ازو می گوید
و به اشارت «رایت ربی بریبی» - سید «رب را به نور رب
می بیند» ، و به قول «لم اعبد رباً لم اراه» - «رب خود را لاجرم بیندعیان.»
گنج نا متناهی اسماء الهی که در مخزن سموات و اراض
نگنجید در گنجینه دل عارف کامل اسم اعظم گنجید .

بیت

گنجی که نمی گنجد اندر همه عالم

در کنج دلش گنجید در کون کجا گنجید

ذاتیت سعت قلب او از رحمت الهیه بود و دل او سع از رحمت

صفایه ، و مظهر اسم اعظم است و مخزن خزاین حدوث و قدم ، «گنج
و گنجینه و طلسم نگر .»

و دل عارف را مراتب خمسة است : مرتبه معنویه ، و روحانیه ، و مثالیه و حسیه ، و مرتبه جامع مراتب اربعه [۱۰۴پ]

بیت

صاحب مرتبه دل است ای دوست جامع جمله مراتب اوست
پنج وجه وی است خوش بنگر دیدن پنج وجه او نیکوست
وجهی مواجهه حضرت حق است .

مصراع

بی واسطه فیض یابد از حضرت او

و هر فردی از افراد عالم این وجه دارد، و وجهی باعالم ارواح و مستفیض است از فیض رب خود به واسطه ارواح به قدر استعداد او .

و وجهی مختص است به عالم مثال و با نصیب ازین عالم به مقدار مقام جمع ، و به حسب اعتدال مزاج و اخلاق و انتظام احوال در تصرفات و تصورات و حضور و معرفت .

و وجهی به عالم شهادت دارد مختص به اسم الظاهر والاخر .
و وجه جامع مختص به احدیت جمع و قریب به مرتبه هویت که معنویه است به اولیه و آخریه و ظهور و بطون .

شعر

قلوب العارفين لها عيون تری ما لا یرون الناظرون

بیت

دل صاحب‌دلان جنان باشد در جنان چنان جنان باشد

بیت

دل‌جام‌جهان‌نمای عشق است بنگر که به تو ترا نماید

مجموع تجلی الهی در جام جهان نما نماید

در هر چه نظر کنیم والله نور رخ او به ما نماید

آینه بردار و در برابر خود دار و تمثال جمال بی مثال

مشاهده فرما که معلوم فرمائی که تو در آینه‌ای و آینه در قبضه تو .

و گفته اند آینه در نماینده تصرفی دارد به حسب ظهور، نه در

حقیقت نماینده .

و هر آینه، در هر آینه بواسطه تنوع آینه تمثال علی حده از

جمال واحده بنماید و تجلی حق به قدر [۱۰۵] استعداد بود، و دل

عارف کامل مستعد جمیع تجلیات الهیه است. ذاتیه و اسمائیه .

بیت

در چنان دل که جای وی باشد دیگری را مجال کی باشد

بیت

دل آینه جمله کمالات وجودست

روشن نظری کن که درو روی نمودست

و دل عارف از اسم اعظم اوسع است از رحمت صفاتی،
و مقدس از مقدار و منزله از کمیت و کیفیت، و قسمت پذیر نیست و
جام جهان‌نمای پادشاهی احسن و گنجینه گنج اسماء الهی، و به صورت
« ان الله خلق آدم علی صورته » مصورست، و به انوار تجلیات ذاتیه
و اسمائیه الهیه منور، و به فرمان « تخلقوا باخلاق الله » متخلق، و
به تحقق اسرار ربانیه متحقق.

بیت

وصف آن دل که راحت جان است هر چه گویم هزارچندان است
دل عارف که جان من به فداش دل و دلدار و جان و جانان است
سریر سلطنت معشوق بر ذرّه قدم است، و تکیه گاه عاشق
در ویش در حضیض عدم، و میان عزت قدم و ذلت عدم مناسبتی نیست.
و عشق علاقه‌ای است میان عاشق و معشوق، « التوحید لله
والمعرفة لنا والمحبة علاقة بيننا وبينه بما يقع المنازلة بين العبد والرب. »

بیت

عاشق و معشوق ما پیوسته‌اند (۱) در محبت خوش به هم پیوسته‌اند (۱)
در میان آینه‌ای آورده‌اند هر دو در یک آینه بنشسته‌اند
و غنای ذاتی در مرتبه احدیت خاصه حضرت حق است
تعالی و تقدس، کما قال جل جلاله: « والله غنی عن العالمین. »

عاشق در حال تجرید و مقام تفرید خلعت هستی و توابع آن
 که [۱۰۶پ] نزد او امانت بود به حکم و ان الله يأمرکم ان تؤدوا الامانات
 الی اهلها « به معشوق باز گذاشته است و با سر خرقه نایافت رفته ،
 » وهو الآن مع الله کهو فی الازل .»

محبت آنست که محب دوست دوست را دوست دارد
 بتخصیص محبوب محبوب ، وقال رسول الله صلی الله علیه و سلم :
 « احبوا الله لما ارفدکم من نعمه و احبونی لحب الله و احبوا اهل
 بیته لحبى .»

بیت

دوستان دوست را داریم دوست

دوستی دوستان از بهر اوست

گر بلا خواهد بلا خواهیم ما

هر چه دارد دوست می داریم دوست

ادای فرایض و اتیان به نوافل منسخ محبت الهی است .

بیت

عاشقم بر همه عالم که همه عالم ازوست

او جمیل است از آن آینه را دارد دوست

و عالم موجود است و او موجود ، و ایجاد عالم به محبت فرموده ،

وقال علیه السلام : « الله جمیل یحب الجمال .»

بیت

او جمیل است و آینه به کمال می نماید به آن جمیل جمال
و عالم جمال الله است ، و او جمیل و محب جمال ، و
انسان کامل کون جامع است .

شعر

من کل شیء لبه و لطیفه مستودع فی هذه المجموعة

بیت

در نظر هر چه هست مظهر اوست
می نماید جمال دوست به دوست
هجر اگر دوست دوست می دارد
دوستی فراق او نیکوست

اما به دوستی او،

بیت

هر چه او خواهد مراد ما بود کام ما یکتای بی همتا بود
محب آنگاه به مقتضی « و افوض امری الی الله » کار خود را
به حق گذارد و به حکم « العبد و مافی بده لمولاه » خود را و ما فی یده
به حضرت او [۱۰۶] سپارد. باید که از حیثیت رضا دویی نماند،
و رضای محبوب عین رضای محب باشد.

بیت

از مراد خویشتن بگذشته ایم کار خود باحضرت او هشته ایم

بیت

هر چه باشد مراد آن محبوب عین مقصود این محبان است
عاشقی کو چنین بود عاشق نزد یاران ما محب آن است

شعر

لانی فی الوصال عبید نفسی و فی الهجران مولی للموالی
و شفای بالحبیب بکل وجه احب الی من شفلی بحالی

بیت

گر وصل همی خواهی باشی تو مرید خود
ور هجر طلب کاری آن شرط محبت نیست
بگذر ز مراد خویش این است مراد ما
مقصود همه عالم جز حضرت عزت نیست
و محب کامل محبوب را شاهد بیند از هر شاهدی و مشهود
از هر مشهودی. سنت سنیه محبوبیت آنست که به محبت قدیمه محب
مستعد را به تشریف شریف و خلعت لطیف صفات الهیه مشرف
فرماید و در آینه « المؤمن مرآة المؤمن » جمال « ان الله جمیل یحب
الجمال » به بصر « کنت بصره الذی یبصر به » مشاهده نماید .
در چنان حال، محب باید که معلوم گرداند که محبوب است که

ناظر و منظور است، و آینه لطیفهٔ انسانیت را به انوار تجلیات جمالیهٔ منور
گردانیده و به عین خود خود را می بیند .

بیت

خود بیند و خود نماید ای دوست

محبوب خود و محب خود اوست

موجد به حق و جواد مطلق هر فردی را از افراد عالم به

انعامی [۱۰۶پ] خاص مخصوص گردانیده، اما تمام انوار مکنونه

و اسرار مخزونه در مرآت عین جامعهٔ انسانیت نموده و فرموده :

« کنت کنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف . »

بیت

در جام جهان نمای آدم پیدا شده است اسم اعظم

بیت

آن پادشاه اعظم معنی حقیقت ما

در بسته بود محکم یعنی که بود تنها

پوشید دلق آدم یعنی لباس اسما

ناگاه بر درآمد یعنی که گشت پیدا

بیت

خوش در آ در بحر ما مارا بجو جو چه می جوئی بیا دریا بجو

درو جود خویشتن سیری بکن
 هر چه می بینی به نور او نگر
 حضرت یکتای بی همتا بجو
 نور او در دیده بینا بجو
 قاب قوسین از میانه طرح کن
 منصب عالی «او ادنی» بجو
 در خرابات فنا رندانه رو
 سید سرمست ما آنجا بجو
 محب باید که محبانه به عین محبت محبوب را در مرآت
 موجودات مراقب بود، و ظهور انوار تجلیات اسمائیه الهیه در عیون
 اعیان عالم عیان بیند، قال امام الاول: «ما رأیت شیئاً الا و رأیت
 الله قبله.»

بیت

نور بیند اولاً این چشم ما
 بعد از آن الوان به نور ای نور چشم
 و قیل: «ما رأیت شیئاً الا و رأیت الله بعده.»

بیت

هر آینه ای که آید اندر نظرم
 آن آینه روشن به جمالش نگرم
 و قیل: «ما رأیت شیئاً الا و رأیت الله معه.»

بیت

او با همه وهمه به او موجودند
 آن نور وجود هر یکی بنمودند
 و قیل: «ما رأیت شیئاً الا و رأیت الله فيه.» [۱۰۷، ۱۰۸]

بیت

در زمین و آسمان می کن نظر نور او بنمود نور او نگر
 فسبحان من جعل له فی کل شیء باباً اذا فتح ذلک الباب
 وجد الله عنده .

بیت

هر در که به روی ماگشایند حسنی دیگر به ما نمایند
 ابدأ محب و محبوب، و طالب و مطلوب، و ابوت و نبوت
 مقتضی همدگرند .
 همیشه معشوق عاشق را جوید و عاشق معشوق را طلبد .
 لیلی [ای] باید تا مجنون عاشق شود و مجنون باید لیلی معشوق .
 سید [خواهان] عبدست از برای ظهور سیادت ، و عبد
 خواهان سید از برای اظهار عبودیت .
 ظهور حقایق الهیه مربوط است به حقایق اکوانیه، و وجود
 حقایق اکوانیه مشروط به حقایق الهیه - فافهم .
 و سخن سهل بن عبدالله تستری است علیه الرحمة: « ان
 للربوبية سرّاً لو ظهر لبطلت الربوبية. »
 و ربوبیت نسبت و تحقق نسبت موقوف بر منتسبین، و هو الرب
 و المربوب .
 اعیان ثابتہ صور اسماء الهیه اند در حضرت علمیه ، و
 اسماء و اعیان مخفی در غیب، « لو ظهر ای لو زال لبطلت الربوبية » و

بطلان ربوبیت محال، و «لو» حروف امتناع است، لامتناع یعنی ممتنع است که مربوب زایل شود، و سرهرشیء حقیقت و لطیفه آن شیء است. [۱۰۷پ]

بیت

این سر ربوبیت در یاب و نکو در یاب

از من بشنوای دوست سعی کن ازو در یاب

ربی باید تا مربی ظاهر شود، و رب و مربی باید تا ربوبیت

تحقق یابد.

شعر

فلولاه ولولانا لما كان الذی كانا

و انا عبده حقاً و ان الله مولانا

بیت

سید و بنده به هم در ساخته غلغلی در کاینات انداخته

از سهل بن عبدالله تستری رضی الله عنه پرسیدند که « ما

مراد الحق من الخلق»، گفت: «ما هم علیه حریت.»

اینجا از جانبین متعذر می نماید، چه هر جا که نسبت آمد

«حریت» رفت.

بیت

آزادی و عشق چون نمی آید راست

بنده شدم و نهادم از یک سو خواست

بیت

خوش آینه لطیف پرداخته‌اند آنرا به جمال خویش بناخته‌اند
 تا صورت خود به عین ما بنماید این آینه را ز عین ما ساخته‌اند

شعر

فسبحان من یخفی عن العین ذاته و اظهرها فی خلقه بصفاتهم
 حقیقت حریت از همه عالم در غنای ذاتی است و آن خاصه
 حضرت الهی است .

بیت

حضرت او غنی است از عالم ما فقیران حضرتش فاهم
 و نگویند «ان الله حر» ، اما توان گفت : «ان الله لیس بعبد»
 و بنده آزاد آن است که از غیر حق آزاد بود .

بیت

هر که از غیر حق بود آزاد بنده بی غمش بود دلشاد
 و گفته‌اند آزادی بنده ازالت صفت غیرست به صفت حق ،
 یعنی تجرد از صفات خلقیه و تخلق به اخلاق الهیه .

بیت [۱۰۸]

سید ما بنده آزاد اوست این چنین آزاد اگر باشی نکوست
 اگر چه ذات الهی غنی علی الاطلاق است اما بحسب ظهور

اسما و صفات در مظاهر .

بیت

آینه روشنی بیاید تا نور جمال او نماید
اگرچه در حقیقت -

بیت

اسما و صفات و آینه اوست یک ذات بود هر آینه اوست
اینجا محب و محبوب اوست، و حصول صورت مشهود
در عین مشاهد در حالت شهود عین شاهدست و نعیم مشاهد .
و فرق است میان شهود و رؤیت، مشاهده به دیده سر
بود، و رؤیت به دیده سر. و رؤیت حق خاصه انسان کامل است،
و مشاهده عام، و وجود نزد اهل الله وجدان حق است در وجد .

شعر

وجود الحق عین وجود وجدی فانی بالوجود فنیت عنه
و وجدان الوجود بکل وجه بحال او بلا حال فمنه
و چون مشاهد در حالت شهود فانی شود او را شهود شهود
نبود .

بیت

در حقیقت شاهد و مشهود اوست غیر او معدوم شد موجود اوست

شعر

اذا افناك عنك وجود امر فذاك الوجد ليس به خفاء
 له حكم وليس عليه حكم نعم وله التلذذ والفناء
 وجد حال است و احوال مواهب، و وجد متواجد كسب
 اوست، لاجرم بر وجد متواجد اعتماد نباشد.

بیت [۱۰۸پ]

وجد یاران عطای حضرت اوست
 وجد کسی تواجد است ای دوست
 عالم ابدأ به انیت خود محبوب بود از حق، و اگر انیت
 عالم از عالم زایل شود عالم نماند.

بیت

تا که هستی او بود موجود دایما در حجاب خواهد بود
 چون ز هستی خود شود فانی شاهد او بود همه مشهود

بیت

از دویی بگذر و یکی می جو «وحده لا شریک» له می گو
 قال الله تعالی بلسان نبیه صلی الله علیه وسلم: «ان الله تعالی
 سبعین الف حجاب من نور وظلمه لو کشفها واحداً لا حترقت سبحات
 وجهه ما انتهى الیه بصره من خلقه.»
 و ارواح حجب نورانیه اند، و اجسام حجب ظلمانیه، و مظهر

صفات من وجه، وسائر صفات من وجه، و این حجابات از رحمت الهیه است اگر برافند .

بیت

آتش غیرتش برافروزد همه عالم به یک نفس سوزد

بیت

مانخود حجاب خویشتن می یابیم ماییم حجاب، ما تا ما ماییم

شعر

فانت حجاب القلب عن سرغیه ولولا کلم یطبع علیه ختامه
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم: « اللهم اجعلنی نوراً » و
مراد به این نور مشاهده ذات است .

بیت

چشم عارف اگر نکو بیند ذات او را به ذات او بیند
وفی روایة « اجعل لی نوراً. »

ونور معانی مجرد از مواد، و اگر واصف او تقریر کند داخل شود در مواد- زیرا که [۱۰۹] عبارات از موادست، فافهم.

و سموات روحانیه و ارض جسمانیه منورند به نور اسم جامع، کما قال تعالی الله: « نور السموات والارض »، و انوار اشعه ذاتیه اند. و رؤیت انوار ارواح ملائکه مخصوص است به انبیا علیهم السلام .

و عاشق را نوری است و معشوق را نوری، و شهود به اجتماع
 دو نور تواند بود، و به انوار اسماء مسمیات ظاهر گردند، و به انوار
 اسماء ذات ذات، و به انوار اسماء صفات صفات، و به انوار
 اسماء افعال افعال، و النور ببصر نفسه و ببصر به غیره، و قیل: «لا حجاب
 الا للنور و لا خفاؤه الا للظهور.»

بیت

نور او او و آن حجاب وی است

او حجاب وی است غیر کی است

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم: «جذبة من جذبات الحق

توازی عمل الثقلین.»

محبوب محب را می کشد تا بر کشد، نه می کشد بل که در کش

خود می کشد.

بیت

محبوب مرا گفت که بر در کشت

آنکه به مراد خویش در بر کشت

والله که نکشت در بر خویش کشید

گفتا که هزار بار دیگر کشت

محب چون از عالم وحدت عزیمت عالم کثرت نمود به هر

متزلی که نزول فرمود خلاصه‌ای به زواده برداشت و زنده‌ای به یادگار گذاشت. چون به عالم شهادت مطلقه رسید به کثرت و سایط و حجیات صفات خلقیه محبوب شد.

اما محبوب [۱۰۹پ] به عنایت ازلی ترحم می فرماید و محب را از غرقاب علایق و عوایق خلایق نجات می دهد و از نعوت و صفات ممکنه ردیه و حسیه مجرد می گرداند و به قدر قابلیت و استعداد او را به خلعت «تخلقوا باخلاق الله» متخلاق می سازد و آوازه در عالم می اندازد که «ان الله خلق آدم علی صورته»، و او را بر سریر سلطنت خلافت می نشاند و می فرماید: «انما جعلناک خلیفة فی الارض» و به امر «بلغ ما انزل الیک من ربک» از برای تبلیغ رسالت از عالم وحدت به جهان کثرت مراجعت نماید و بر سریر سلطنت خلافت نشیند و گوید: «من اطاعنی فقد اطاع الله»، و حبیب الله که هم محب است و هم محبوب فرماید:

شعر

ومن انا ایاها الی حیث لالی عرجت و عطرت الوجود بر جعتی

بیت

از بشری رسته بود باز برای بشر

تابه کمال آورد پایه نقصان گرفت

از بحر وحدت به ساحل کثرت نزول کرد و به سیف طبیعت

جلوس فرمود ، و از محیط احدیت استفاضه فیض کند و متعطشان
سباسب کثرت را افاضه فرماید .

بیت

فیض می گیرد از آن حضرت مدام

فیض می بخشد به عالم والسلام
و چون به عالمش بازگرداند آن رنگهای عالم که ازو
بر کشیده بود به رنگ خود درو پوشاند. پیش ازین عاشق حادث بودو
معشوق قدیم. این زمان عاشق به خلعت معشوق حادث ازلی است [۱۱۰]

بیت

ساغر می به ذوق نوشیده خلعت پادشاه پوشیده

بیت

بوی معشوقم اگر خواهی ببو عاشق خوشبو بگیر و خوش ببو
رنگ و بوی عاشقان دیگر بود بوی او خوشبو شده از بوی او

شعر

انا من اهوی و من اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا

بیت

عاشقانه این سخن بشنو زمن یوسفم معشوق و عاشق پیرهن

بیت

یا به می جام می شده روشن یا به ابر آفتاب پنهان است

غیر فانی شدند و باقی اوست به حقیقت بدان که این آن است

بیت

کل شیء هالک الا وجهه آن کسی داند که گردد محو هو

هر که غرق بحر او گردد چو ما عین ما بیند به ما و سوبه سو

وجه هر شیء حقیقت اوست، و همه اشیاء هالک و هالک

هالک نشود، مصرع: «به صورت گرشود فانی حقیقت دایماً باقی است».

بل که :

بیت

باقی لا یزالی و فانی لم یزل

هستیم و نیستیم و سخنگوی و ابکمیم

بیت

می و جام و حریف و ساقی اوست

نیست فانی کسی چو باقی اوست

نعم عالم از آن رو که نقش خیال است زایل شود.

شعر

انما الكون خیال و هو حق فی الحقیقة

والذی یفهم هذا جاز اسرار الطریقة

بیت

همه عالم خیال می بینم در خیال آن جمال می بینم

دید روشن به نور حضرت اوست همه را بر کمال می بینم

بیت [۱۱۰ پ]

نظری کن که نور او پیدا است در کلامش که نور دیده ماست
 فسبحان من تجلی فی کلامه علی خلقه وهم لایعلمون وقال
 فسبحان من لم یکن علیه دلیلا الا نفسه و لا ثبت کونه الا بعینه .
 عالم دلیل اسماء و صفات اوست، و دلیل بر ذات او ذات او،
 وقال سیدی و مولایی: فسبحان من تجلی علی کل الاشیاء و اکثرهم
 لایفقهون.»

بیت

عارفانه بیا روان بیا فاعلم سخن عارفان ما فافهم
 منور سموات ارواح و موجد ارض اشباح اوست.

بیت

همه عالم به نور او روشن می نماید بین نکور روشن
 حضرت جواد یعنی واجب الوجود از خزانه جود عالم را
 وجودی انعام فرمود و در آینه هر فردی جمال اسمی از اسماء بنمود.

بیت

همه افراد کاینات تمام می نماید جمال او و سلام

بیت

گر تو داری هفت دریا در نظر دیگران غرقند و از ما بی خبر
 جز یکی در هر دو عالم هست نیست آن یکی در هر یکی خوش می شمر

بیت

موج است و حباب هر دو یک آب

در موج و حباب آب در باب

بیت

به محیطی فکنده ام زورق که دو عالم دروست مستغرق
زورق اندر محیط نیست عجب عجب است این محیط در زورق

بیت

مشکل همه این است که ما مشکل خود را

گفتن نتوانیم و نهفتن نتوانیم

بیت

خوش در آن بحر بی کران بنشین عین ما را به عین ما می بین
شبنم و بحر هر دو یک آبند این و آن آب روز ما یابند
قطره و موج و بحر و جوهر چار جمله آبند نزد ما ناچار
تو درین بحر ما در آ با ما عین ما را بجو ازین دریا [۱۱۱]
هفت دریا تو نوش کن به تمام تشنه می باش همچنان و سلام

قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم: «ان الله یحب الهمم

العالية.»

بیت

ساقی اربخشد ترا خممانه ای نوش می فرما و می گو «رب زد»

بیت

کی بود ما ز ما جدا مانده من و تو رفته و خدا مانده

بیت

این نقش خیالی است که نام من و تست

جان است و بدن شراب و جام من و تست

گر زانکه من و تو از میان برخیزیم

مقصود و مراد ما به کام من و تست

بیت

دلم در عشق نا پروا بماناد	درین اندوه و غم شیدا بماناد
مبادا بیک زمان از عشق خالی	شب و روز اندرین سودا بماناد
ز سالوس و ریا بیگانه بادا	به کوی عشق او رسوا بماناد
خلاص دل مباد از عشق هرگز	همه عمر اندرین غوغا بماناد
چو دل شد بلبل گلزار «الا»	ز چالاکی به دام «لا» بماناد
به کام عاشق حیران مدهوش	دو عالم محو و ناپیدا بماناد
چو آبی خورد دل زین بحر پر خون	همیشه غرق این دریا بماناد

فصل

در ختم کتاب

بیا با ما درین دریا به سر بر
ز دریا دامنی خوش پر گهر بر
ز ما بشنو حیابی برکن از آب
حباب از آب و در وی آب دریاب
به معنی آب و در صورت حباب است
حقیقت بین که این هر دو یک آب است
دمی در آفتاب و سایه بنگر
در آن همسایه و همسایه بنگر
چه دریایی که غرقیم در وی
چه خوش جامی که ما داریم پر می
درین دریا به عین ما نظر کن
صدف بشکن تماشای گهر کن
وجودی جز وجود او نبینی
اگر آبی به چشم ما نشینی [۱۱۱پ]
به نور او جمال او توان دید
چنین می بین که سید آن چنان دید

نشان در بی نشانی عارفان است
 اگر چه بی نشانی هم نشان است
 یکی در جمله اعیان عیان است
 ولی از دیده مردم نهان است
 به هر آینه‌ای حسنی نماید
 ز هر برجی به شکل نو بر آید
 نگنجد گنج او در کنج عالم
 طلب این گنج وهم گنجینه فافهم
 حقیقت در دو عالم جز یکی نیست
 یکی هست و در آن ما را شکی نیست
 خیال از نقش می‌بندی بخوابی
 جز او تعبیر خواب خود نیابی
 ر می‌جامی است پر می‌برکف ما
 حبابی می‌نماید عین دریا
 که دارد این چنین ذوقی که ما راست
 که ذوق ما همه عالم بیاراست
 معانی — ی بیان نعمة الله
 پیرس از آفتاب و خدمت ماه
 ز ذوق خود ترا آگاه کردم
 بهانه آفتاب و ماه کردم

درآ در حلقه رنسدان سرمست
 ترا گر میل ذوق عاشقان هست
 فنا شو تا بقا یابی ز باقی
 سبو می کش که یابی لطف ساقی
 دویی بگذار تا باشی یگانه
 مراد ما یکی ، دیگر بهانه
 ز شرک خودپرستی گر پرستی
 به غیر از حضرت حق کی پرستی
 خیال غیر خوابی می نماید
 همه عالم سراپی می نماید
 به بزم عاشقان ما گذر کن
 دمی در چشم سرمستان نظر کن
 طلب کن گنج اسماء الهی
 اگر یابی ، بیابی پادشاهی
 اگر اسم و مسمی را بدانی
 به ذوق این شرح اسما را بخوانی [۱۱۲]

بیت

تو منی من تویم ، دویی بگذار
 انت لانت اننا ما هو
 من نماندم تو هم تویی بگذار
 هو هو لاله الا هو

غیره عندنا کر قراق	لیس فی الدار غیره باق
انا عینک و عینک عینی	یا حبیبی و قره العینی
عین خود را به عین هم نگرند	عاشقانی که عین همدگرند
هر چه یابند به پای هم باشند	همه همدرد همدگر باشند
گویا از قبیل مردان نیست	هر که همدرد دردمندان نیست
درد می نوشم و صفا این است	درد ذل دارم و دوا این است
مستی ما ز می پرستان جو	ذوق رندی ما ز مستان جو
محرم راز نعمة الله ام	تا ز سر وجود آگام
باری از اهل ذوق می جویم	سخنی خوش به ذوق می گویم
خم می دایم به جوش باد	نوش کن جام می که نوش باد
خلعت از جود عشق می پوشم	ساغر می مدام می نوشم
در خرابات عشق تا هستیم	ما خراباتیان سر مستیم
شاه و دستور و گنج و ویرانه	می و جامیم و جان و جانانه

عشق و معشوق و عاشق خوبشیم
 پادشاهیم گر چه درویشیم
 خاک فقر از سریر شاهی به
 بینوایی ز پادشاهی به

عین توحید یابی از تفرید

چون موحد اگر شوی، تجرید

هر که را عشق علم توحید است

اول او مقام تجرید است

جز احد را احد نمی گویم
 احدی آمده کمر بسته
 هستی هر چه هست بی او نیست
 به تعین یکی هزار نمود
 به وجودند این و آن موجود
 هر چه موجود باشد از اشیا
 اسم و عین است و روح و جسم چهار
 از مسما تو اسم را می جو
 اسم اعظم طلب کن از کامل
 بگذر از کثرت و زوحدت هم
 گر تو فانی شوی بقایابی
 ذات او از صفات مستغنی است
 اثر این و آن مجو آنجا
 دو چه گویی یکی نمی گنجد
 بود و نبود را مجالی نیست
 علم توحید را بیاد کردیم
 سخن اینجا دگر نمی گنجد

از احد جز احد نمی جویم [۱۱۲ پ]
 همچو احمد به تخت بنشسته
 ورتو گویی که هست نیکو نیست
 بی تعین یکی تواند بود
 بی وجود ای عزیز نتوان بود
 همه باشند مظهر اسما
 ظل یک ذات باشد آن ناچار
 موج و دریا به عین ما می جو
 زانک کامل بود به آن و اصل
 بیش و کم را چه می کنی فافهم
 خود ازین بی خودی خدایابی
 و ز همه کاینات مستغنی است
 نام چبود نشان مجو آنجا
 غیر او بی شکی نمی گنجد
 وصل و هجران بجز خیالی نیست
 گنج پنهان نکو عیان کردیم
 گنج و ناگنج در نمی گنجد

دایره چون به هم دگر پیوست
 عارفانه چو مؤمن آنگاه
 حکم اسلام را به پامی دار
 در طریقت رفیق یاران باش
 به حقیقت محقق می جو
 این نصیحت قبول کن از ما
 ره چنین رو که رهروان رفتند
 هم ره می جو نعمه الله جو

قلم اینجا رسید و سر بشکست
 خوش بگو لا اله الا الله
 سر مویی از آن فرو مگذار
 هر چه یابی به پای یاران پاش
 «وحده لا شریک له» می گو [۱۱۳]
 تا در آبی به جنة المأوا
 راه رفتند و راه را رفتند
 تا بیابی تو هم ره می نیکو

گر بیابی عارفی صاحب دلی
 خدمت صاحب دلان می کن به جان
 خدمت این طایفه مردانه کن
 سر بنه در پای مردان خدا
 ترک این دنیا کن و عقبی بمان
 غیر محبوب از دل خود دور کن
 بعد از آن بگذر ز نورای نور چشم
 در نظر آینه گیتی نما
 آفتابی مه نقابی رو نمود
 از صد آینه یکی پیدا شده
 او یکی و اعتباراتش بسی

خدمت او کن که گردی مقبلی
 تا بیابی منصب اهل دلان
 جان فدای خدمت جانان کن
 تا چو ما سرور شوی درد سرا
 تا فدای تو شود هم این و آن
 بگذر از ظلمت هوای نور کن
 تا بینی نور او منظور چشم
 می نماید نور چشم ما بدست
 چون بدیدم غیر یک نوری بود
 آن یکی با هر یکی بکت شده
 نیک در باب و مگر بنهر کسی

<p>تا ببینی آب روی ما به ما یکدمی در عین این دریا نگر گرد هستی را ز خود نیکو بشو بد مبین ای یار من نیکو نگر در طریق عاشقی مردانه باش هر چه می خواهی بیابی والسلام</p>	<p>خوش در این دریای بی پایان در با حجاب و آب اگر داری نظر این چنین دریای وحدت را بجو هر که را بینی به نور او نگر عشق او شمع است تو پروانه باش گر تو داری همت عالی تمام</p>
--	---

خاتمه

خوش در ا در حلقه صاحب دلان
جملگی بگذار مال و جاه را
استعین الله فی کل الامور
ای عطا پاش کریم ذوالجلال
ای پذیرفتار هر برگشته ای
ای دلیل هر که سرگردان شده
ای ز شوق مستمندان بی قرار
ای ز تو کار همه عالم تمام

همنشین شو یک زمان با مقبلان [ب ۱۱۲]
نی تکبر خوش بخوان الله را
زاد فی قلبی بذکراه السرور
ای خطا پوش رحیم لایزال
ای به راه آرنده هر سرگشته ای
ای پناه هر که بی سامان شده
ای به لطف عاصیان امیدوار
غرقه دریای فضل خاص و عام

بیت

اگر چه در گناهان رو سیاهم
به حق آنکه غفار الذنوبی
که جرم ما به کلی در گذاری
ضعیفان را ز هر در گه که رانند
ز رد دیگران باکی ندارم
ز هر کورد کند ما بی نیازیم
دلا در راه دین گر مستقیمی
درین ره یاری از غیری نخواهم
به سر آنکه ستار العیوبی
ز پرده عیب ما بیرون نیاری
جز این حضرت به جای بی ره ندانند
به شادی رو به درگاه تو آرم
که در کونین به درگاه تو نازیم
حقیقت دان که در دولت مقیمی

ز دنیا و ز اهلس تا بریدم
 اگر صاحب دلان باشند یارم
 نه مستاد(؟) از ره تکذیب و تکفیر
 حدیث مصطفی افسانه گفتند
 ز مردودی به مقبولی رسیدم
 ز طعن حاسدان باکی ندارم
 کلام الله را خواندند اساطیر
 گهش کاهن گهش دیوانه گفتند

بیت

بین مقول و معقول حقایق
 به چشم منگری منگردین خوار
 مصفا کرده در علم دقائق
 که گلهها گردد اندر چشم تو خوار

بیت

گر حسد گیرد ترا در ره گلو
 کو ز آدم تنگ دارد از حسد
 عقبه ای زین صعبتر در راه نیست
 چون کنی بر بی حسد مکر و حسد
 در حسد ابیس را باشد غلو [۱۱۴ر]
 با سعادت جنگ دارد از حسد
 ای خنک آن کش حسد همراه نیست
 زان حسد دل را سیاهیها رسد
 خاک شو مردان ره را زیر پا
 خاک بر سر کن حسد را همچو ما

بیت

پادشاهها فوالجلالا خالقا
 جرم و تقصیری که صادر شد ز ما
 منما آمرزگارا رازقا
 یا اله العالمین اغفر لنا

بیت

ربنا با ربنا با ربنا
 با کریم العفو و فتننا العمل
 تب علینا ربنا فاغفر لنا
 یا کثیر الخیر احفظ من زلل

لا بفعل هـ ولاء المذنبین	بل بفضلک انت خیر الراحمین
بیت	
عزتی ده مرا به عزت خویش	زنده گردان دلم به طاعت خویش
غمه غم ز پیش دل بردار	شادمان کن مرا به خدمت خویش
در دلم آتشی است بنشانش	رحمتی کن بجای حضرت خویش
پاک گردان دلم ز هستی خود	غیر دل ره مده به خلوت خویش
همت من ز تو ترا خواهد	برسانم به کام و همت خویش
دولت من وصال حضرت تست	دولتی ده مرا به دولت خویش
نعمة الله به من تو بخشیدی	باز مستان ز بنده نعمت خویش



تمام شد تألیف انوارالحقایق به خانقاه شریف جناب بندگی
حضرت مخدومی و سیدی و مولائی سلطان النقباء امیر سید سلام الله
علیه و نورالله مرقده ، به طبس گیلکی من نواحی خراسان فی یوم
الاربعاء سابع عشر شهر ذی القعدة سنة خمس و ثلاثین و ثمان مائة .
حرره مؤلفه احقر الخدام نعمة اللهی درویش محمد بن
علیشاه قصاب الطبسی .

الحمد لله والصلوة على نبيه محمد وآله وانسلام . [۱۴ ب]

۲

انوار العارفين

به گوشش

محمد تقی دانش پڑوه

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله رب العالمين والصلوة على خاتم النبيين وسيد المرسلين
محمد وآله اجمعين .

اعلم ان الفقر افضل من الغنى اذا كان مقرونا بالرضا ، ولذلك
اختاره النبي صلى الله عليه وسلم و اشار اليه جبرئيل بذلك حين عرضت
عليه مفاتيح الخزائن ، على انه لا ينقص له مما عند الله جناح بعوضة ،
فاشار اليه جبرئيل ان تواضع فقال اريدان اجوع يوما و اشبع يوما .
فاذا جعت تضرعت اليك و اذا شبعتم حمدتك و شكرتك ، وبذلك
يحج من يرد ما يعرض عليه في الدنيا .

وقال النبي صلى الله عليه وسلم : اللهم احبني مسكينا وامتنى
مسكينا واحشرنى في زمرة المساكين . ولو سال الله ان يحشر المساكين
في زمرة لكان لهم الفخر العميم والفضل العظيم ، فكيف وقد ساله ان
يحشره في زمرة وهم وامره الله تعالى بالصبر معهم ،
فقال تعالى : « واصبر نفسك مع [١١٥] الذين يدعون ربهم
بالغداة والعشي يريدون وجهه » الآية .

فان احتج محتج بقول النبي صلى الله عليه وسلم : اليد العليا خير
من اليد السفلى ، وقال : اليد العليا هي المعطية و اليد السفلى هي السائلة .
قيل له : اليد العليا تنال الفضيلة باخراج ما فيها و اليد السفلى تنالها المنقصة
بحصول الشيء فيها .

وفى تفضيل السخاء والعطاء دليل على فضل الفقر، لانه لو كان ملك الشىء محمود الكان بذله بالعطاء مذموما. فمن فضل الغناء للانفاق والعطاء على الفقر، كان كمن فضل المعصية على الطاعة لفضل التوبة. وانما فضل التوبة لترك المعاصى المذمومة، وكذلك فضل العطاء والانفاق انما هو لاجراج المال الملهى عن الله عزوجل .

اعلم ان الفقر غير التصوف، بل نهايته بدايته. وليس الفقر عندنا الفاقة والعدم فحسب، بل الفقر الحمود الثقة بالله والرضا بما قسم .

اعلم ان الملامتى هو الذى لا يظهر خيرا ولا يضر شرا، والصوفى لا يشتغل بالخلق ولا يلتفت الى قبولهم [١١٦ ر] ولا الى ردهم .

اعلم ان سر الصادق فى السماع ثلاثة: العلم بالله والوفاء بما هو عليه و جمع الهمة . والمكان الذى يسمع فيه يحتاج الى طيب الروايح و حضور الوقار وعدم الاضداد. ومن يتغن يتلهى ومن يتسم (?). ويسمع على ثلاثة معان: المحبة والخوف والرجاء و الحركة فى السماع على ثلاثة انواع: الطرب والوجد والخوف. والطرب له ثلث علامات: الرقص و التصفيق والفرح. والوجد له ثلث علامات: الغيبة والاصطلام والصرخات. والخوف له ثلث علامات: البكاء واللطم والزفرات. والسماع مستحب لاهل الحقايق، مباح لاهل المسك والورع ، مكروه لاهل النفوس والحظوظ .

وسئل الجنيد رحمه الله عنه فقال : كلما يجمع العبد بين يدي

الله فهو مباح .

وسئل ذو النون عن السماع، فقال: وارد حق يرجع القلوب الى الحق. فمن اصغى اليه بحق تحقق، ومن اصغى اليه بيفض تزلزل. وقال سري: يطرب قلوب المحبين عند السماع ويخاف قلوب التائبين [١١٦] وتلتهب قلوب المشتاقين. مثل السماع مثل الفيت اذا وقع على الارض الطيبة تصبح مخضرة. كذلك القلوب الزكية تظهر مكنون فوايدها عند السماع. واهل السماع ثلثة: مستمع بربه ومستمع بقلبه ومستمع بنفسه. لا يصلح السماع الا لمن كان قلبه حيا ونفسه ميتة. ولا يصلح السماع الا لمن فئت حظوظه وبقيت حقوقه وخمدت بشريته. والسماع مقدحة سلطانية لا يقع نيرانها الا فيمن قلبه محترق بالمحبة ونفسه محترقة بالمجاهدة. سيل بعض المشايخ عن شرب القلوب من السماع وشرب الارواح منه وشرب النفوس منه، فقال: شرب القلوب الحكم، وشرب الارواح النغم، وشرب النفوس ذكر ما يوافق طبعها من الحظوظ. وسئل عن التكلف في السماع، فقال: هو على ضررين تكلف من المستمع لطلب الجاه او منفعة دنيوية وذلك تلبيس وخيانة، وتكلف منه لطلب الحقيقة كمن يطلب الوجد بالتواجد وهو بمنزلة التباكي من البكاء. واهل السماع على ثلث طبقات: طبقة منهم يرجعون في سماعهم الى مخاطبات الحق لهم فيما يسمعون. [١١٧] وطبقة منهم يرجعون فيما يسمعون الى مخاطبة احوالهم ومقاماتهم فهم يرتبطون بالعلم ومطالبون بالصدق فيما يشربون اليه من ذلك. وطبقة منهم الفقراء المجردون الذين قطعوا العلائق ولم يتلوث

قلوبهم بمحبة الدنيا والجمع والمنع . فهم يسمعون بطيبة قلوبهم ويليق بهم السماع . فهم اقرب الناس الى السلامة واسلمهم من الفتنة . وكل قلب ملوث بحب الدنيا فسماعه سماع طبع وتكاف . وقيل : السماع لقوم كالغذاء ، و لقوم كالدواء ، و لقوم مروحة . وقيل يجب ان يكون الواجد اذا كان وجدته صحيحا محفوظا في حال وجدته ان لايجرى عليه لسان الذم بحال . و الوجد من صفات الباطن كما ان الطاعة من صفات الظاهرة . و صفات الظاهر الحركة والسكون ، و صفات الباطن الاحوال و بلاخلاق .

اعلم انه اذا تجرد العلم من العمل كان عقيما ، و اذا خلا العمل من العلم كان سقيما . و اول التصوف علم و اوسطه عمل و آخره موهبة . و العلم يكشف عن المراد ، و العمل يعين على الطلب ، و الموهبة يبلغ غاية الامل . و انه على ثلث طبقات : مرید طالب ، و متوسط ساير ، و منتهى واصل . فالمرید صاحب وقت ، و المتوسط صاحب حال ، و المنتهى صاحب نفس . و افضل الاشياء [١١٧ب] عندهم عد الانفاس . فالمرید متعوب في طلب المراد ، و المتوسط مطالب بأداب المنازل . و هو صاحب تلوين لانه يرتقى في حال الى حال و هو في الزيادة . و المنتهى الواصل محمود قد جاوز المقامات . و هو في محل التمكين . لا يغيره الاحوال ولا يؤثر فيه اللاهوال . فتمام المرید المجاهدات و المكابدات و تجرع المرارات و محاربة الشهوات . و بالنسب فيه لذات . و تمام المتوسط ركوب الاهوال في طلب المراد و مراعات الصدق في الاحوال و استعمال الادب

فى المقامات . ومقام المنتهى الصحو والتمكين واجابة الحق من حيث دعاه ، قد استوى فى حالة الشدة والرخاء والمنع والعطاء والجفاعة والوفاء . اكله كجوعه و نومه كسهره ، قد فنيت حظوظه وبقيت حقوقه ، ظاهره مع الخلق وباطنه مع الحق .

اعلم ان لمذهبنا ظاهرا و باطنا ، فظاهره استعمال الادب مع الخلق ، و باطنه منازلة الاحوال والمقامات مع الحق . ومن الادب فى الظاهر عنوان حسن الادب فى الباطن . والتصوف كله ادب . لكل وقت ادب ، ولكل حال ادب ، ولكل مقام ادب . فمن يلزم الادب بلغ [١١٨] مبلغ الرجال ، ومن عدم الادب فهو بعيد من حيث نظر القرب و مردود من حيث يرجو القبول . والادب سند الفقراء وزين الاغنياء . والناس فى الادب على ثلث طبقات : اهل الدنيا واهل الدين و اهل الخصوصية من اهل الدين . فاما اهل الدنيا فاكثر آدابهم فيها الفصاحة و البلاغة وحفظ العلوم و اخبار الملوك و اشعار العرب . و اما اهل الدين فاكثر آدابهم مع العلوم رياضة النفوس و تاديب الجوارح و تهذيب الطباع وحفظ الحدود و ترك الشهوات و اجتناب الشبهات و المسارعة الى الخيرات . و اما اهل الخصوصية من اهل الدين فاآدابهم حفظ القلوب و مراعاة الاسرار و استواء السر و العلانية . و المريدون يتفاضلون بالعمل . و المتوسطون بالادب . و العارفون بالهمة . و الهممة ما يبعثك من نفسك على طلب المعالى . و قيمة كل امر اهمة .

اعلم ان التصوف خلق. فمن زاد عليك في الخلق زاد عليك في التصوف. وحسن الخلق ادناء الاحتمال وترك المكافاة والرحمة للظالم والدعائه .

اعلم [١١٨ پ] ان العمل بحركات القلوب اشرف من العمل بحركات الجوارح. وعبادة الفقير نفى الخواطر. ومن لم يتأدب باوامر الشيوخ وتاديبهم فلم يتأدب بكتاب وسنة. وعلامة المرید السمع والطاعة لاطلب الدليل. واذارأيت المرید قايم مع الشهوات طالبا لحظوظ النفس فاعلم انه كذاب. واذارأيت المتوسط غافلا عن حفظ قلبه و مراعاة احواله فاعلم انه كذاب . و اذارأيت من يشير الى المعرفة و يميز بين المدح والذم و القبول والرد فاعلم انه كذاب .

وقال الجنيد رحمه الله: لولا العلامات لادعى كل انسان سلوك الطريقة. قال الله تعالى فلعرفتهم بسيماهم ولتعرفنهم في لحن القول . ويجب ان يعلم انه لا يصح له مقام ولا حال ولا عبادة الا بالاخلاص وهو تصفيته عن رويه الخلق .

اعلم ان النفس لطيفة مودعة في هذا القالب وهي محل الاخلاق المذمومة والروح لطيفة مودعة في هذا القالب وهي محل الصفات الحمودة. والروح معدن الخير، والنفس معدن الشر، والعقل جيش الروح، والهوى جيش النفس. والتوفيق من الله مرد الروح، والخذلان [١١٩ ر] مدد النفس. والقلب في اغلب الجيشين. ويعلم ان جملة الامور ثلاثة: امر بان يشده فيحب متابعته، و امر بان غيه فيحب مجانبته، و امر مشتبه فيجب

مشاركة الى ان يتبين الرشد من الفى من جهة العلم او عن جهة العقل .
اعلم ان وحدة الانسان خير من جليس السوء عنده . و جليس
الخير خير من جلوس المرء وحده . و صديقك من نهاك لا من اغراك .
وقال النبي عليه الصلوة والسلام : المؤمن الذي يخالط الناس
و يصبر على آذاهم خير من المومن الذي لا يخالطهم و لا يصبر على
آذاهم . و آداب الفقراء فى الصحبة حفظ حرمان المشايخ و حسن العشرة
مع الاخوان و النصيحة للاصاغر . و روى عن النبي عليه الصلوة والسلام
انه قال لما نزل قوله تعالى : « لا تجد قوم يؤمنون بالله و اليوم الاخر يوادون
من حاد الله و رسوله » : اللهم لا تجعل بفاجر عندي يدا فيحبه قلبي .
و لا يصحب من يخالفه فى دينه بل يصحب مع من يثق بدينه و
امانته و مذهبه و ورعه فى ظاهره و باطنه . و آدابنا القيام بخدمة الاخوان
و الاصحاب و دفع المؤمن عنهم و تركك [١١٩ پ] الاعتراض عليهم الا فيما
يخالف الشرع . و ان يصحب كل احد على قدر حاله و ما يليق به . فالصحبة مع
المشايخ و الكبراء باحترام و الخدمة و التواضع و التوقير و القيام باشغالهم .
و الصحبة مع الاقران بالبشر و الانبساط و الموافقة و بذل المعروف و الاحسان
و الكون معهم على حكم الوقت . و لازالت الصوفية تجبر ماتنا قدوا : فاذا
اصطلحوا هلكوا . و يخضع عند الحق و يقابله بالقبول .
و الصحبة مع الاصاغر بالثقة و الارشاد و التاديب .
و الصحبة مع الاستاد باتباع امره و نهيه . و القيام بخدمة استاده

واجب، والصبر تحت حكمه وترك مخالفته ظاهرا وباطنا وقبول قوله والرجوع اليه في جميع ما يعرض له و تعظيم حرمة و مجانية الافكار عليه سرا وجهرا.

والصحبة مع خادمه بالتلطف والدعاء له وترك الانكار عليه فيما يبدومه .

و الصحبة مع الغرباء بالبشاشة والبشر و طلاقة الوجه و حسن الادب و روية فضلهم حيث اكرموه و حصره من بين اقرانه بالتزول عليه و الالمام به [١٢٠] ثم يبذل المجهود في خدمتهم و اكرامهم و الكون عند مرادهم والصبر على احكامهم .

و الصحبة مع الجهال بجميل الصبر و حسن الخلق و المداراة والاحتمال والنظر الهم بعين الرحمة و روية نعمة الله تعالى عليه حيث لم يقمه مقامهم . وان واجهوه بما يكره، يحلم عنهم . ومن كان جهله اقوى كان الحلم عنه اولى .

والصحبة مع الاهل و الولد بحسن الشفقة عليهم و مداراتهم و تاديبهم و حثهم على الطاعة . و رغبة الصغار في صحبة الكبار توفيق و فطنة، و رغبة الكبار في صحبة الصغار خذلان و حرق .

والصحبة مع الاخوة بما يقدر عليه من الموافقة و ترك المخالفة الا فيما لا يجوز في الشرع، و مجانية الحق و الحسد و لزوم ما يسلم به بعضهم من بعض .

والصحية مع السلطان بالسمع والطاعة الا في معصية الله تعالى
او مخالفه سنته .

اعلم ان حسن الادب مع الله ان لا يتحرك جارحة من جوارحك
في غير رضاء الله تعالى .

فادب اللسان ان يكون رطبا بذكر الله تعالى ابدا و بذكر
الاخوان بالخير والدعاء لهم وبذل النصيحة والوعظ [١٢٠ب] ولا يكلمهم
بما يكرهون. وخلق الله تعالى اللسان ترجمانا للقلب ومفتاحا للخير والشر.
و اذا طلبت صلاح قلبك فاستمع عليه لحفظ لسانك و تازم الصمت
فانه ستر للجاهل وزين للعاقل .

و ادب السمع ان لا يصغى الى الفحش و الجفاء و الغيبة
و النميمة و كل منكر، بل يستمع الى الذكر و الوعظ و الحكمة و ما يعود
بالفائدة دينا و دنيا، و يحسن الاصغاء الى من يكلمه .

و ادب البصر الغض عن المحارم و عن عيوب الناس و الاخوان
و عن المنكرات و المحرمات و من غض طرفه ثم طرفه. و من كثرت
لحظاته دامت حسراته. و يكون نظره بالاعتبار و الاستدلال على قدرة الله
تعالى و عظمته و جميل صنعه عاريا عن حظوظ النفس .

و ادب القلب مراعاة الاحوال السنية المحمودة و نفى الخواطر
الرديّة المذمومة و التفكير في آلاء الله تعالى و نعمائه و عجائب خلقه. و
من ادب القلب حسن الظن بالله و بجميع المسلمين و تطهيره من الغلو

الغش والحسد والخيانة وسوء العقيدة. قيل غذاء النفوس [١٢١ر] في العشرة
و غذاء القلوب في الصحبة. والصحبة لا يكون الا باتفاق البواطن .
و ادب اليدين البسط بالبر والاحسان و خدمة الاخوان وان
لا يستعين بها على مصيبة .

و ادب الرجلين السعي بهما في صلاح نفسه و اخوانه، و ان
لا يمشى في الارض مرحا ولا يخال ولا يتبخر ولا يزهر و فانها مما يخضه
الله ولا يستعين بهما على المعاصي .

اعلم ان الصوفي لا يعير ولا يستعير ولا يجري بينهم المخاصمة
والمجادلة و لا الازراء و لا المزاحمة و لا المغالاة و لا الغيبة و لا الوقعة
و لا النقيصة و لا النميمة، بل يكون كل واحد منهم للكبير كالولد و للنظير
كالاخ و للصغير كالوالد و للاستاد كالمملوك . و لا تصحب من كان
اكثر همه الدنيا و النفس و الهوى . و قيل : لا يذكر عيوب الناس . قيل :
الجلساء ثلاثة : جلس تستفيد منه فلازمه ، و جلس تفيد فاکرمه ، و جلس
لا تستفيد منه و لا تفيد فاهرب منه .

و من آدابنا ترك الطير و المصولة .

اعلم انه ينبغي للمسافر ثلاثة اشياء : ترك تدبير الزاد و تقدير
الطريق [١٢١پ] و يعلم ان الله تعالى حافظ و لا يسافر للنزهة و البطر و الرياء
و الجولان في البلدان لطلب الدنيا على متابعة الهوى . و ليس شيء اضر
على السريدين من استئثارهم على متابعة هواهم . و ما فسد من فسد من

المريد بين الابل اسفار الباطلة. قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: لا تشد الرحال الا الى ثلاثة مواضع: المسجد الحرام و مسجدى هذا والمسجد الاقصى ثم لطلب العلم ثم لزيارة المشايخ والاخوان. وقال صلى الله عليه وسلم ياتى على الناس زمان يحج الناس: اغنياء امتى للترهة، و اوساطهم للتجارة، وقراء هم للرياء وفقراء هم للمسائلة .

و من آدابنا انه اذا دخل بلد افان كان فيه شيخ قصد زيارته، و ان لم يكن قصد وضع الفقراء و ان كان فيها مواضع قصد اقدمها و اكثرها جمعاً و اعظمها حرمة. و يتفقد موضع الطهارة خصوصاً و المياه الجارية فيه، فيؤثر النزول عليها دون غيرها، و ان لم يكن لهم موضع و لالهم جمع نزل على اكثرهم محبة لهذه الطائفة و اكثرهم ايماناً بهم و ميلاً اليهم. و [١٢٢] الادب مع الضيف ان يبدأ بالسلام ثم بالاكرام ثم بالطعام ثم بالكلام. و لا يسأل عن احوال الدنيا و اهلها مما لا يعنيه. بل عن احوال المشايخ و الاصحاب و الاخوان . و يجب على المسافر استصحاب ركوة او كوز للطهارة ، و الركوة اولى.

اعلم ان الفقير الصادق اى شىء لبس يحسن عليه، و يكون له فيه الملاحاة و المهابة .

و من آدابنا فى ذلك ان يكون نواع الوقت ما يجدون من غير تكلف و لا اختيار، و يقتصرون على ما يودون به الفرض من ستر العورة و ما يدفع القر و الحر. و قال النبى صلى الله عليه وسلم: هب ان الفقر

من الله فمابان الوسخ من الثياب ، وقال عليه السلام : ان الله يبغض الوسخ .
ويكرهون لبس الشهرة من الثياب و يتبركون بثياب المشايخ ، و قيل
اذا رايت ضوء الفقير في ثوبه فلا تخرج خيره .

اعلم ان ادب العباد مع الله تعالى ان لا تطعموا الفقير الا
مما تاكلون .

و من آدابنا ترك الاهتمام بالرزق و قلة الاشتغال بطلبه و
جمعه ومنعه و ادخاره . روى عن النبي صلى الله عليه وسلم [١٢٢ پ] :
انه ما كان يدخر شيئا لغيره ولا يكثر ذكر الطعام ، فان ذلك من الشره .
وقيل الاكل مع الاخوان بالانبساط ، ومع الاجانب بالادب ، و مع الفقراء
بالايتار . و ينزل الرحمة على الفقراء عند الطعام فانهم لا ياكلون الا
بالايتار .

اعلم انه لو صدق السائل في سؤاله ما افلح من رده . وما صاحب
الصدقة باعظم اجرا من الذي تقبلها اذا كان محتاجا . وكل صوفى
عود نفسه احد الاسباب عند وقوع الشدايد فانه لا ينفك عن رق نفسه ،
ولا يحمله الصبر . و من تعود السؤال ابتلى بالطمع والخيانة والكذب .
و من آدابنا في ذلك ان لا يسالوا الا عند الضرورة والحاجة ،
ولا ياخذون الا قدر الكفاية . و الفقير اذا اضطر الى السؤال فكفارته
صدقة . ويكرهون السؤال لانفسهم ويستحبون للاصحاب .

وادب المخادم في السؤال ان لا يرى نفسه في الاخذ ولا في العطاء
ويكون معوله على همم الفقراء ولا يصح [١٢٣ ر] السؤال الا لمن كان

العطاء اليه احب من الاخذ. والا ولى للخادم ان يستقرض ما يحتاج الله من نفقة قومه بالمعروف وينفق عليهم، ثم يسأل ويقضى دينه، فان ذلك اقرب الى السلامة. وقد رخص بعض المشايخ فى السؤال لمن يقصد بذلك تذليل نفسه. ولاخير فيمن لم يذق طعم اهانة الرد. وكان بعض المشايخ لا ياكل الامن السؤال. فمثل عن ذلك فقال اخترته لكراهة نفسى له: وحكم الفقير ان لا يسأل الا وقت الحاجة غير عزم تقدم ولا عقد تاخر. لسانه يشير الى الخلق وقلبه الى الحق. وسعى الاصرار لآخوانهم لا لانفسهم. والاكل بالسؤال احمد من الاكل بالقوى. ومن سأل وله ما يغنيه خيف عليه ان يخاصمه كل الفقراء يوم القيمة و يقولون اخذت ما جعل لنا و لم يكن منا.

اعلم انه قال النبي صلى الله عليه وسلم: ان الله تعالى ادخر البلاء لاوليائه كما ادخر الشهادة لاجبائه. وقال عليه الصلوة والسلام: احب العباد الى الله تعالى شاب عابد ومبتلى صابر و فقير ناشط. وقال عليه الصلوة والسلام: ان [١٢٣ب] الله تعالى يتعاهد عبده بالبلاء. و آدابنا فى ذلك ترك الجزع والشكوى و ملاحظة ثمرة البلوى. فمن شهد البلاء من المبلى غاب برويته عن وجدان مرارة البلاء وصعوبته. ومن يكون صادقا فى دعواه و متحققا فى بلواه لا يوثر فيه تغير الزمان و طوارق الحدثن. وفى اوقات البلاء تبين صدق العبد من كذبه. فمن شكر فى اوقات الرخاء و جزع فى اوقات البلاء فهو من الكذابين. ثم ان البلاء فى الانسان

بمنزلة الدباغ يستخرج الرعونات من الانسان ويصيره الى حالة يمكن الاستمادة منه. والبلاء سراج العارفين ويقظة المریدين وملاك الغافلين. وحكى ان جعفر الصادق رضى الله عنه وارضاه كان اذا اصيب يقول: اللهم اجعله ادباً ولا تجعله غضباً. وذلك ان البلاء منه ما يكون تمحيصاً و منه ما يلون تاديباً و منه ما يكون اختباراً و منه ما يكون عقوبة و خذلاً. والبلاء على ثلاثة اوجه: على المخطئين نعم وعقوبات، وعلى التائبين [١٢٤ر] تمحيص الجنايات، وعلى الانبياء والصديقين من صدق الاختيارات

اعلم ان سوء ادب الفقير انحطاطه عن درجة الحقيقة الى الظاهر. ورياء العارفين اخلاص المریدين، و ذنوب المقرين حسنات الابرار.

وقال النبي عليه الصلوة والسلام من تشبه بقوم فهو منهم. اراد التشبه بسيرتهم لا بلبسهم. لانه روى عنه عليه الصلوة والسلام انه قال: من تهيأ للناس بقوله و لباسه و خالف ذلك اعماله فعليه لعنة الله و الملائكة و الناس. ثم ان لهم في رخصهم ادبا و اخلاقا يحتاج المترخص الى معرفتها في التمسك بها ليكون مترسماً برسمهم و متحلياً بحليتهم الى ان يبلغ مقامات المتحققين و احوالهم.

اعلم ان اربعا من الدنيا وليست منها كسرة تسد بها جوعته، وخرقة يوارى بها عورتك و بيت تريك من القرو الحرو زوجة صالحة

تسكن اليها، وما سوى ذلك فليس لله مناص.

اعلم ان التوبة فريضة على العبد في كل نفس بيدومنه طاعة كانت او معصية. اما الطاعة فللتقصير فيها وشوبها بالرياء وقلة الاخلاص، [١٢٤ب] واما المعصية فلمخالفة مولاه .

اعلم ان النفس هي الصنم الاعظم . فمن وافق النفس في جميع عمره في نفس واحدة فهو عابد الصنم، و هو في عبادة الحق كاذب. اعلم ان التصوف طرح النفس بالعبودية و تعليق القلب بالربوبية واستعمال كل فعل حسن و اجتناب كل خلق سيء و النظر الى الله بالكلية .

اعلم انه قال علي كرم الله وجهه : خير الاصحاب من ذلك علي الخير .

وقال عليه السلام : جليس الخير غنيمة، وجليس السوء شيطان.

وقال عليه السلام : خالف هواك تسترح.

وقال عليه السلام زينة الباطن خير من زينة الظاهر ، و شمة من المعرفة خير من كثير العمل .

وقال عليه السلام : طاب وقت من وثق بالله .

اعلم انه لان ترد همتك الى الله طرفة عين خير لك مما طلعت عليه الشمس . ومن راقب الله تعالى [١٢٥ر] في خطرات قلبه عصمه الله تعالى في حركات جوارحه . و كل ما شغلك عن الله فهو عليك ميثوم . و اذا اراد الله بعبد خيرا دله على ذل نفسه .

اعلم انه ليس الهلاك الا في التدبير و ليس النجاة الا في التفويض .

اعلم ان الحقيقة تركت ملاحظة العمل لا ترك العمل . وقال على صلوة الله وسلامه عليه : غيروا العادات يسهل عليكم الطاعات . اعلم ان اصل كل طاعة مخالفة النفس و اصل كل معصية مخالفة الحق .

و للعارف نظرتان : نظرة الى نفسه و نظرة الى ربه . اذا نظر الى نفسه ذل ، و اذا نظر الى ربه دل . و حقيقة العبادة ترك الدعوى و احتمال الاذى و حب المولى . و العبودية محافظة الحدود و الوفاء بالجهود و الرضاء بالموجود و الصبر عن المفقود . و العبودية اتم من العبادة . فاولا عبادة ثم عبودية ثم عبودة . و العبادة لاصحاب المجاهدات ، و العبودية لارباب المكابدات ، و العبودة صفة اهل المشاهدات . فمن لم يدخر عند نفسه فهو صاحب عبادة ، [١٢٥پ] و من لم يصن عليه بقلبه فهو صاحب عبودية ، و من لم يبخل عليه بروحه فهو صاحب عبودة .

اعلم انه من يتبع الهوى و لم يتأدب بآداب الشرع هو مردود . و علامة من يحب الله شغله بعبادته ساجدا و راکعا . فان عجز استروح الى ذكر اللسان و الثناء . فان عجز استروح الى ذكر القلب . و علامة من يحبه الله سخاوة كسخاوة البحر ، و شفقة كشفقة الشمس ، و تواضع كتواضع الارض .

اعلم انه قال الصادق عليه السلام : علامة العارف : لسانه مشغول بالذكر والثناء ، وبدنه مبعوث بالخدمة والوفاء و صدره مشروح بالنور والضياء ، وقلبه معمور بالشوق والرجاء ، وماله مبذول بالبر والعطاء ، واسمه مشهور في السماء ، وسره متعلق برب السما ، . و قيل ميم المعرفة ملامة العارف لنفسه ، والعين عرفان عيوبه ، والرأء رحمة على خلق الله ، والفاء تفويض امره الى ربه ، والهاء هو ان الدنيا عليه .

اعلم انه قال النبي صلى الله عليه وسلم [١٢٦] في تفسير قوله تعالى يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله وابتغوا اليه الوسيلة . الوسيلة الى الله التقرب الى الفقراء .

قال صلى الله عليه وسلم : الفقر اسرع الى من يحبنى من السيل الى منتهاه .

اعلم : ان الجوهر فقر وما سوى الفقر عرض ، الفقر شفاء وسوى الفقر مرض .

العالم كله خداع وغرور ، والفقر من العالم كثر وعرض .



تم كتابة انوار العارفين ، وهى رسالة شريفة ميمونة كبيرة كثيرة الفوائد جليلة الفوائد عظيمة المنافع ، وافق اسمها مسماه ، اذ هى حقيقة انوار العارفين من السابقين من عباده المقربين ، طلعت من مطالع حقايق ربهم على بيوت الغافلين اليهم المحتاجين اليها لعلم يستقصون فيحيون ، و ابواب من العارفين الطالبين بها سلكوا الطريق المستقيم الموصل الى المقصد الاقصى و المطلب الاعلى الذى هو قطع النظر

عن الدنيا و ترك طمع درجة فى العقل ليصلوا الى المولى فانه خير
وابقى .

من مؤلفات اسوة العارفين اشفق المرشدين للمسترشدين
منبع حفايق المتقدمين مجمع دقايق المتأخرين كاشف شبه الطالبين
زبدة مظاهر نعمة الله اجمعين مرجع الاكابر والعالمين الذى كتب من
علوشاه و رفعة طبيقته فى آخر رسالته هذا تأليف احقر الخدام نعمة الله
درويش محمد بن علي شاه الطيبى ولما شرفت بالامر بان تاساخها اغتنتمت
الانتقال رجاء ان يكون ذلك تو سلا الى قربته و تقربا الى حضرته .
والموفق بكرم الله وفقه الله للاتمام احقر الخدام الذى بحرمان
صحبه لزمه التأسف محمود بن محمد بن الحاجى يوسف وقد سأل من
كرمه وامل من لطفه ان يحبس هذه الرسالة مع باقى مصنفاته و مجموعاته فى
الاصول و الفروع فى خانقاهه المشهورة الواقع صيب حسنه ظاهراً
و باطناً كالا مطار فى الاقطار و الشمس فى ضحى النهار ليقتبس
الراجعون اليه من انواره و يستفيض المريدون من بركة انعامه ليكمل
نهم حظ النفس و الروح ويدوم لهم بها الفتوح . و المسؤل ان لا يخيب
رجاه و لا يمنع مناه فانه المتخلق باخلاق الله و المتحلى بحلى حبيب الله
وهو الواصل للنعم و المتفضل بالكرم يوم الاربعاء ثامن شهر الله (۱) ...

همین میوه اول قسم است ۱۶۰ جم است ۱۶۰ گرم است ۱۶۰ گرم است ۱۶۰ گرم است
 الوان و عیوب بیت در عیب عیوب دنیا است سرای نفس الوان و عیوب
 از عیب همه خوب و نکوی آید اینجا است یکی زشت و یکی دیگر خوب

چار معنی چهار معنی را درست هر دو را با زبان درست
 که ندانستی ز بر کلید خانه و تو چون سرای بی در است

در جام جهان ما نظر کن همه را و آنکه ز خدای خبر کن همه را
 نعتی که خیال غیر بند در دل نطقی کن و از خانه بدر کن همه را
 و ایتم معصومین و اسرار اعدای تا ز نفس



همین میوه اول قسم است ۱۶۰ جم است ۱۶۰ گرم است ۱۶۰ گرم است ۱۶۰ گرم است
 الوان و عیوب بیت در عیب عیوب دنیا است سرای نفس الوان و عیوب
 از عیب همه خوب و نکوی آید اینجا است یکی زشت و یکی دیگر خوب

همین میوه اول قسم است ۱۶۰ جم است ۱۶۰ گرم است ۱۶۰ گرم است ۱۶۰ گرم است
 الوان و عیوب بیت در عیب عیوب دنیا است سرای نفس الوان و عیوب
 از عیب همه خوب و نکوی آید اینجا است یکی زشت و یکی دیگر خوب

حق همانه و تعالی خلافت و امامت و امارت بوقی معلوم است جاری داشت و حق و باطل آن در ایام موری ظاهر گردد و مصاحف در ایام حضرت سلطان بنده

ایمید بعد از علی
 ز ایندک قرآن منکره
 لا اظن

در مورد مطلبی که در صفحه قبل به صورت
عکس از روی نسخه خطی نقل شد نکات
زیر توضیح داده می شود :

— عنوان «دایره» ائمه معصومین و اسرار
اعداد نماز فرض است. این دایره یکبار هم
در انتهای نسخه نقش شده است .

— به علت بریدگی لبه کتاب مقداری
از کلمات حواشی دایره از بین رفته است .
— چون خواندن ابیات مندرج در ورق
مذکور آسان است از نقل آنها خود داری
شد .

۵

جام جهان نمای شاهی

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

الحمد لله رب العالمين والصلوة على سيد الانبياء و الاولياء
و الخلائق محمد المصطفى و آله الاوصياء واصحابه و عترته المجتبي.
اما بعد كلمة چند از رموزات و اشاراتی که بندگان حضرت
قطب الاقطاب سلطان النقباء و برهان الاولياء امير سيد نور الملة
والدين نعمة الله سلام الله عليه در خطه ماهان کرمان (۱) بر درباغ
کوشک که مقابل مشهد اقدس بندگان جناب شیخی و مخدومی
مشارالیه است در روز جمعه رابع عشر شهر رجب سنة ثمان
وعشرين وثمانماية در حینی که مشهد مقدس و مسند خود را به تصرف
خدام بندگان حضرت سلطان السلاطين فی العالم خلاصة اولاد آدم و
خاتم امير سيد حبيب الله بن امير سيد خليل الله بن امير سيد نعمة الله
گذاشته بود و تولیت مشهد مذکور بدو تفویض فرموده و در آن باب
نشان نوشته و هم درین حین نشان تولیت و خادمی خانقاه بندگان
جناب مخدومی مشارالیه به طبع گیلکی من نواحی خراسان به نام
این گدای بی بضاعت بینوا احقر الخدام نعمة الله درویش محمد
ابن علی شاه الطبسی نوشته بود بعضی از آن رموزات که در حیز عبارت
و مرکز استعارت گنجد به قدر وسع و امکان به تحریر می پیوندد ،
و بالله التوفیق .

۱- کذا (اگر سهوا القلم کرمان نباشد) .

بیت

فیضی که به تو رسید از ما از رحمت حق شناس یسارا
تو نیز رسان به دوستانت اسرار و معانیش خدا را

بین منقول و معقول حقایق مصفا کسره در عین دقایق
به چشم منکری منگرد درین خوار که گلها گردد اندر چشمها خار
فرمودند که پادشاهان مجموع عالم مظهر یک اسم حق سبحانه و
تعالی اند. پادشاه به حقیقت این کس است که بر مجموع مظاهر اسماء
حق سبحانه و تعالی پادشاه باشد. [۱۲۷پ]

بیت

به هر اسمی عروجی خاص ماراست

چنین مجموع درین عالم که آراست
و فرمودند که صاحب کمالی که ظهور اوست سخن او بر همه
سخنها غالب آید ، و صاحب دولتان به شمشیر سخن او رارواج
دهند .

از انبیاء و اولیاء سخن مانده است و عیسی علیه السلام پیغامبر خدای
بود و از دم او مرده زنده می شد، خری از دنیوی بیش نداشت .

بیت

با گنج عشق مخزن قارون به پولکی

با ملک فقر ملک سلیمان به نیم جو

مقصود آنکه اختلافات که در میان امت مرحومه محمدیه است
به سخن صاحب کمال و رواج صاحب دولتان برافتد .

بیت

خواهی که امام وقت ما دریابی
با ما بنشینی و به ما دریابی
از عترت مصطفاست دریاب
سر حلقه اولیاست دریاب
آب روی او به مردم آبرویی میدهد
دیگران را جرعه‌ای ما را سبویی میدهد
نقود کنوز اسماء الهیه که در گنجینه غیب الغیوب کامنه بود به
فیض اقدس و حب ذاتی و تجلی وجودی به صور دنائیر اعیان ثابته
در حضرت علمیه ظاهر شدند و از دار الضرب ارواح بر سر چهار
سوی اشباح مضروب و مسکوک به اسماء الله تعالی پیدا گشتند، و
هر فقیری قراضه‌ای و هر گدایی نوایی یافتند .

[مصراع]

گرم شد بازار عالم لاجرم
تجار صاحب بصیرت از برای رنج معارف از عالم روحانی
متوجه ممالک جسمانی شدند و به سرمایه سلطانی ظاهر را به باطن فروختند
و باطن را از ظاهر خریدند .

و بعضی کیسه‌ای و بعضی خزانه‌ای اندوختند و از گنج «کنت
کتراً مخفیاً» هر مستعدی به قدر استعداد نصیبی یافتند .

بیت

هیچکس محروم از انعام نیست

می ندارد هر که او را جام نیست

و این گنج به تمام در گنج گنجینه انسان کامل دینه است
مجملاً، [۱۲۸ر] و در خزائن مظاهر عالم مفصلاً .

شعر

کل الجمال عند الوجهك مجملاً لکنه فی العالمین مفصل

بیت

گنج اسم اعظم از ذات و صفات

آشکارا گشته است در کاینات

هر کجا کنجیست گنجی در وی است

گنج هر ویرانه بی گنجی کی است

معنی تو گنج و صورت چون طلسم

در چنین کنجی بجوآن گنج اسم

جام و می باشد حیابی پر ز آب

نوش کن جامی که دریابی جواب

نسخهٔ اسما بجو یکک یکک بخوان

وحدت و اسم و مسما را بدان

بی من و تو، من توام تو هم منی

ورتو من گوئی و تو باشد منی

در مراتب آن یکی باشد هزار

در هزاران آن یکی را می شمار

آن یکی در هر یکی پیدا شده

قطره قطره آمده دریا شده

روح اعظم سایه بان آن یکبست

جسم کلی هم نشان آن یکبست

اسم اعظم گنج و نعمت چون طلسم

نعمه الله را بجو دریاب اسم

هر چه بینی نعمت الله بود

نعمه الله این چنین آگه بود

آفتابی را بسین در ذره ای

عین دریا را نگر در قطره ای

روح سید شاد کن ای نیکنام

خوش بگو صلوات سید والسلام

اعیان عالم به اعتبار اسم الباطن ظل حق اند ، و به اعتبار

الظاهر مظاهر، و ظل حق به اعتبار وجود و حقیقت عین او، و به اعتبار اضافه و تعین غیر .

بیت

عینی به اعتباری غیرى به اعتبارى
از عین و غیر بگذر بگذار اعتبارات
و اعیان ممکنات محل ظهور ظل الهی اند، و انوار محسوسه
ظلال نور حقیقی، و هر ذره‌ای از ذرات عالم جامی است جهان-
نما که اسمی به ما نماید .

بیت

بوری که خدا به ما نماید	در جسام جهان نما نماید
آینه چو صیقلش نکردی	روی توبه تو که جانماید [۱۲۸پ]
این لطف نگر که پادشاهی	در صورت هر گدا نماید
رندانه بنوش دردی درد	تا درد ترا دوا نماید
نقشی به خیال می نگاریم	نقاش به نقشها نماید
در موج و حباب آب دریا	کان جوهر ما به ما نماید
در دیده سیدم نظر کن	تا نور خدا ترا نماید
حق تعالی اجل و اکبر از آنست که او را توان شناخت، ذاته	
بذاته .	

و حق را توان شناخت در اشیاء الا با ظهور اشیاء و ارتفاع

حکم اشیاء، چنانکه سید عالم فرموده: «انی اراکم من خلف ظهری»
و دیده‌رمد دیده‌عامه هر چه بینند خلق را بینند.

واهل نظر در هر چه نظر کنند خدا را بینند بلکه همه از حق بینند
و همه در حق بینند و به عین حق بینند.

و غیر عارف همه از حق بینند، و همه در حق بینند اما به عین
خود بینند.

و جاهل همه از حق نه بیند، و همه در حق نه بیند و منتظر که
حق را در آخرت به عین خود ببیند، اعوذ بالله ان اکون من الجاهلین.
عشق سلطانی است غیور، غیر گرد سراپرده احدیت او نگردد،
و به دیده‌کشف و عیان جمال بی‌مثال او نتوان دید، «لا يعرفه الا به
بل لا يعرفه الا هو»، اما به اعتبار ظاهر عاشق و به اعتبار باطن
معشوق.

و حقیقت عشق است که جامع ظاهر و باطن است. پادشاهی
است که صغار و کبار و ضعیف و شریف در تحت حیطة سلطنت او
داخلند، «العشق نار فی القلوب فاحترقت ماسوی المحبوب»
عشق آتشی است. چون در خرمن وجود ما زنند از عمل گندم
نمای جو فروش گاهی نماند.

حدت عقل احول است، یکی را دو بیند. و عشق باریک‌بین
سایه، و شخص را یکی بیند.

بیت [۱۲۹]

سخن عاشقان عاشقان دانند عاقلان عشق نامه کی خوانند
 سالک چون ترقی نماید از حسیض مجاز به بقاع حقیقت که
 نهایت معراج مؤمنین است به مشاهده عیانیه بیند که « لیس فی الوجود
 الا الله » و غیر حق را هالک یابد ازلاً و ابداً .

بیت

هر چه بیند همه یکی بیند با همه خوش یگانه بنشیند
 و بی مزاحمت اثینیت در محیط فردانیت مستغرق گردد و جام
 هستی و ساغر خودپرستی بر سنگ نیستی زند و به امواج کلیات و
 حباب جزویات التفات ننماید .

بیت

عقل مخمور رخت بر بندد عشق سر مست خوش برو خندد
 مقصود کل از ایجاد عالم انسان کامل است، و علت غائیه
 از ایجاد عالم انسانی رؤیت حق « ذاته بذاته » در مرآت عین جامعه
 انسانیه، و محل حکمت الهیه قلب عارف بالله است .

و خلافت مرتبه ای است جامعه جمیع مراتب عالم، لاجرم آدم
 را آینه مرتبه الهیه گردانیده اند تا قابل ظهور جمیع اسماء باشد و این
 مرتبه انسان کامل را بالفعل بود و غیر کامل را بالقوة .

و مقصود از آفرینش ظهور اسرار الهیه است که مودعه است
در اسماء و صفات و انسان کامل مظهر مجموع اجمالاً و تفصیلاً .

بیت

عالم به وجود او تمام است مجموعه همچو او کدام است
حضرت مصطفی خاتم انبیا بود و حضرت هوقضی خاتم
خلفا بود .

بیت

ای که هستی محب آل علی	امت کاهلی و بی بدلی [۱۲۹پ]
ره سیدگزین که مذهب ماست	ورنه گم گشته ای و در خللی
رافضی کیست دشمن بوبکر	خارجی کیست دشمنان علی
هر که او هر چهار دارد دوست	امت پاک مذهب است و ولی
دوستدار صحابه اند تمام	یار سنی و خصم معتزلی
نعمه اللهام و ز آل رسون	چاکر خواجه ام خفی و جلی

بیت

آن امیر المؤمنین یعنی علی	آن امام المتقین یعنی علی
گرامامی بایدت معصوم پاک	می طلب شاهی چنین یعنی علی
گر محمد بود ختم انبیا	بود بر خاتم نگین یعنی علی
ساقی کوثر امام جن وانس	مصطفی راجانشین یعنی علی
پیشوایی گر گزینی ای عزیز	این چنین شاهی گرین یعنی علی

مخزن اسرار اسماء اله	نفس خیر المرسلین یعنی علی
ناز دارم بر جمیع اولیا	زان ولی نازنین یعنی علی
در ولایت اولین اولیا	در خلافت آخرین یعنی علی
نعمه الله خوشه چین خرمش	دلنواز خوشه چین یعنی علی

بیت

نورچشم مصطفی را مرحبا باید زدن
 ساغرما راز دست هوقضی باید زدن
 باحسن باش و حسینی شو که دور آخرست
 چنگ دل در دامن آل عبا باید زدن
 مهر زین العابدین باید که باشد در دلت
 خاک پای باقری را بوسه ها باید زدن
 جعفر صادق امام ما و جمله عالم است
 مهر موسی را درون دل چوما باید زدن
 از علی موسی الرضا گشته خراسان جنتی
 این نفس با مؤمنان باصفا باید زدن
 از تقی گویم تقی را دوستم از جان و دل
 دشمنان عسکری را تیرها باید زدن
 هر که مهدی را بداند او شود خاک رهش
 پنج نوبت را به نام شاهها باید زدن

ما به عشق او محب شاه مردان گشته‌ایم

پس قدم در راه او هم چون که ما باید زدن [۱۳۰]

زهره نسید که جا باشد که گوید مدح شاه

این نفس را هم به توفیق خدا باید زدن

قال الله تبارک و تعالی: «قل لأسالکم علیه اجراً الا المودة

فی القربی» .

قال النبی علیه السلام: «من مات ولم یعرف امام زمانه مات مئة

جاهلیة» .

خاتم اولیاء به ولایت خاصه مهدی است علیه السلام که سلاله

و عترت سید عالم است صلی الله علیه وسلم معلوم فرما که سبب ختم کمان

مقام است و آن ظهور وحدت ذاتیه باشد .

و تجلی ذاتیه با جمیع صفات در دل به اسم اعظم حقیقت محمدیه

علیه السلام حامل تجلی اول است .

و صورت اسم جامع الهی و مربی اتم و مربی ظاهر عالم به اسم

الظاهر و مربی باطن عالم به اسم الباطن یعنی مربی عالم است به ربی

که در مظهر مطهر او تجلی کرده و هو رب الارباب و ربوبیت او تامه و

عبودیت او تامه، اما عبودیت او ذاتیه و ربوبیت عارضیه .

و حقیقت محمدیه علیه السلام مرکز دایره وجود است ازلا و ابداً

الله اسم ذات است و جامع جمیع معانی اسماء الهی .

و انسان کامل مظهر برکمال این اسم اعظم اسماء ارباب اند
و مظاهر مربوبات .
و ذات به اسم اعظم رب الارباب ، و رب الارباب هر مظهري
را به اسمی تربیتی می فرماید .

بیت

ز انکه کامل بود به آن واصل	اسم اعظم طلب کن از کامل
راز شه با غلام نتوان گفت	اسم اعظم به عام نتوان گفت
سر حق است او نمی داند	هر که گوید نکو نمی داند
باید که به نزد و عام ابکم کردی	گر واقف سر اسم اعظم گردی
و خلفاء حضرت او یا خلافت ظاهر دارند یا باطن و هر دو	

قسم باقی [۱۳۰پ] نا قیام قیامت، گر یکی برود یکی بیاید .
اما خلفاء اربعه خلافت ظاهر و باطن دارند، قوله صلی الله علیه
واله وسلم: «الخلافة بعدی ثلثون سنة ای خلافة الظاهر والباطن»، و قول
حضرت امام است کرم الله وجهه: «من لم یقل... (۱) فعليه لعنة الله» .
آفتاب از برج اسد ظهور می کند و آفتاب ولایت از اسد الله
ظهور می فرماید، بلکه در همه ذرات عالم شاه رخ (۲) نموده و نزد محققین
تحقیق این کلام اظهر من الشمس است .

بیت

رخ شاه (۲) اندرین آینه پیدا است
بر عشاق این مرموز ما راست

۱- چند کلمه تراشیده و برجای آن «لعن» نوشته شده است .
۲- این سوره و موارد مذکور در غزل اشاره به شاه رخ پسر تیمور است .

حقیقت یار ما در جمله پنهان است

نمود جملگی و جان جانان است

رخ شاه است دیدار دل و جان

ولی از احول نادان است پنهان

نموده شاه رخ در جمله ذرات

تمامت گم شده در نور آن ذات

بیت

از افق مکرمت صبح سعادت دمید

محو مجازات شد شاه حقیقت رسید

راه به مقصد نبرد هر که نشد در طلب

جمله ذرات را از دل و از جان مرید

بیت

نور حق در نار موسی را نمود

در همه اشیا به چشم ما نمود

«الاسماء تنزل من السماء» قرآن مثله مایی که ظهور ولایت

اولاد محمد رسول الله درین قرآن است در امارت حضرت سلطان

السلطین فی عالم الملک امیر شاه رخ بن امیر خم (کذا) بود و امارت

در نسل امیر تمور تاسنه اربع و سبعین و ثمانمایه خواهد بود و از نسل

او شخصی محمد نام سخن خاتم اولیا را [۱۳۱] به اقصی الغایه و

الامکان به شمشیر رواج خواهد داد، چنانچه صاحب دولتان بسیار آرزوی آن دولت که او را میسر شود برند .

و در آن تاریخ سنه اربع و سبعین و ثمانمایه چنانچه در هندوستان نسبت به امیرسید نعمه الله واقع شد اولاد امیرتمور در غزای [ی] با کفار و رواج و تقویت دین مصطفوی و متابعت اولاد اوسعی و کوشش بسیار نمایند .

چون اولاد امیرتمور متابعت اولاد خاتم انبیا و رواج سخن خاتم اولیاء خواهند نمود اکنون واجب می نماید که اولاد او دوستی و تقرب و تالف با اولاد مصطفی و محبان ایشان لازم فرمایند، چنانچه اتحاد کلی واقع شود و آثار آن به ظهور پیوندد . چنانکه دویی و غیریت را در میان یکدیگر مجال ندهند و آثار ظهور عمارات بقاع مشهد مقدس و مرقد اقدس سلطان الاولیاء افضی من قضی بعد جده المصطفی و ابیه علی المرتضی امام ابی الحسن علی ابن موسی الرضا سلام الله علیه و علی آبائه که از بندگی حضرت امیرشاه رخ و اهل و اولاد و ارکان دولت او ظاهر و باهرست کافی است، العاقل یکفیه الاشارة .

و بندگی حضرت امیرسید نعمه الله نور الله مرقده در آن روز چندکرت به اکرام و اشفاق یاد امیرشاه رخ فرمودند و بعد از آن نختی که از هندوستان آوردند [۱۳۱پ] جهت او فرستادند ، وهم در آن ماه رجب به حاجی خسرو ترک که به هرات می آمد گفتند که

شاه رخ را بگوی جامه‌ای جهت کعبه ساخته‌ای آن را خود می‌باید برد. اگر رغبت فرمایند چیزی بدین جانب نویسند تا ما ترتیب راه کعبه کنیم و او را ببریم و پادشاهان ممالک را گریبان گرفته پیش شاه رخ آوریم.

بعد یک سال و دو ماه این فقیر را به هرات اتفاق افتاد. حاجی خسرو وفات یافته بود و معلوم نشد که سخن بندگی مخدومی را به امیر شاه رخ رسانیده یا نرسانیده.

این فقیر عرضه داشت کرد تا بدیشان رساند. از طرف ایشان بود که به عرض ایشان نرسید.

اگر امیر شاه رخ گریبان محبت و مودت به دست ولایت امیر سید نعمه الله می‌داد و توجه کعبه می‌فرمود گریبان محبت و مودت پادشاهان به دست ایشان می‌رسید. اما هنوز وقت آن نیامده بود و آن ارشادی بود تا پادشاهان عالم گریبان محبت و مودت به دست ولایت خاتم اولیاء دهند و متابعت او و خلفاء اولازم دارند. خصوصاً پادشاهانی که از اولاد امیر تهور باشند.

اکنون مقصود آنکه امیر شاه رخ و اولاد و ارکان دولت او در رواج و تقویت اهل شریعت و ارباب طریقت و روندگان مرامی حقیقت به اقصی الغایه زیادت از [۱۳۲ ر] پیشتر بکوشند و در معرفت اهل کمال و مدد و معاونت ایشان کوشش بلیغ فرمایند.

معلوم فرما که از انبیاء کسی را مرتبه خاتم انبیاء نبود و از آل
خاتم انبیاء کسی را مرتبه دوازده امام نبود و از... (۱) خاتم انبیاء کسی
را مرتبه... (۱) نبود و از اهل... (۱) (۱)
..... (۱) (۱)

و در آن حین رجب سنه ثمان و عشرين و ثمانمایه بعد از
غوث کسی را مرتبه امیر سید نعمه الله نبود، و از خلفای ملکوت
کسی را مرتبه امیر سید قاسم نبود، و از خلفای ملک کسی را مرتبه
امیر شاه رخ نبود.

و در هر حین کسانی که قائم مقام خاتم انبیاء و اوصیاء او باشند
کسی را مرتبه ایشان نباشد.

بیت

چون به هر دوری ولی قائم است

تا قیامت آن نمایش دایم است

پس امام حی قائم آن ولی است

..... از علی است

فیوض از مبدأ فیاض عز و علا به خلق به واسطه انسان کامل

می رسد، و بدیشان به بهشت رسند، و بدیشان به دوزخ رسند.

در دنیا و آخرت بی واسطه انسان کامل فیضی نتوان یافت، نه

جمالی و نه جلالی.

اقطاب قبل از مصطفی سبصد و سیزده پیغمبر مرسل، و اقطاب بعد از مصطفی دوازده امام و عیسی با دویست و سیزده متابع امام مهدی که نام ایشان در دایره خاتم اولیا و حواشی آن مذکور است و نود و نه متابع او که اغلب مظاهر اسماء الله باشند چنانچه با عیسی سبصد و سیزده باشد، و مهدی با یازده متابع دیگر که از یازده امام نصیبی تمام داشته باشند چنانچه با امام مهدی دوازده باشد، و به سعی صاحب سر امام و نصیبی تمام از او داشته باشد و کسانی که از اقطاب قبل از مصطفی و بعد از مصطفی نصیبی تمام داشته باشند در ایام امام مهدی (۱) ... تابع و ظاهر (۱) ... خاتم ولایت انبیا عیسی و خاتم ولایت آل خاتم دایره ولایت محمدی مهدی و خاتم ولایت امت خاتم انبیا به سعی .

بیت

در آینه وجود عالم
دیدیم جمال اسم اعظم
معنی محمدی بدیدیم
در صورت نازنین آدم
دیدیم که اوست غیر او نیست
ور هست خیال اوست آن هم
ای عقل برو به خیر و خوبی
ای عشق بیا و خیر مقدم
رندیم و حریر نعمه الله
می نعمت ، ساقی اوست فافهم

«می تجلی بود خدای ساقی»، والله اعلم بالرشاد. [۱۳۲پ]

توضیح

در صفحات ۱۳۳ تا ۱۳۵ از نسخه خطی پنج دایره به

شرح زیر نقش شده :

- دایره ولایت محمدی ،

- دایره قطبیه ،

- دایره ملک و ملکوت ،

- دایره آفاق و انفس ،

- دایره خاتم اولیاء ،

و ما به صورت عکسی آنها را در صفحات آتی نقل کرده ایم.

مطالبی را که ظاهراً مربوط به متن است و در اطراف آن دوایر تحریر

شده است عیناً در دنبال متن آورده ایم .

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله الطيبين
 الطاهرين

دائرة ولایت مهدی

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله الطيبين
 الطاهرين



احمد از منتهی اعلیٰ تفرز فرود و کوز صبح
 و احادیث بدیهان تفرز فرود
 سلطنت ظهور تفرز فرود
 حواله الاصل

احمد از منتهی اعلیٰ تفرز فرود و کوز صبح
 و احادیث بدیهان تفرز فرود
 سلطنت ظهور تفرز فرود
 حواله الاصل

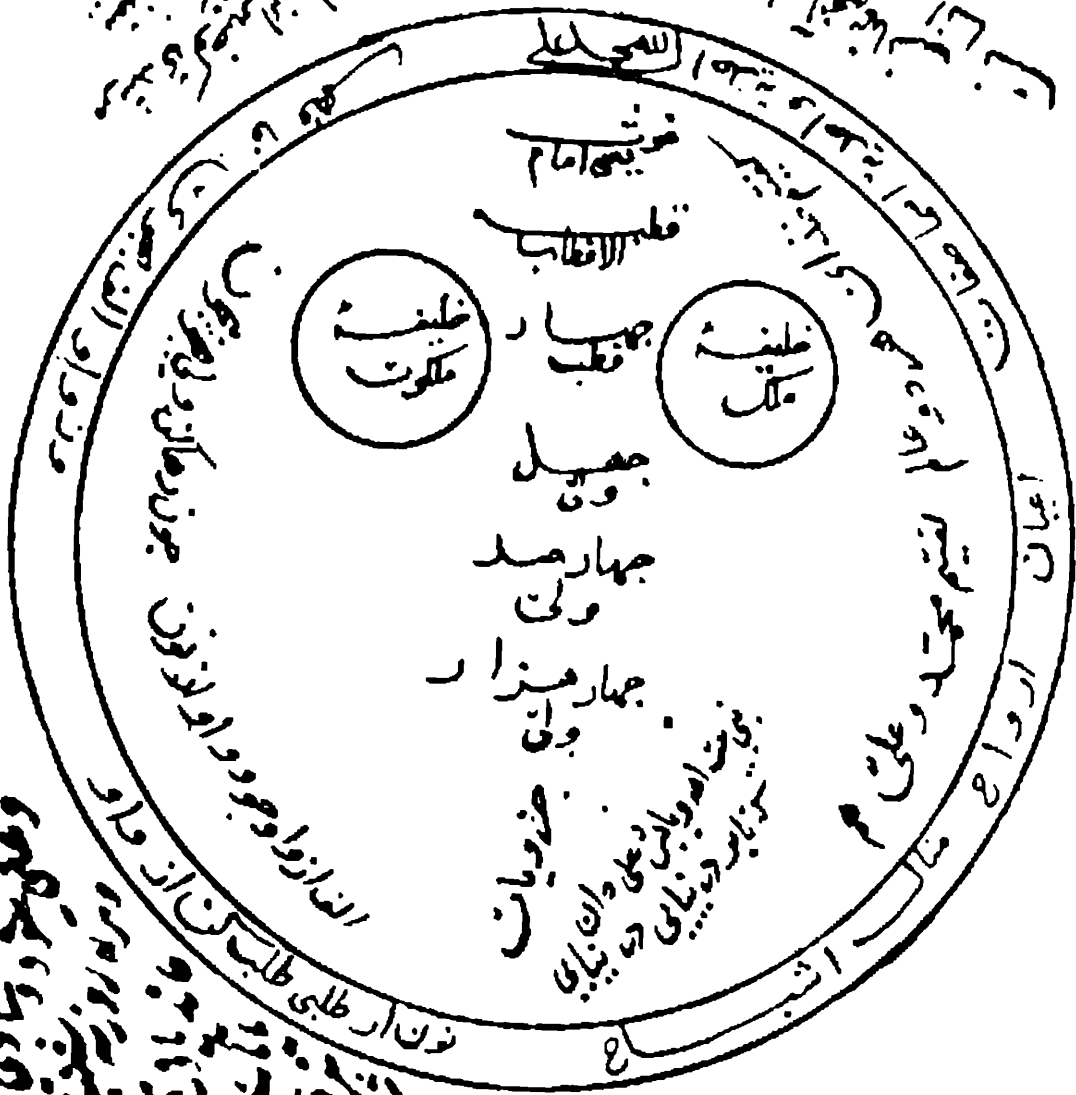
ولایت باطن نبوت است و الهیت باطن ولایت
 قال النبی علیه السلام علماء امتی کانیا و نبی امیر ائمه
 بندها سید اند صاحب دلان دایما با سید اند این بندگان
 تو خدا موبده موحده تمام تو خدا احد ز عنده احد در یاب

اگر در خلق بین راه نیابتی میان خانه امامان نیابتی

دایره قطبیت

جمله اینها را در هر کجا که می بینید
باید بدانید که اینها را در هر کجا که می بینید

اینها را در هر کجا که می بینید
باید بدانید که اینها را در هر کجا که می بینید



و خلق را در هر کجا که می بینید
باید بدانید که اینها را در هر کجا که می بینید
نقش از اول و اول از اول
نقش از اول و اول از اول

در میان آسمان چه بر کشادند
من راهی بدل بزود آنگاه
ز دل راهی جمال و آنکه بدر کجا
نقش از اول و اول از اول

در تاریخ سینه اربعین و تا نایب هجرت نبویه از مولود مصطفی که یا اول سینه می رسد
 سبع و تسعایه از بیعت مصطفی که یا ص سینه وسط قرآن فی سینه سبع
 و اربعین و تسعایه از وفات مصطفی که یا نل سینه کال فی سینه سبعین عسری
 و تسعایه ابتدای قرآن مثلثه آنی فی سینه سبع و عشر و ثمانه

دایره خام اول بار حبیبی
 مولود محمد بن حنفی
 فی لیلۃ النصف شعبان
 و عینی و عینی



درین سینه که انوار تجلیت سخن دارم و بی ناکفن اول بست
 احمد جو مرایند در زردی سخن مرست اوروی مرا بود من بای و را

درین سینه که انوار تجلیت سخن دارم و بی ناکفن اول بست
 احمد جو مرایند در زردی سخن مرست اوروی مرا بود من بای و را

ولایت باطن نبوت است و الهیت باطن ولایت، قال النبی
 علیه السلام: « علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل . »

بیت

بندگان سیداند صاحب‌دلان دائماً با سیدند این بندگان

بیت

توحید و موحد و موحد دریاب توحید احد ز عین احمد دریاب
 احمد از مرتبه احدیت تنزل فرمود و کمر مرصع و احدیت
 بر میان بست و بر سریر سلطنت ظهور نشست و فرمود: « هو الله الاحد. »

بیت

عقل اول ز نور ختم انبیا
 مظهر ذات و صفات کبریا
 سر نقطه در یک الف چون نقش بست
 آن الف در اول دفتر نشست
 آن الف از اول احمد بجو
سر پیغمبر بیا با ما بگو
 عقل کل روح محمد خوانمش
 صورت او عین اول دانمش
 در دو عالم هر چه هست از جزو و کل
 باشد از ذات و صفات عقل کل
 عقل کل صورت نبندد بی صفات
هم صفت قایم بود اما به ذات

محمد در شریعت نام او دان
ولکن در طریقت احمدش خوان
بیفگن میم احمد در طریقت
که تا نامش بدانی در حقیقت [۱۳۳ر]
اگر در خلق حق را در نیابی
بیابی خانه اما در نیابی (؟)
زمین و آسمان در بر گشادند
در انبار جانها بر (۱) گشادند
به تن راهی به دل بردن آنگاه
ز دل راهی به جان وانگه به درگاه
مرشدی کو خبیر این راهست
به یقین دان که نعمه الله است
آنچه پیدا و آنچه پنهان است
جمله در یک وجود انسان است [۱۳۳پ]
نماند در میانه رهرو و راه
چوهای هو شود ملحق به الله [۱۳۴ر]
همه چیز در آدمی توان یافت و آدمی در هیچ چیز نتوان یافت.
بیت
خواهی که ترا کشف شود این معنی
جان در تن تو بین کجا دارد جا [۱۳۴پ]

☆ در تاریخ سنه اربعین و ثمانمانه هجریه نبویه از مولود

۱ - بالای آن دارد : « در »

*- این قسمت تا پنج سطر بعد علی الظاهر ارتباطی به متن ندارد و مطلبی مستقل است.

مصطفی ... (۱) ، فی سنة سبع و تسعمائة از مبعث مصطفی... (۱)
 سنة، وسط قرآن فی سنة سبع و اربعین و تسعمائة از وفات مصطفی... (۱)
 سنة، کمال فی سنة سبعین و تسعمائة ، ابتدای قرآن مثله ... فی سنة
 سبع و عشرين و ثمانمائة .

بیت

درین مشهد که انوار تجلی است

سخن دارم ولی ناگفتن اولی است

احمدچومر ایندرخ زرد و جبین سرمست

اوروی مر اوسدمن پای ورا پیوست [۱۳۵]

خلیفه ملک و خلیفه ملکوت یعنی ظاهر عالم و باطن عالم ، خلیفه ظاهر
 و خلیفه باطن چون آینه رو برویند ، « المؤمن مرآة المؤمن والله المؤمن » ،
 بلکه در هر شهری و دهی که در عالم است این معنی می باید که باشد .

بیت

صاحب ده پادشاه جسمهاست صاحب دل شاه دلهای شماست

ابتدای مسلمانی در خراسان در زمین طاهر پندادین (؟) به قریه
 کریت در ولایت طبس گیلکی . اول قریه کریت شهر بوده نفاذ یافته
 از قلعه کریت خود بیرون آمده اند و دلیل طلبیده مسلمان شده اند .
 اکنون درین اولی این زمین به وقفیت تعلق به خانقاه امیرسید نعمة الله
 که بر سر آب بلدة طبس گیلکی است گرفته و در روز استفتاح
 شهر رجب سنة تسع و ثلاثین و ثمانمائه بر سر آب بلدة مذکور
 مصلی شاه رخیه بنا شد و در روز برات شهر شعبان سنة تسع و
 ۱ در متن به سیاه نوشته است و از روی عکس باید خوانده شود .

ثلاثین وثمانمائه میان خانقاه امیر سید نعمه الله و مصلی شاه رخیه
لنگر قاسمیه بنا شده .

مقصود آنکه طریقه اهل کمال و اهل ظاهر و اهل قلوب درین
قران در طمس که ابتدای مسلمانی در خراسان آنجا ظهور کرده به
هم پیوسته ظهور نموده. پس طریقه پادشاه اسلام و اولاد و ارکان
دولت او و سایر پادشاهان و اولاد و ارکان دولت ایشان آن باشد
که در مجموع ممالک عالم بتخصیص این ولایت زیادت از قرار
سابق در عدل و رعیت پروری و رفاهیت درویشان و تقویت اهل
صلاح و مقهور کردن اهل فساد به اقصی [۱۳۵پ] الغایه بکوشند
تا در دنیوی و عقبی دولت ایشان در ترقی باشد .

درین ولایت اندک ظلم و فساد و خرابی بقاع خیر مانده
است. امیدواریم که ارکان دین و دولت در رفع آن سعی بلیغ بجای
آورند . هر چند دواى فسق و باست، اما رفع آن واجب است .

بیت

ابر بر ناید پی منع زکات
وز زنا افتد وبا اندر جهات
بی ادب تنها نه خود را داشت بد
بلکه آتش در همه آفاق زد
ای پسر اینجا ندارد مال سود
سینه باید پر ز عشق و درد و دود
ملک دنیا تن پرستان را حلال
ما غلام ملک عشق بسی زوان

عامل عشقیم معزولم مکن
 جز به عشق خویش مشغولم مکن
 منصبی کانم ز رویت محجب است
 عین معزولی است نامش منصب است
 هر که جوینای امیری شد یقین
 بیش از آن او در اسیری شد رهین
 عکس می‌دان پیش دیباچه جهان
 نام هر بنده جهان خواجه جهان
 مدتی بگذار این حیلت بنزی
 چند دم پیش از اجل آزاد زی
 مرگ پیش از مرگ امن است ای فتی
 این چنین فرمود ما را مصطفی
 گفت: «موتوا کلکم من قبل ان
 یأتی الموت تموتوا بالفتن»
 عقل جزوی عقل را بد نام کرد
 کام دنیا مرد را بی کام کرد
 پیش تو این حالت بددولت است
 که دوا دو اول و آخرت است
 ای بسا دولت که آید گاه گاه
 پیش بی دولت بگردد آن ز راه

تاز درویشی نیابی تو گهر

کی گهر جویی ز درویشی دگر

زو بجو یار خدایی را تو زود

چون چنان کردی خدا یار تو بود

گر تومی خواهی که باشی با خدا (۱)

رو نشین اندر حضور اولیا

ور شوی دور از حضور اولیا

در حقیقت گشته‌ای دور از خدا

هر ولی را نوح کشتیبان شناس

صحبت این خلق را طوفان شناس [۱۳۶]

از جنون خود را ولی چون پرده ساخت

مرو را ای یار کی خواهی شناخت

ننگ درویشان ز درویشی ما

روز و شب از روزی اندیشی ما

نا امیدانیم امیدی رسید

رندکانیم و کرم ما را کشید

زان که آن صاحب دل با کروفر

هست در بازار ما معیوب خمر

۱ - در حاشیه دارد: «گر تو خواهی هم نشینی با خدا».

کاله‌ای که هیچ خلقتش ننگرید
 از خلاف آن کریم آن را جوید
 هیچ کالا پیش او مردود نیست
 ز آنکه قصدش از خریدن سود نیست
 غیر حق جمله عدواند اوست دوست
 با عدو از دوست شکوه کی نکوست
 ای که صبرت نیست از دنیای دون
 چونت صبرست از خدا ای دوست چون
 گر بینی یک نفس حسن و دود
 اندر آتش افکنی جان را چو عود
 چون به حق بیدار نبود جان ما
 هست بیداری چو دربندان ما
 جهدکن در بیخودی خود را بیاب
 زودتر والله اعلم بالصواب
 چون سلیمان باش بی‌وسواس و ریو
 تا ترا فرمان برد جنی و دیو
 خاتم تو این دل‌است و هوش دار
 تا نگردد دیو را خاتم شکار
 پس سلیمانی کند بر تو مدام
 دیو با خاتم حذر کن والسلام

حرص اندر کار دین و خیر جو
 چون نماند حرص باشد نغز رو
 خیرها نغزند نی از عکس غیر
 تاب حرص ار رفت ماند تاب خیر
 آن بنای انبیا بی حرص بود
 زان چنان پیوسته رونقها فزود
 کعبه را که هر دمی عزای فزود
 آن ز اخلاصات ابراهیم بود
 فضل آن مسجد ز خاک و سنگ نیست
 لیک در بناش حرص و جنگ نیست
 محسنان مردند و احسانها بماند
 ای خنک آنرا که این مرکب براند
 گفت پیغمبر خنک آنرا که او
 شد ز دنیا، ماند ازو فعل نکو
 مرد محسن لیک احسانش نمرد
 نزد یزدان دین و احسان نیست خرد
 وای آن کو مرد و عصیانش نمرد
 تانپنداری به مرگ او جان ببرد [۱۳۶ب]
 عقل جزوی را وزیر خود مگیر
 عقل کل را ساز ای سلطان وزیر

مرهوی را تو وزیر خود مساز
 که برآید جان پاکت از نماز
 کین هوی بر حرص و حالی بین بود
 عقل را اندیشه بوم دین بود
 گرچه عقلت هست با عقلی دگر
 یار باش و مشورت کن ای پسر
 کز دو عقل از بس بلاها و ارهی
 پای خود بر فرق گردونها نهی
 نیست بازی بسا ممیز خاصه او
 که بود تمیز و عقلش غیبگو
 هیچ سحر و هیچ تلبیس و دغل
 می نبندد پرده بر اهل دول
 در گذر از صورت و از نام خیز
 از لقب، وز نام در معنی گریز
 گر روی رو در پی عنقای دل
 سوی قاف و مسجد اقصای دل
 تو سلیمان وار داد او بنده
 بی بر از وی ، پای رد بر وی منه
 ای خدای راز دان خوش سخن
 عیب کار بد ز ما پنهان مکن

عیب کار نیک را منما به ما
 تا نگردیم از روش سرد و هوا
 عشق چون کشتی بود بهر خواص
 کم بود آفت بود اغلب خلاص
 عقل قربان کن به پیش مصطفی
 «حسبی الله» گو که «الله ام کفی»
 علم راه حق و علم منزلش
 صاحب دل داند آن را با دلش
 زین کند نفرین حکیم خوش دهن
 بر سواری کوفرو ناید ز تن
 این چنین فرمود آن شاه رسل
 که منم کشتی درین دریای کل
 یا کسی که در بصیرتهای من
 شد خلیفه راستی بر جای من
 کشتی نوحیم در دریا که تا
 رو نگردانی ز کشتی ای فتی
 گرنخواهی هر دمی این خفت و خیز
 کن ز خاک پای مردی چشم تیز
 کحل دیده ساز خاک پاش را
 تا بیندازی سر اوباش را

که ازین شاگردی و این افتقار
 سوزنی باشی شوی تو ذوالفقار [۱۳۷]
 سرمه کن تو خاک هر بگزیده را
 هم بسوزد هم بسازد دیده را
 نیست آن بنظر بنورالله گزاف
 نور ربانی بود گردون شکاف
 شاه را باید که باشد خوی رب
 رحمتش را سبق باشد بر غضب
 چه زیان دارد گر از فرخندگی
 در پذیری تو مرا در بندگی
 رو که اکنون دست در دولت زدی
 در فکندی خود به بخت سرمدی
 «ادخلی توفی عبادی» بافتی
 «ادخلی فی جنتی» دریافتی
 در عبادش راه کردی خویش را
 رفتی اندر خلد از راه خفا
 آمدنسا گفتی صراط مستقیم
 دست تو بگرفت و برد آن تانعمیم
 اختری بودی شدی تو آفتاب
 شاد باش الله اعلم بالصواب

بیت

عشق چیست، جز غم و محنت و بلا
 مست و خراب گشتن و مدهوش و مبتلا
 دام ازل شکستن و فارغ ز هر ابد
 خوردن هزار غوطه به غرقاب قعر^۱ لا
 کم ز دم از تصوف، کاندر بساط عشق
 نه صوف می خرنند نه صوفی و نی صفا
 عرفان به باد برده و توحید پیشه کن
 از قرب و بعد بگذر و حیران بمان چوما

اکنون طریقه پادشاهان ممالک اسلام آنست که موافق و ممد
 و معاون یکدیگر باشند، و در تقویت ارباب دین مصطفوی جد و
 اجتهاد و سعی بلیغ فرمایند، و جهاد با کفار و اعدای دین محمدی و
 مقهور داشتن ایشان واجب دانند، و از ظهور ولایت اولاد نبوی
 و خاتم اولیا غافل نباشند، و متابعت و رواج طریقه ایشان را واجب
 و لازم دانند، و در مجموع ممالک اسلام کسانی که اهل خیر و صلاح
 و متابع ایشانند بتخصیص درین ولایت دست ایشان را قوی دارند و
 ممدو معاون ایشان باشند، و کسانی که مخالف [۱۳۷ پ] و حاسد
 ایشان باشند مقهور و مخدول دارند تا در دنیا و عقبی سرافراز و
 معزز و مکرم باشند و دین و دولت ایشان در ترقی باشد.

و وقت آمده که اختلافات و عداوت و نزاع از میان یکدیگر بردارند، و گریبان محبت و مودت یکدیگر گرفته دست در دامن ولایت اولاد محمد مصطفی زده بر جاده شریعت و طریقت و حقیقت راسخ و مستقیم الاحوال باشند، و از عداوت و خرابی دیار و اهل اسلام محترز و برحذر باشند، و بدعت جنگ و عداوت که در ممالک اسلام است که ابتدای آن از ناکثین و قاسطین و مارقین ظاهر شد از میان اهل اسلام بردارند.

و درویشان امیدوارند که پادشاهان ممالک عالم و ارکان دولت ایشان در دایره ولایت اولاد مصطفی باشند و ازین دائره تجاوز نفرمایند، و اگر کسی از اولاد محمد مصطفوی یا محبان ایشان سبب آنکه او را هنوز مرتبه کمال نباشد حکایتی گوید یا تقصیری از او واقع شود معذور فرمایند، و از برای مزید درجات دارین ازودر گذارند و معاف دارند، قال النبی علیه السلام: «اکرموا اولادی الصالحون لله و الطالحون لی» تا شفاعت خاتم انبیا درباره ایشان واصل و متواصل گردد.

و برحذر باشند که در میان اولیا اهل ملامت هستند، یا ناگاه در حال سکران از اولیا سخنی صادر شود یا نعل باژگونه زنند، مبادا که غباری برگوشه دل ایشان نشیند و عالم خراب شود.

بیت

تسا دل مرد خدا نامد به درد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد
 چون ابتدای مسلمانی در خراسان در ولایت طبرستان ظاهر شد
 درین وقت نیز بر سر آب بلده مذکوره خانقاه امیرسید نعمه الله [۱۳۸]
 ومصلی شاه رخیه و لنگر قاسمیه ظاهر شد، و چون ایشان را در ذمه
 این حقیر حقوق بسیار بود به قدر وسع و امکان در عمارات بقاع
 مذکوره سعی و کوشش نموده شد و امیدواریم که خاص الله را باشد.
 مقصود آنکه اهل کمال و اهل ظاهر و اهل باطن در رواج
 دین متفق باشند و غیر را در میان خود راه ندهند .

و مقصود کلی آنست که کمال ارشاد خلایق از این نوع اتفاق
 به ظهور می آید، و اتفاق و کمال رونق دین چنانکه در ایام ظهور امام
 مهدی علیه السلام باشد در هیچ مدت نبوده و نخواهد بود و کمال ارشاد
 بر خلایق بدین طریق مبین گردد .

بیت

مسابها و خونبها را یافتیم جانب جان باختن بشتافتیم

بیت

عاشقان در عشق اگر کشته شوند

نعمه الله کشتگان را خونبهاست

بیت

نیرزد بالله اندر چشم رهرو
 نشان واصلان اینست دریاب
 متاع جملة دنیا به یکک جو
 دمام سوی مایی جان تو بشتاب

بیت

ای که می‌پرسی ز ما و حال ما
 سیدی درویش و حق را بنده ام
 نعمة الله نامم آمد از خدا
 مرده ام از جان به جانان زنده ام
 من نیم مهدی ولی هادی منم
 مصطفی را بنده ام حق را غلام
 رهنمای خلق در وادی منم
 پیشوایی با سلامت والسلام

بیت

بشنو ز من این معرفت نیکو را
 خود را بشناس تا شناسی او را

بیت

خاک و باد و آب و آتش هر چهار
 کرده اند ترکیب جسمی آشکار

بیت

تا تو در نفس خود زبون باشی
 عارف کردگار چون باشی
 معلوم فرما که روح انسانی دیگرست و روح حیوانی دیگر.
 روح حیوانی مدرک جزویات است و روح انسانی مدرک جزویات
 و کلیات. روح حیوانی مدرک نفع و ضررست، و روح انسانی هم
 مدرک نفع و ضررست و هم مدرک انفع و اضر.

و گفته اند آدمی پنج روح دارد: نباتی و حیوانی و نفسانی و انسانی و قدسی. و روح انسانی و قدسی از عالم علوی اند، و نباتی و حیوانی و نفسانی از عالم سفلی اند، و این پنج روح هر یک جداگانه [۱۳۸پ] جوهری اند.

بدن به مثابه مشکاة است، و روح نباتی زجاجه، و روح حیوانی فتیله، و روح نفسانی روغن، و روح انسانی نور، و روح قدسی نور علی نور؛ و گفته اند روح یکی بیش نیست در هر مرتبه نامی دارد.

حق لباس صفات خود در روح پوشید و تاج اصفیا بر سرش نهاد و بر مرکب عقلش سوار گردانید و به شهرستان آب و گلش فرستاد. خیمه دل از برای او بزد. قصر دماغ از برای او برافراشت. چون درآمد در دل نزول کرد. پس قصد سوی قصر خود کرد. ندیمان حواس باطن بر منظرش بنشستند. ندیمان حواس ظاهر در ملک روانه شدند. به امرش هفت آسمان و هفت زمین وجود در کار آمدند. عقل کرسی حق است. روح عرش حق است. عرش عالم جبروت است. کرسی عالم ملکوت است. سموات صدر انسان است. بهشت دل آب و گل است. دوزخ جگر است. انجم و چرخ حواس است. روی خلق افهام و اوهام است. محو کون رؤیت حق است.

دل که شاهد ملکوت شد و عاشق جبروت اشکال غیبی به دیده

روح ببیند و جهان جاوید به دیده خورشید بین عقل مشاهده کند .
 اگر عاشقی از حدث بیرون شو که بازار عشق کون و مکان
 برنتابد . در سراپرده حق غیر حق نگنجد . چون به توحید رسیدی
 عشق در ننگنجد که عشق در توحید کفرست و رویت توحید شرک ،
 «توحید دگرست و علم توحید دگر» ، «ان للتوحید لجة وساحلا فالساحل
 يعلم واللجة تذاق من ذاقة يعرفه والحق وراء کل توحید قائم بذاته
 موصوف بصفاته» .

شعر

سبحان ربك رب العزة الصمد عما يدور عن الاوهام في الخلد
 هو الذي لم يكن كفواً له احد ذاتاً ووصفا ولم يولد ولم يلد

بیت

موحد ز توحید اگر دم زند همه ملک توحید بر هم زند
 کسی کو ز توحید دارد اثر نگوید ز توحید هر گز خبر [۱۳۹ر]
 ز توحید توحید آگماه شو بیا همدم نعمة الله شو

بیت

لی مع الله حدیث خواجه ماست آنکه عالم به نور خود آراست
 گفت وقتی مرا شود حاصل که شوم تا به حضرتش واصل
 نی نبی، نی ملک بود بارش فهم فرما لطیف اسرارش
 خانه چون گشت خالی از اغیار لیس فی الدار غیره دپسار

بیت

گر بقا خواهی فنا شو از فنا چون نمائی تو، خدا ماند خدا

بیت

رخت خود را من زره برداشتم
 غیر حق را من عدم انگاشتم
 جز به یاد او نجنبید میل من
 نیست جز عشق احد سر خیل من
 پیش من این تن ندارد قیمتی
 بی تن خویشم فتی این الفتی
 خنجر و شمشیر شد ریحان من
 مرگ من شد بزم و نرگسدان من
 آنکه او تن را بدین سان طی کند
 حرص میری و خلافت کی کند
 جهد می کن تا توانی ای کیا
 در طریق انبیاء و اولیا
 کافر من گر زبان کردست کس
 در ره ایمان و طاعت یک نفس
 سر شکسته نیست ، این سر را میند
 یک دو روزی جهد کن باقی بخند

بد محالی چیست کو دنیا بجست
 نیک حالی چیست کو عقبی بجست
 مکرها در کسب دنیا باردست
 مکرها در ترک دنیا واردست
 چیست دنیا از خدا غافل بدن
 نه قماش و نقده و میزان و زن
 مال را کز بهر دین باشی حمول
 «نعم مال صالح» خواندش رسول
 آب در کشتی هلاک کشتی است
 آب اندر زیر کشتی پستی است
 چونکه مال و ملک را از دل براند
 زان سلیمان خویش جز مسکین نخواند
 نک ز درویشی گریزانند خلق
 لقمه حرص و امل زانند خلق
 ای خنک جانی که در عشق مال
 بذل کرد اوخان و مان و ملک و مال
 با قضا پنجه زدن نبود جهاد
 زانکه این راهم قضا بر مانهاد [۱۳۹پ]
 کشتن و مردن که بر نقش تن است
 چون انار و سیب را بشکستن است

آنچه با معنیست خود پیدا شود
 و آنچه پوسیدست او رسوا شود
 جان بی معنی درین تن بی خلاف
 هست همچون تیغ چوبین بی غلاف
 تیغ چوبین را مبر در کارزار
 بنگر اول تا نگردهد کار زار
 گر بود چوبین برو دیگر طلب
 ور بود الماس پیش آ با طرب
 تیغ در زرادخانه اولیاست
 دیدن ایشان شما را کیمیاست
 جمله دانایان همین گفته همین
 هست دانا رحمة للعالمین
 کیف مد الظل نقش اولیاست
 کو دلیل نور خورشید خداست
 اندران وادی مرو بی این دلیل
 لا احب الآفلین گو چون خلیل
 مرد حق باشد بمانند بصر
 پس برهنه به که پوشیده نظر
 کار درویشی ورای فهم تست
 سوی درویشی بمنگر مست مست

زآنکه درویشان و رای ملک و مال
 روزی دارند ژرف از ذوالجلال
 «فقر فخری» از گزاف است و مجاز
 نی هزاران عز پنهان است و ناز
 امتحان کن فقر را روزی دو تو
 تا به فقر اندر غنا بینی دو تو
 صبر کن با فقر و بگذار این ملال
 زآنکه در فقرست عز ذوالجلال
 کفر و ایمان عاشق آن کبریا
 مس و نقره بنده آن کیمیا
 آنچه تو گنجش توهم می کنی
 زان توهم گنج را کم می کنی
 نعلهای باژگونه است ای سلیم
 نفرت فرعون می دادن از کلیم
 پس ز دفع خاطر اهل کمال
 جان فرعونان بماند اندر ضلال
 نایب جسم ولی را بنده باش
 تا شوی با روح صالح خواجه تاش
 همنشینی مقبلان چون کیمیاست
 چون نظرشان کیمیایی خود کجاست

رو برسلطان و کار و بار بین

حس «تجری تحتها الانهار» بین

اهل صورت در جواهر بافته

اهل معنی بحر معنی یافته

بانگ می آید که ای طالب بیا

جود محتاج گدایان چون گدا

جود می جوید گدایان و ضعاف

همچو خوبان کاینه جویند صاف

روی خوبان زآینه زیبا شود

روی احسان از گدا پیدا شود

پس گدایان آینه جود حقند

وآنکه با حقند جود مطلقند

وآنکه جز این دوست او خود مرده ای است

اوبرین درنیست نقش پرده ای است [۱۴۰]

نقش درویش است او نی اهل آن

نقش سگ را تو مینداز استخوان

فقر لقمه دارد او نی فقر حق

پیش نقش مرده ای کم نه طبق

عاشق حق است او بهر نوال

نیست جانش عاشق حسن و جمال

گر توهم می‌کند او عشق ذات
 ذات نبود وهم اسماء و صفات
 عاشق تصویر و وهم خوبستن
 کی بود از عاشقان ذوالمنن
 عاشق آن وهم اگر صادق بود
 آن مجاز او حقیقت کش شود
 صورت غمگین نقش از بهر تست
 تا از آن صورت شود معنی درست
 زین همه انواع دانش روز مرگ
 دانش فقرست ساز راه و برگ
 پیر را بگزین که بی پیر این سفر
 هست بس پر آفت و خوف و خطر
 چون گرفت پیر، هین تسلیم شو
 همچو موسی زیر حکم خضو رو
 گر به عقل ادراک این ممکن بدی
 قهر نفس از بهر چه واجب شدی
 با چنان رحمت که دارد شاه هش
 بی ضرورت چون بگوید نفس کش
 بی نیازی از غم من ای امیر
 ده زکات جاه و بنگر در فقیر

این فقیر بی ادب نادر خورست
 لیک لطف عام تو زان برترست
 هین پیا ای جان جان و صد جهان
 خوش غنیمت دار این نقد زمان
 شکر یزدان طوق هر گردن بود
 نی جدال و رو ترش کردن بود

بیت

این کتابت نیک می دانیم ما	نانوشته حرف می خوانیم ما
این چنین علم خوشی خوانیم ما	ما به او علم لدنی خوانده ایم
غیر او در خانه کی مانیم ما	نخاذه دل خلوت خالی اوست
نقد گنج کنج ویرانیم ما	مخزن اسرار او ما یافتیم
دلبر و دل، جان و جانانیم ما	دل به دلبر جان به جانان داده ایم
ساقی باقی رندانیم ما	در خرابات مغان مست خراب
نعمه الله را بین آنیم ما	خوش حبایی پرکن از آب حیات

بیت

هر ذره که می بینی خورشید درو پیدا است
 در دیده ما بیند چشمی که به حق بیناست

بیت

مارا همه شب شب وصال است
 مارا همه روز روز حال است

از دولت عشق پادشاهیم
 گویی ز خدا خبر ندارد
 بگذر ز جهان و عیش جان جو
 باروی تو جام می کشیدن
 قاحسن و جمال دوست دبدیم
 نقصان مطلب ز نعمة الله
 سلطانی عشق بی زوال است [۱۴۰پ]
 هر دل که اسیر جاه و مال است
 کاسیاب جهان همه و بال است
 در مذهب عاشقان حلال است
 ما را ز وجود [او] ملال است
 چون نیک نظر کنی کمال است

بیت

در بهشتیم و باده می نوشیم
 می تجلی بود خدا ساقی

بیت

هر نفس آینه از غیب بنماید به ما
 گر نظر داری بین آینه گیتی نما
 این چنین علم شریفی می کنم تعلیم تو
 عشق اگر داری قدم نه سوی درویشی ما

بیت

فقر ما خوشتر ز ملک پادشا
 فقر سلطانست، سلطانست فقر
 بی نوایی ما و ذوق نیستی
 عاشق و مستیم در کوی مغان
 بیخودم من بیخودم من بیخودم
 ما و درویشی و درویشی و ما
 پادشا درویش و اوهم پادشا
 باز پرس از عاشقان بینوا
 دنیی و عقبی کجا و ما کجا
 با خدا ام با خدا ام با خدا

جام درد درد او درمان دل نوش کن جامی که تا یابی دوا
 نعمة الله مست و می نوشد مدام در خرابات فنا جام بقا

بیت

درویش فقیریم نخواهیم امیری والله که به شاهی نفروشیم فقیری
 خاک فقر از سریر شاهی به بی نوایی ز پادشاهی به
 قال رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وسلم: «الدنيا حرام على
 اهل الآخرة والآخرة حرام على اهل الدنيا و هما حرامان على
 اهل الله.»

از مرکب عبودیت پیاده شو و از مرگ حدث مترس، «کل شیء
 هالك الا وجهه له الحكم واليه ترجعون» .
 و برین بیت ختم کتاب می شود .

بیت

بنموده جمال او کماهی در جام جهان نمای شاهی
 در هشتم ماه ذی الحجة سنة تسع و ثلاثین و ثمانمائة
 شد تألیف جام جهان نمای شاهی، و الحمد لولیه و الصلوة علی نبيه
 محمد و آله .

حرره مؤلفه احقر الخدام نعمة اللهی درویش محمد بن علی شاه
 الطبسی الکیلیکی، تحریراً فی خامس عشرین شهر جمادی الثانی
 سنة احدى و اربعین و ثمانمائة . [۱۴۱]

٦

كتاب اصطلاحات

(اصطلاحات الصوفيه)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين والصلوة على سيد المرسلين وخاتم
النبیین محمد وآله اجمعین .

خوش بگو ای بار بسم الله بگو هر چه می جوئی ز بسم الله بجو

بیت

حمد آن حامدی که محمودست	بخشش اوست هر چه موجودست
مدح صنعت چو مدح صنایع اوست	مدح جمله بگو که آن نیکوست
صد هزاران درود در هر دم	بر روان خلاصه عالم
آنکه عالم طفیل او باشد	روح قدسی ز خیل او باشد
عارف سر عین عالم اوست	واقف راز اسم اعظم اوست
عقل اول وزیر آن شاهست	باطناً شمس و ظاهراً ماهست

بیت

رو به معنی کوش ای صورت پرست
زانکه معنی برتن صورت پرست
هم نشین اهل معنی باش تا
هم عطا یابی و هم باشی فتی

نار خندان باغ را خندان کند
 صحبت مردانت از مردان کند
 اصطلاحاتی است مر ابدال را
 که نباشد زان خیر اقوال را

عشق : العشق افراط المحبة والهيمان افراط العشق، العشق
 نار فی القلوب فاحترقت ما سوى المحبوب .
 عشق و عاشق و معشوق یکی باید تا مقصود رو نماید .

بیت

عاشق و معشوق مشتق شد ز عشق
 گر تو مشتاقی درین مشتق نگر
 عشق مصدرست، و عشق در همه اشیا ساری، و ناگزیر
 جمله چیزهاست . اگر نه تجلی هیت حق بودی در موجودات
 به صورت و به صفت عالم را وجودی نبودی، زیرا که سوی الله در حد
 نفس خود معلومند .

بیت

نور حق در نار موسی را نمود در همه اشیا به چشم ما نمود
 تجلی الهی یا جمالی بود یا جلالی، و جمالی در صورت
 باشد و جلالی در معنی .

بیت

او لطیفی است در همه ساری آب حیوان به جوی ماجاری

بیت

هر کرا جامه ز عشقی چاک شد

اوز حرص و جمله عیبی پاک شد [۱۴۲پ]

شادباش ای عشق خوش سودای ما

وی طیب جمله علت‌های ما

ای دوی نخوت و ناموس ما

وی تو افلاطون و جالینوس ما

جسم خاک از عشق بر افلاک شد

کوه در رقص آمد و چالاک شد

عشق جان طور آمد عاشقا

طور مست و خر موسی صاعقا

جمله معشوق است و عاشق پرده‌ای

زنده معشوق است و عاشق مرده‌ای

علت عاشق ز علت‌ها جداست

عشق اصطراب اسرار خداست

هر چه گویم عشق را شرح و بیان

چون به عشق آیم خجل باشم از آن

عشق بر مرده نباشد پایدار
 عشق را برحی جان افزای دار
 عشقهایی کز پی رنگی بود
 عشق نبود عاقبت ننگی بود
 عشق آن بگزین که جمله انبیا
 یافتند از کار او کار و کیا
 تو مگو ما را بدان شه یار نیست
 با کریمان کارها دشوار نیست

عشق چیست؟ جز غم و محنت و بلا
 مست و خراب گشتن و موهوش و مبتلا
 کم زن دم از تصوف کاندربساط عشق
 نه صوف می خرنند نه صوفی ونی صفا
 دام ازل شکستن و فارغ زهر ابد
 خوردن هزار غوطه به غرقاب قعر «لا»
 عرفان به باد برده و توحید پیشه کن
 از قرب و بعد بگذر و حیران بمان چوما

محبت: ولایت که از معشوق به عاشق رسد اختیاری و غیر
 اختیاری، و محبت دوستی باشد با حق تعالی بی سببی و علاقه‌ای
 و حرکتی.

محبت مقام الهی بود محبت به از پادشاهی بود

محبوب: حق تعالی را گویند وقتی که او را مطلقاً مستغنی
از دوستی دانند .

یار: صفت الهی را گویند که ضروری کافه موجودات است
و کلمه توحید برین اسم دایرست .

خرابات : خرابی صفات بشریه را گویند .

بیت

ای بی خبر ز خالق بی چون و بی چرا

باری نظاره را به خرابات مایا

بیت

خراباتی شدن از خود رهایی است

خودی کفرست اگر خود پارسایی است

نشانی داده اندت از خرابات

که التوحید اسقاط الاضافات

خرابات از جهان بی مثالی است

مقام عاشقان لا ابسالی است

خرابیات آشیان ملک جان است
 خرابیات آستان لامکان است
 خراباتی خراب اندر خرابست
 که در صحرای او عالم سراب است [۱۴۳]
 خراباتی است بی حد و نهایت
 نه آغازش کسی دیده نه غایت
 اگر صد سال در وی می‌شتابی
 نه کس را و نه خود را بازیابی
 گرفتم دامن رندان خممار
 ز شیخی و مریدی گشته بیزار
 چه شیخی و مریدی، این چه قیدست
 چه جای زهد و تقوی، این چه شیدست
 اگر روی تو باشد در که و مه
 بت و زنار ترسایی ترا به

بیت

چکنی خانقه کون رها کن شیخی
 بنده خادم او باش که خدمت آنست
 نعمت دینی و عقبی به عزیزان بگذار
 نعمة الله طلب ای دوست که نعمت آنست

از عقل مجو صورت میخانه معنی

از من طلب ای یار تو اسرار خرابیات

ایام به کام است و حریفان به مرادند
از بندگی سید سردار خرابات

در پای تو سروران سر انداخته‌اند
وز عشق تو خان و مان بر انداخته‌اند

رندانه به عشق سید سرمستان
خود را به خرابات در انداخته‌اند
بت: مظهر عشق و وحدت، و مقصود و مطلوب نیز گویند.

بت اینجا مظهر عشق است و وحدت
بسود ز ناز بستن عقد خدمت

چو اشیا هست هستی را مظاهر
از آن جمله یکی بت باشد آخر

بدان کایزد تعالی خالق اوست
ز نیکو هر چه صادر گشت نیکوست

وجود اینجا که باشد محض خیرست
اگر شریست در وی آن ز غیرست

اگر مشرک ز بت آگاه گشتی
کجا در دین خود گمراه گشتی

ندید او از بت الا خلق ظاهر
بدان علت شد اندر شرع کافر

درون هر بتی جانی است پنهان
 به زیر کفر ایمانی است پنهان
 بدان خوبی رخ بت را که آراست
 که گشتی بت پرست ارحق نمی خواست
 همو کرد و همو گفت و همو بود
 نکو کرد و نکو گفت و نکو بود
 یکی بین و یکی گوی و یکی دان
 برین ختم آمد اصل و فرق ایمان
 نه من می گویم این بشنو ز قرآن
 تفاوت نیست اندر خلق رحمان
 زنار: استظهار به حبل متین باشد .

نظر کردم بدیدم اصل هر کار
 نشان خدمت آمد عقد زنار [۱۴۳پ]
 میان در بند چون مردان به مردی
 در آ در زمره « اوفوا بعهدی »
 به رخس علم و چوگان عبادت
 ز میدان در ربا گوی سعادت
 رها کن ماجرای شطح و طامات
 خیال نور و اسباب کرامات

کرامات تو اندر حق پرستی است
 جز آن کبر و ریا و عجب و هستی است
 درین هر چیز کاننه از باب فقرست
 همه اسباب استندراج و مکرست
 کرامات تو گر در خود نمایی است
 تو فرعونیی و این دعوی خدایی است
 کسی کو راست با حق آشنایی
 نیاید هرگز از وی خود نمایی
 همه روی تو در خلق است زنهار
 مکن خود را بدین علت گرفتاری
 نگردد جمع با عادت عبادت
 عبادت می کنی بگذر ز عادت
 ترسا: تجلی جمال و ملاحظه و اطلاع بر حقایق و دقائق باشد.
 ز ترسایی غرض تجرید دیدم
 خلاص از ربه تقلید دیدم
 جناب قدس وحدت دیر جان است
 که سیمرغ بقا را آشیان است
 هم از الله در پیش تو جانی است
 که از قدوس اندر وی نشانی است

اگر یابی خلاص از نفس ناسوت
 در آبی در جناب قدس لاهوت
 اگر خواهی که گردی مرد پرواز
 جهان جیفه پیش کرکس انداز
 به دونسان ده مرین دنیای غدار
 که جز سگ را نشاید داد مردار
 نسب چبود؟ مناسب را طلب کن
 به حق روی آور و ترک نسب کن
 به بحر نیستی هر کو فرو شد
 فلا انساب نقد وقت او شد
 هر آن نسبت که پیدا شد ز شهوت
 ندارد حاصلی جز کبر و نخوت
 نمی گویم که ما در یا پدر کیست
 که با ایشا[ن] به حرمت بایدت زیست
 نهاده ناقصی را نام خواهر
 حسودی را لقب کرده برادر
 عدوی [را] خویش فرزند خوانی
 ز خود بیگانه، خویشاوند خوانی
 مرا باری بگو که خال و عم کیست
 ازیشان حاصلی جز درد و غم چیست

رفیقانی که با تو هم طریقاند
پی هزل ای برادر هم رفیقاند
به کوی جد اگر یک دم نشینی
ازیشان من چگویم تا که بینی [۱۴۴]
همه افسانه و افسون و بندست
به جان خواجه کینها ریشخندست
به مردی و ارهان خود را چو مردان
ولیکن حق کس ضایع مگردان
ز شرع ار یک دقیقه ماند مهمل
شوی در هر دو کون از دین معطل
حقوق شرع را زنهار مگذار
ولیکن خوبستن را هم نگه دار
حنیفی شو ز هر قید و مذاهب
در آ در دیر دین مانند راهب
ترا تا در نظر اغیار و غیرست
اگر در مسجدی آن عین دیرست
نمی دانم به هر حالی که هستی
خلاف از نفس بیرون کن که رستی
بت و زنار و ترسایی و ناقوس
اشارت شد همه با ترک ناموس

اگر خواهی که گردی بنده خاص
 مهیا شو برای صدق و اخلاص
 برو خود را ز راه خویش برگیر
 بهر یک لحظه ایمانی ز سر گیر
 به باطن نفس تو چون هست کافر
 مشو ایمن ازین اسلام ظاهر
 ریا و سمعه و ناموس بگذار
 بیفکن خرقه و بر بند زینار
 چو پیر ما شو اندر راه فردی
 اگر مردی بده دل را به مردی
 به ترسازاده ده دل را به یک بار
 مجرد شو ز هر اقرار و انکار

ترسابعه : نتیجه حال تجلی و آن شهود متجلی بود .

بت و ترسابعه نوری است باهر	که از روی بتان دارد مظاهر
کند او جمله دلها را و شاقی	گهی گردد مغنی، گاه ساقی
در آمد از درم آن بت سحرگاه	مرا از خواب غفلت کرد آگاه
مرا گفتا که ای شیاد سالوس	به سر شد عمرت اندر نام و ناموس
بین تا علم و زهد و کبر و پنداشت	ترا ای نارسیده از چه و اداشت

کنون گفت از سی بی رنگ و بی بوی نقوش لوح هستی را فروشوی
 چو آشامیدم آن پیمان را پاک در افتادم ز مستی بر سر خاک
 کنونی نیستم زان می نه هستم نه هشیارم نه مخمورم نه مستم
 در بهشتیم و باده می نوشیم (?) می تجلی بود خدا ساقی (?)

شاهد: آنچه حاصل شود دل را از اثر مشاهده یا به علم لدنی

[۱۴۴پ] علمی که ترا نبود و حق داد بی واسطه ادیب و استاد، یا بطریق
 وجد یا حال یا تجلی یا شهود .

شراب: غلبات عشق را گویند با وجود اعمال که موجب
 ملامت باشد و این اهل کمال را باشد که اخص اند در نهایت سلوک.

شراب پخته: عشق صرف را گویند مجرد از ماده .

شراب خام: عشق ممزوج را گویند یعنی مقارن عبودیت.

می: غلبات عشق را گویند با وجود اعمال که مقارن سلامت
 باشد، و این اهل کمال را باشد در وسط سلوک .

شراب و شمع و شاهد عین معنیست

که در هر صورتی او را تجلیست

شراب و شمع باشد ذوق و عرفان

بین شاهد که از کس نیست پنهان

شراب اینجا زجاجه، شمع مصباح

بود شاهد فروغ نور ارواح

ز شاهد بر دل موسی شرر شد
 شرارش آتش و شمعش شجر شد
 شراب و شمع و جام آن نور اسرست
 ولی شاهد همان آیات کبرست
 شراب بی خودی درکش زمانی
 مگر از دست خود یابی امانی
 بخور می تاز خویشت وارھاند
 وجود قطره در دریا رساند
 شرابی خور که جامش روی یارست
 پیاله چشم مست باده خوارست
 شرابی را طلب بی ساغر و جام
 شراب باده خوار ساقی آشام
 شرابی خور ز جام وجه باقی
 «سقاهم ربهم» او راست ساقی
 ظهور آن می بود کز لوٹ هستی
 ترا پاکی دهد در وقت مستی
 بخور می وارھان خود را ز سردی
 که بد مستی به است از نیک مردی
 کسی کو افتد از درگاه حق دور
 حجاب ظلمت او را بهتر از نور

که آدم را ز ظلمت صد مدد شد
 ز نور ابلیس ملعون ابد شد
 اگر آینه دل را زدودست
 چو خود را بیند اندر وی چه سودست
 ز رویش پرتوی چون بر می افتاد
 بسی شکل حبابی بسر وی افتاد
 جهان جان درو شکل حباب است
 حبابش اولیایی را قباب است
 شده زو عقل کل حیران و مدهوش
 نهاده نفس کل را حلقه در گوش
 همه عالم چو یک خمخانه اوست
 دل هر ذره ای پیمانۀ اوست [۱۴۵]
 خردمست و ملایک مست و جانمست
 هوا مست و زمین مست، آسمان مست
 فلک سرگشته از وی در تکاپوی
 هوا در دل به امید یکی پوی
 ملایک خورده صاف از کوزه پاک
 به جرعه ریخته دردی برین خاک
 عناصر گشته زان یک جرعه سرخوش
 فتاده گه در آب و گه در آتش

ز بوی جرعه‌ای کافتاد بر خاک
 بر آمد آدمی تا شد بر افلاک
 ز عکس او تن پژمرده جان‌گشت
 ز تابش جان افسرده روان گشت
 جهانی خلق ازو سرگشته دایم
 ز خان و مان خود برگشته دایم
 یکی از بوی دردش عاقل آمد
 یکی از رنگ صافش ناقل آمد
 یکی از نیم جرعه گشته صادق
 یکی از یک صراحی گشته عاشق
 یکی دیگر فرو برده به یکبار
 می و خمخانه و ساقی و خمار
 کشیده جمله و مانده دهن باز
 زهی دریادل رند سرافراز
 در آشامیده هستی را به یکبار
 فراغت یافته ز اقرار و انکار
 مجلس : آنات و اوقات حضور با حق تعالی باشد .
 عشرت : لذات انس است با حق تعالی و شعور و آگاهی
 از لذت .

طوب : انس با حق تعالی و سرور دل در آن.

عیش : دوام حضور است با فراغت تمام .

خمخانه : محیط تجلیات عالم قلوب و مهبط غلبات عشق .

میکنده : مقام مناجات .

میخانه : عالم لاهوت .

باده : عشق را گویند وقتی که ضعیف باشد، و عوام را باشد

در بدایت سلوک .

ساقی : تجلی محبت که سبب سکر گردد .

قدح : وقت .

جام : احوال .

صراحی : مقام .

خمر : موقف .

جوعه : اسرار و مقامات و احوال که در سلوک از سالک

پوشیده باشد .

مستی : فرو گرفتن عشق است جمیع صفات درونی و بیرونی

را و عبارت ازو سکر اول است .

مست خراب : استغراق را گویند بی هیچ آگهی از هیچ .

نیم مست : آگهی استغراق را گویند و نظر داشتن بر استغراق

خود .

هشیاری : اقامت است از غلبه عشق صفات درونی و بیرونی
و عبارت از و صحوا اول است .

خمار : رجعت را گویند از مقام وصول به قهر نه به طریق
انقطاع .

غمگسار : صفت رحمانی را گویند که شمولی و عمومی
دارد. [۱۴۵پ]

غمخوار : صفت رحیمی خاص و ربوبیت را گویند .

دلدار : صفت باسط را گویند .

سور : محبت در دل .

دلبر : صفت قابضی را گویند به اندوه محبت در دل .

دائگشای : صفت فتاحی را گویند در مقام انس در دل .

جانان : صفت قیومی را گویند که قیام جمله موجودات

بدوست که اگر این دقیقه پیوسته موجودات را نبودی وجود بقا
نیافتی .

جان افزای : صفت باقی ابدی را که فنا را بدو ره نبود .

دوست : سبق محبت الهی بر محبت سالک .

قد : استوای الهی .

قامت : سزاواری پرستش که هیچکس را جز حق تعالی

این سزاواری نیست :

زلف : غیب هویت که کسی را بدان راه نیست .
 موی : ظاهر هویت یعنی وجود را که همه کس را به معرفت
 وجود او علم حاصل است و بدان راه نیست .
 گیسو : طریق طلب به عالم هویت .
 پیچ زلف : اشکال الهی را گویند .
 تاب زلف : کتمان اسرار الهی را گویند .
 خم زلف : معضلات و مشکلات اسرار الهی را گویند .
 حدیث زلف جانان بس دراز است
 چه شاید گفت ازو، چه جای رازست
 مپرس از من حدیث زلف پرچین
 مجنبا نید زنجیر مجمائین
 ز قدش راستی گفتم سخن دوش
 سر زلفش مرا گفتا فراپوش
 کژی بر راستی زو گشت غالب
 وزو در پیچش آمد راه طالب
 همه دلها از او گشته مسلسل
 همه جانها ازو بوده مغفل
 معلق صد هزاران دل ز هر سو
 نشد یک دل بیرون از حلقه او

اگر زلفین مشکین برفشانند
 به عالم در ، یکی کافر نماند
 وگر بگذارش پیوسته ساکن
 نماند در جهان یک نفس مؤمن
 چو دام فتنه می شد چنبر او
 به شوخی باز کرد از تن سر او
 اگر بریده شد زلفش چه غم بود
 که گر کم شد شب اندر روز افزود
 چو او بر کاروان عقل ره زد
 به دست خویشتن بر وی گره زد
 نیابد زلف او یک لحظه آرام
 گهی بام آورد گاهی کند شام
 ز روی وزلف خود صدروز شب کرد
 بسی بازیچه های بلعجب کرد
 گل آدم در آن دم شد مخمر
 که دادش بوی از آن زلف معطر [۱۴۶]

دل ما دارد از زلفش نشانی
 که خود ساکن نمی گردد زمانی
 ازو هر لحظه کار از سر گرفتم
 ز جان خویشتن دل بر گرفتم

از آن گردد دل از زلفش مشوش

که از رویش دلی دارد بر آتش

رخ : مظهر حسن خدایی، و تجلیات محض نیز گویند.

خط : جناب کبریایی را گویند .

خط سبز : عالم برزخ را گویند .

بیت

رخ اینجا مظهر حسن خداییست	مراد از خط جناب کبریاییست
رخش خطی کشید اندر نکویی	که از مانیت بیرون خوب رویی
خط آمد سبزه زار عالم جان	از آن کردند نامش آب حیوان
ز تاریکی زلفش روز شب کن	ز خطش چشمه حیوان طلب کن
خضروار از مقام بی نشانی	بخور چون خطش آب زندگانی
اگر روی و خطش بینی تویی شک	بدانی کثرت از وحدت یکایک
ز زلفش باز دانی کار عالم	ز خطش باز خوانی سر مبهم
کسی گر خطش از روی نکودید	دل من روی او در خط او دید
مگر رخسار او سبع المثنیست	که هر چرخ از او بحر معانیست
نهفته زیر هر مویی از او باز	هزاران بحر علم از عالم راز
بین بر آب قلب عرش رحمن	ز خط عارض زیبای جانان

خال : مرکز دور را گویند .

خال سیاه : عالم غیب را گویند .

بر آن رخ نقطه خالش بسیط است
 که اصل مرکز و دور محیط است
 ازو شد خط دور هر دو عالم
 وزو شد خط نفس و قلب آدم
 از آن حال دل پر خون تباہ است
 که عکس نقطه خال سیاه است
 ز حالش حال دل جز خون شدن نیست
 کز آن منزل ره بیرون شدن نیست
 به وحدت در نباشد هیچ کثرت
 دو نقطه نبود اندر اصل وحدت
 ندانم خال او عکس دل ماست
 و یا دل عکس خال روی زیباست
 ز عکس خال او دل گشت پیدا
 و یا عکس دل آنجا شد هویدا
 دل اندر روی او یا اوست در دل
 مرا پوشیده گشت این راز مشکل [۱۴۶پ]
 اگر هست این دل ما عکس آن خال
 چرا می گردد آخر مختلف حال
 گهی چون چشم مخمورش خرابست
 گهی چون زلف او در اضطرابست

گهی روشن چو آن روی چوماهست

گهی تاریک چون خال سیاهست

گهی مسجد بود گاهی کنشتست

گهی دوزخ بود گاهی بهشتست

گهی برتر شود از هفتم افلاک

گهی افتد به زیر توده خاک

چشم : صفت بصیرت الهی بر جمیع احوال از خیر و شر .

چشم مست : سیر کردن الهی بر تفصیر و خرده‌ای که از سالک

در وجود آید و غیر خدای تعالی را بر آن اطلاع نیفتد .

چشم خمار : سیر کردن تفصیر سالک، لکن کشف آن بر

ارباب کمال که از و اکمل و اعلی و اجلی باشند. به زبان ایشان وجه

باشد .

مژه : اهمال اعمال سالک است جهراً و سرّاً .

تیر مژه : اهمال ناکردن سالک است سرّاً و جهراً .

لب : کلام را گویند .

لب لعل : بطون کلام .

لوازم را رعایت کن بدانجا

ز لعلش نیستی در تحت هستی

ز لعل اوست جانها جمله مستور

نگر کز چشم شاهد چیست پیدا

ز چشمش خواست بیماری و مستی

ز چشم اوست دلها مست و مخمور

ز چشم او همه دلها جگر خوار
 به چشمش گرچه عالم در نیاید
 دمی از مردمی دلها نواز
 به شوخی جان دهد در آب و در خاک
 ازو هر غمزه دام و دانه‌ای شد
 ز غمزه می دهد هستی به غارت
 ز چشمش خون مادر جوش دایم
 به غمزه چشم او دل می رباید
 چو از چشم و لبش خواهی کناری
 ز غمزه عالمی را کار سازد
 ازو یک غمزه و جان دادن از ما
 ز لمح بالبصر شد حد عالم
 چو از چشم و لبش اندیشه کردند
 نیاید در دو چشمش جمله هستی
 وجود ماهمه مستی است یا خواب
 خرد دارد ازین صد گونه اشگفت
 چشم شهلا : ظاهر کردن احوال کمالات علوم مرتبه سالک

بر سالک و غیر او، و این از مکر و استدراج نحالی کم باشد .

چشم ترک سیر کردن احوال و کمالات و علوم مرتبه سالک

از خودی، وغیری او را نداند جز خدای تعالی .

چشم‌نورگس : سر احوال و کمال و علو مرتبه که مردم داند که او ولی است و اونداندو یا خود داند که او ولی است و مردم او را ندانند، و این دو قدم از یک جنس است .

لب شکرین : کلام منزل که به واسطهٔ ملک باشد انبیا را و به تصفیه اولیا را .

لب شیوین : کلام بی واسطه به شرط ادراک و شعور .

بناگوش : دقیقهٔ محبوب .

ابرو : اهمال کردن سقوط سالک است به واسطهٔ تقصیری که از او در وجود آید .

کمان ابرو : عرض کردن سقوط است بر سالک به سبب تقصیر و باز به حکم عنایت ساقط ناکردن از درجه و مقام .

ابرو خفته : سقوط سالک است از درجه و مقام به سبب تقصیر و باز به صیقل به حکم جذب و عنایت ساقط ناکردن از درجه و مقام .

طاق ابرو : اهمال کردن است در سقوط سالک از درجه و مقام به سبب تقصیر و گذاشتن سالک در آن .

بیت

قوس ابرو، تیر غمزه، دام کید	بهر چه داده خدا از بهر صید
نون ابرو، صاد چشم و جیم گوش	برنوشتی فتنهٔ صد عقل و هوش

حرفهای طرفه بر لوح خیال بر نوشته چشم و عارض خط و خال
آن خیالانی که دام اولیاست عکس مهر و بیان بستان خداست

بیت

هر آن چیزی که در عالم عیان است
چو عکسی ز آفتاب آن جهان است
جهان چون زلف و خط و خال ابروست
همه چیزی بجای خویش نیکوست [۱۴۷پ]
نجلی گه جمال و گه جلال است
رخ و زلف آن معانی را مثال است
صفات حق تعالی لطف و قهرست
رخ و زلف بتان را زین دو بهرست
چو محسوس آمد این الفاظ مسموع
نخست از بهر محسوس است موضوع
ندارد عالم معنی نهایت
کجا بیند مرو را لفظ غایت
هر آن معنی که شد از ذوق پیدا
کجا تغییر لفظی یابد او را
چو اهل دن کند تفسیر معنی
به ماندی کند تغییر معنی

که محسوسات از آن عالم چو سایه است
 که این چون طفل و آن مانند دایه است
 به نزد من چو الفاظ مؤل
 بر آن معنی فتاد از وضع اول
 به محسوسات خاص از عرف عامست
 چه داند عام کان معنی کدامست
 نظر چون در جهان عقل کردند
 از آنجا لفظها را نقل کردند
 تناسب را رعایت کرد عاقل
 چو سوی لفظ معنی گشت نازل
 ولی تشبیه کلی نیست ممکن
 ز جست و جوی آن می باش ساکن
 درین معنی کسی را بر تو دق نیست
 که صاحب مذهب اینجا غیر حق نیست
 ولی تا با خودی زنهار، زنهار
 عبارات شریعت را نگه دار
 که رخصت اهل حق را در سه حال است
 فنا و سکر و سه دیگر دلالت است
 هر آن کس کو شناسد این سه حالت
 بداند وضع الفاظ و دلالت

ترا چون نیست احوال مواجید
مشو کافر به نادانی و تقلید
مجازی نیست احوال حقیقت
نه هرکس یابد اسرار طریقت
گزار ای دوست ناید ز اهل تحقیق
مرین را کشف باید یا نه تصدیق

بگفتم وضع الفاظ معانی
ترا سر بسته گر داری بدانی
نظر کن در معانی سوی غایت
لوازم را یکایک کن رعایت
به وجهی خاص از آن تشبیه می کن
ز دیگر وجها تنزیه می کن

سر: صفت مشیت الهی .

فرق: صفت حیات الهی .

پیشانی: ظهور اسرار الهی .

روی: مرآت تجلیات .

ماهروی: تجلیات در ماده وقتی که در خواب باشد یسا

حالت بیخودی .

چهره: تجلیات که سالک بر کیفیت [۱۴۸ پ] آن مطلع

شود و علم او درو باقی .

چهره کلگون : تجلیات وقتی که در غیر ماده باشد در خواب یا حالت بی خودی .

دهان : صفت متکلمی را گویند ظاهراً .

دهان کوچک : صفت متکلمی به طریق تقدیر از فهم و وهم انسانی .

زنج : محل ملاحظه و مشاهده .

سیب زنج : علم واضح از مشاهده .

چاه زنج : مشکلات اسرار مشاهده .

غیب : مقام کشف حقایق .

سلسله : اعتصام خلایق به حضرت الهیت به طریق عموم .

دوش : صفت کبریایی حق تعالی .

سینه : صفت علم الهیت .

میان : مانعی که در میان طالب و مطلوب مانده باشد از

سیر و مقام و حجاب و غیرها .

موی میان : نظر سالک .

میان باریک : نظر سالک بر قطع حجب از خودی و غیره .

دست : صفت قدرت .

ساعد : صفت قوت .

انگشت : صفت احاطت .

بازو : مشیت را گویند .

سخن : اشارت و تنبیهات الهی مطلقاً .

سخن شیرین : اشارت الهی را گویند، انبیاء را به وحی

و اولیاء را به الهام .

در سخن : مکاشفات و اسرار و اشارات الهی را گویند،

در ماده و غیر ماده ، در محسوس و معقول .

گوهو سخن : اشارات واضح در معقول .

زبان : اشارت و اسرار مدرک در محسوس و ماده .

زبان شیرین : اسراری که موافق طبع سالک نباشد .

زبان تلخ : امری که موافق طبع سالک باشد .

انالحق : کشف اسرار .

« انالحق » کشف اسرارست مطلق

جز از حق کیست تا گوید « انالحق »

همه ذرات عالم همچو منصور

تو خواهی مست گیر و خواه مخمور

درین تسبیح و تهلیل اند دایم

بدین معنی همی باشند قایم

اگر خواهی که گردد بر تو آسان

« وان من شیء » را پکاره فروخوان

چو کردی خویشتن را پنبه کاری
 تو هم حلاج وار ایندم بر آری
 بر آور پنبه پندارت از گوش
 ندای واحد القهار بنیوش
 ندا می آید از حق بر دوامت
 چرا گشتی تو موقوف قیامت
 در آدر وادی ایمن که ناگاه
 درختی گویدت «انی انا الله»
 هر آنکس را که اندر دل شکی نیست
 یقین داند که هستی جز یکی نیست
 انانیت بود حق را سزاوار
 که هر غیبست و غایب و هم و پندار [۱۴۸ ب]
 نماند در میانه رهرو و راه
 چو های هو شود ملحق به الله
 جناب حضرت حق را دویی نیست
 در آن حضرت من و ما و تویی نیست
 من و ما و تو و او هست یک چیز
 که در وحدت نباشد هیچ تمیز
 هر آن کو خالی از چون و چرا شد
 «انا الحق» اندرو صوت و صدا شد

شود با وجه باقی غیر هالک
 یکی گردد سلوک و سیر و سالک
 حلول و اتحاد از غیر خیزد
 ولی وحدت همه از سیر خیزد
 تعین بود کز هستی جدا شد
 نه حق بنده نه بنده با خدا شد
 حلول و اتحاد اینجا محال است
 که در وحدت دویی عین ضلال است
 وجود خلق و کثرت از نمود است
 نه هر چه آن می نماید عین بود است

بیت

بنه آینه‌ای اندر برابر
 درو بنگر بین آن شخص دیگر
 یکی ره بازیین تا چیست آن عکس
 نه اینست و نه آن، پس کیست آن عکس
 چو من هستم به ذات خود معین
 ندانم تا چه باشد سایه من
 عدم با هستی آخر چون شود ضم
 نباشد نور و ظلمت هر دو با هم

چو ماضی نیست مستقبل ، مه وصال
 چه باشد غیر ازین یک نقطه خال
 یکی نقطه است وهمی گشته ساری
 تو آن را نام کرده نهر جاری
 جز از حق اندرین صحرا دگر کیست
 بگو با من که تا صوت و صدا چیست
 عرض فانی و جوهر زو مرکب
 بگو کی بود با خود کو مرکب
 ز طول و عرض وز عمق است اجسام
 وجودش چون پدید آمد ز اعدام
 ازین جنس است اهل جمله عالم
 چو دانستی بیار ایمان و فالزم
 جز از حق نیست هستی دیگر الحق
 «هو الحق» گونو خواهی و «انا الحق»
 نمود وهمی از هستی جدا کن
 نه ای بیگانه خود را آشنا کن
 بیت
 وصال حق ز خلقت جدایی است
 ز خود بیگانه گشتن آشنایی است

چو ممکن گرد امکان برفشاند
 به جز واجب دگر چیزی نماند
 وجود هر دو عالم چون خیال است
 که در وقت بقا عین زوال است
 نه مخلوق است آن کو گشت واصل
 نگوید این سخن خود مرد کامل [۱۴۹]
 عدم کی راه یابد اندرین باب
 چه نسبت خاک را با رب ارباب
 عدم چبود که با حق واصل آید
 وزو سیر و سلوکی حاصل آید
 تو معدوم و عدم پیوسته ساکن
 به واجب کی رسد معدوم ممکن
 ندارد هیچ جوهر بی عرض عین
 عرض چبود که لایقی زمانین
 هیولی چیست جز معدوم مطلق
 که می گردد بدو صورت موفق
 چو صورت بی هیولی در قدم نیست
 هیولی نیز بی او جز عدم نیست
 شده اجسام عالم زین دو معدوم
 که جز معدوم ازیشان نیست معلوم

بین ماهیت را بی‌کم و بیش

نه معدوم و نه موجودنت در خویش

نظر کن در حقیقت سوی امکان

که بی او هستی آمد عین نقصان

وجود اندر کمال خویش ساری است

تعینها امور اعتباری است

امور اعتباری نیست موجود

عدد بسیار و یک امرست معدود

جهان را نیست هستی جز مجازی

سراسر حال او لهوست و بازی

بیت

بخاری مرتفع گردد ز دریا

به امر حق فرو آید به صحرا

شعاع آفتاب از چرخ چارم

فرو افتد شود ترکیب با هم

کند گرمی دگر ره عزم بالا

در آویزد بدو آن آب دویا

چو با ایشان شود خاک و هوا ضم

برون آید نبات سبز و خرم

غذای جانور گردد ز تبدیل
 خورد انسان و یابد باز تحلیل
 شود بیک قطره و گردد در اطوار
 وزو انسان شود پیدا دگر بار
 چون نور نفس گویا در تن آید
 یکی جسم لطیف روشن آید
 شود طفل و جوان و کهل و کم پیر
 بداند علم و رای و فهم و تدبیر
 رسد آنکه اجل از حضرت پاک
 رود پاکی به پاکی، خاک باخاک
 همه اجزای عالم چون نبات اند
 که یک قطره ز دریای حیات اند
 زمان چون بگذرد بروی شود باز
 همه انجام ایشان همچو آغاز
 رود هر یک از ایشان سوی مرکز
 که نگذارد طبیعت خوی مرکز
 چو دریایی است وحدت لیک پر خون
 کز و خیزد هزاران موج مجنون [۱۴۹پ]
 نگر تا قطره باران ز دریا
 چگونه یافت چندین شکل و اسما

بخار و ابر و باران و نم و گل
 نبات و جانور، انسان کامل
 همه یک قطره بود آخر ز اول
 کز و شد این همه اشیا مثل
 جهان از عقل و نفس و چرخ و اجرام
 چو آن یک قطره دان ز آغاز و انجام
 اجل چون در رسد در چرخ و انجم
 شود هستی همه در نیستی گم
 چو موجی بر زند گردد جهان طمس
 یقین گردد و کان لم تغن بالامس
 جبال از پیش برخیزد به یک بار
 نماند غیر حق در دار دیار
 ترا قریبی شود آن لحظه حاصل
 شوی تو بی تویی با دوست و اصل
 وصال این جایگه رفع خیال است
 چو غیر از پیش برخیزد وصال است
 مگو ممکن ز حد خویش بگذشت
 نه لو واجب شد و نه واجب او گشت
 هر آن کو در معانی گشت فایق
 بگوید کین بود قلب حقایق

هزاران نشأ داری خواجه در پیش
برو آمد شد خود را بیندیش

بیت

ز من بشنو حدیث بی کم و بیش
ز نزدیکی تو دور افتادی از خویش
چو هستی را ظهوری در عدم شد
از آنجا قرب و بعد و بیش و کم شد
قرب آن است کو را رش نورست
بعید آن نیستی کز هست دورست
اگر نوری ز خود در تو رساند
ترا از هستی خود وا رهاوند
چه حاصل مر ترا زین بود و نابود
کزو گاهیت خوف و گه رجا بود
نترسد زو کسی کو را شناسد
که طفل از سایه خود می هراسد
ترا از آتش دوزخ چه باک است
که از هستی تن و جان تو پاک است
از آتش زر خالص بر فرورد
چو غشی نبود اندر وی چه سوزد

ترا غیر تو چیزی نیست در پیش
 ولکن از وجود خود بیندیش
 اگر در خویشتن گردی گرفتار
 حجاب تو شود عالم به یکبار
 تویی در دور هستی جزو اسفل
 تویی با نقطه وحدت مقابل
 تعینهای عالم بر تو جاری است
 از آن گویی چو شیطان همچو من کبست
 از آن گویی مرا خود اختیار است
 تن من مرکب و جانم سوار است [۱۵۰]
 زمام تن به دست جان نهادند
 همه تکلیف بر من زان نهادند
 ندانی کین ره آتش پرستی است
 همه این آفت شومی ز هستی است
 مراتب باقی و اهل مراتب
 به زیر امر حق «والله غالب»
 اثر از حق شناس اندر همه جای
 منه بیرون ز حد خویشتن پای
 به ما افعال را نسبت مجازی است
 نسب خود در حقیقت لهو و بازی است
 یکی هفتصد هزاران سال طاعت
 بجای آورد کردش طوق لعنت

دگر از معصیت نور و صفا دید
 چو توبه کرد نام اصطفای دید
 جناب کبریایی لایبالی است
 منزله از قیاسات خیالی است
 سزاوار خدایی لطف و قهرست
 ولکن بندگی در جبر فقرست
 به شرعت زان سبب تکلیف کردند
 که از ذات خودت تعریف کردند
 چو از تکلیف حق عاجز شوی تو
 به یک بار از میان بیرون روی تو
 به کلیت رهایی بابی از خویش
 غنی گردی به حق ای مرد درویش
 برو جان پدر تن در قضا ده
 به تقدیرات یزدانی رضا ده
 بیت
 رمی اسرارها اسرار دان کو
 یکی داننده بیننده جان کو
 بیت
 چو هست مطلق آید در اشارت
 به لفظ من کنند از وی عبارت

حقیقت کثر تعین شد معین
 تو او را در عبارت گفته من
 من و تو عارض ذات وجودیم
 مشبکهای مشکلات وجودیم
 همه یک نور دان اشباح و ارواح
 که از آینه پیدا کرد مصباح
 من و تو برتر از جان و تن آمد
 که این هر دو ز اجزای من آمد
 درین مشهد یکی شد جمع و افراد
 چو واحد ساری اندر عین اعداد
 تو آن جمعی که عین وحدت آمد
 تو آن واحد که عین کثرت آمد
 رندی : قطع نظر از انواع اعمال.
 [بیت]
 رند آن باشد که میل هستی نکند
 وز خویش گذشته خودپرستی نکند
 در کوی خرابات مغان رندانه
 می نوش کند مدام و مستی نکند
 قلاشی : معاشرت و مباشرت اعمال چنانکه اقتضای
 احوال است .
 اوباشی : ترک ثواب است از طاعت ، و ترک ستم از
 معصیت در غلبه محبت .

لاابالی : باک نداشتن از هر نوع که پیش آید کند و

گوید .

شمع : نور الله در قندیل دل افروخته .

کباب : پرورش دل در تجلیات . [۱۵۰پ]

نقل : مباشرت کشف و اسرار .

صبوحی : محادثه را گویند .

غیوقی : اماره باشد .

صبح : طلوع احوال و اوقات .

بامداد : بدایت احوال و اوقات .

شبانگاه : نهایت احوال .

روز : ...^۱ انوار .

شب : عالم عمی را گویند و مقام غیب الغیب و عالم .

جبروت نیز گویند ، و این عالم خطی است مثل میان وجود و عدم

و بعضی گویند میان عالم خلق و عالم ربوبیت .

شب قدر : بقای سالک در غیر استهلاک .

شب یلدا : نهایت انوار که سواد اعظم آن است .

عید : مقام جمع .

نوروز : مقام تفرقه .

کفر : تاریکی عالم تفرقه .

کافر : صاحب اعمال مقام تفرقه .

- دیو: عالم انسانی .
- کلیسا: عالم حیرانی و وله .
- چلیپا: عالم طبایع .
- توبه: باز گشتن از چیزی ناقص و روی آوردن به چیزی کامل .
- ایمان: مقدار دانش به حضرت حق تعالی .
- اسلام: اعمال و متابعت .
- دین: اعتقادی که در مقام تفرقه سر بر کرده باشد .
- زهد: اعراض از زیادتی و فضولی دنیاوی، لیک وقتی که نفس را در او شوقی باشد .
- عبادت: اجتهاد سالک .
- نماز: مطاوعت .
- روزه و امساک: قطع التفات به غیر .
- زکوة: ترک و ایثار و تصفیه .
- کعبه: مقام وصلت .
- حج: سلوک الی (۱) الله .
- بیابان: وقایع طریق .
- طامات: معارف .
- خرقه: صلاحیت و سلامت ظاهر .
- سجاده: سند باطن .

- فروختن : ترک تدبیر و اجتهاد با خدا .
- دام : مقادیری اختیاری گرد کردن .
- تسلیم : وجود دست به حکم مقادیر و ترک تدبیر و اجتهاد به اختیار خود .
- بدل کردن : عدول از چیزی به چیزی به جهت غرضی .
- درباختن : محو کردن اعمال ماضیه از نظر باطن .
- ترک کردن : قطع اصل را گویند از غیر .
- برخاستن : قصد و عزیمت .
- نشستن : سکینه .
- رفتن : عروج از عالم بشریت به عالم ارواح یا به عالم استغراق و سکر .
- درون : عالم ملکوت .
- برون : عالم ملک .
- آمدن : رجعت به عالم بشریت .
- عقل : آلت تدبیر میان خیر و شر و بی‌نواایی مجرد از احوال گفته‌اند ، جهره تجلیات که دریافته شود و علم باقی ماند نیز گفته‌اند .
- فهم : آلت دریافتن .
- پاییز : مقام خمود .
- بهار : مقام نشاط علم .
- تابستان : مقام [۱۵۱] معرفت .

- زمستان : مقام جمود .
- گلزار : گشادگی مطلقاً .
- بوستان : محل گشادگی .
- گل : نتیجه علم که در دل پیدا شود .
- نرگس : نتیجه علم ، چو علم پیدا شود از طرب و فرح مزید عمل شود .
- لاله : نتیجه معارف که مشاهده کند .
- شکوفه : نتیجه انواع علم که مزید عمل شود .
- سرو : علو مرتبه .
- بنفشه : نکته ای که معرف ادراک در آن کار نکند .
- ریحان : نوری که از تصفیه ریاضت در دل حاصل آید .
- نشو : ترقی .
- نما : عزت یافتن از پرورش ربوبیت .
- ابو : حجابی که به سبب وصول بود به واسطه ای واجتهادی که نباید .
- سپیل : غلبه احوال دل که از فرح باشد .
- باران : نزول رحمت .
- جوپیار : مجاری عبودیت .
- آبروان : فرح دل .
- زردی : ضعف سلوک .

- سرخی : قوت سلوک .
 سبزی : کمال مطلق .
 سفیدی : یک رنگی به توجه طلب یار و قطع ماسوی .
 کبودی : تخلیط محبت به هر چه غیر محبت باشد .
 نسیم : باد آورد عنایت .
 بوی : آگاهی از علاقه و پیوستگی دل که در اصل بوده
 است در مقام جمع و اکنون در حالت تفرقه افتاده است .
 مطرب : آگاه کننده در طریق .
 توانه : راز محبت .
 ناله زار : حنین محبت .
 ناله زیور : آیین محبت .
 سماع : مجلس .
 پای کوفتن : تواجید .
 دست زدن : محافظت و مراقبت وقت .
 چنگ می گوید «اغثنی یا کریم» عود می گوید «اعنی یا ودود»
 دف : طلب معشوق مرعاشق را .
 نی : پیغام محبوب در حجاب رفیق .
- بلاکش تالقا آید پدیدار بده جان تا خدا آید پدیدار
 کسی کو بردل و برجان بلرزد به نزد عاشقان گاهی نیرزد
 ز نقش بی نشانی در فنا باش که تا گردد ترا اسرارها فاش
 یکی گنجی درون جان تو داری نمود گنج را پنهان تو داری

یکی گنج است مخفی زان یارست
 درین گنج است جای ازدهایی
 تو گر این گنج می خواهی که بینی
 ز مار نفس اگر یابی رهایی
 طلسم صورت خود زود بشکن
 همه مردان در اینجا گنج دیدند
 همه گنج آن زدید مصطفی است
 سوی این گنج او راحت نماید
 یقین اسرار اینجا مصطفی گفت
 یقین اسرار او گفت از معانی
 به حیدر گفت و گوید صاحب راز
 به چاه صورت اینجا که بیان گفت
 نی از آنجا بر آمد پس کمر بست
 همه نالش از آن دارد درون او
 خروش و ناله نی هست بسیار
 که داند تا چه می گوید نهان نی
 ازان می خورد نی اندرین چاه
 ازان می خورد نی نالان و زارست
 ازان می خورد نی اسرار گوید
 ازان فریاد می آید ز جانش

ترا با گنج او اینجا چه کارست
 حذر کن تا بینی زو بلایی
 چرا در بند خود دایم چینی
 بیابی گنج و اینجا پادشایی [پ ۱۵۱]
 مگو دیگر تو هرگز ما و یا من
 ولی کلی بلا و رنج دیدند
 درون گنج اویت رهنما است
 به نور شرع آگاہت نماید
 همه سر عیان با مورتضی گفت
 به حیدر گفت «سر من رآنی»
 علی نور خدا بد بی شکی باز
 درون چاه او راز نهان گفت
 در اسرار معانی راز پیوست
 که حیدر بودش اینجا رهنمون او
 که می گوید عیان در عین گفتار
 که او در چاه تن خورد دست ازان می
 شدش ز اسرار حق اینجا آگاہ
 که اسرار خدایی بی شملوست
 همه سر نهانی یار گوید
 که بشتفت از علی راز نهانش

از آن فریاد می دارد که از خوبش
 از آن فریاد می دارد نمودار
 دم یارست کان فریاد دارد
 دم یارست زاری و خروشش
 دم یارست اینجا شور و مستی
 همه دردست زیرا درد دارد
 همه دردست او را عین درمان
 همه درد وی از اسرار یارست
 درون جان او دردست دایم
 دم رحمان است نالان نی دم نی
 «نفخت فیه» چون روح است گفتش
 ز درد آدم اینجا اوست نالان
 کسی کو درد دارد در دم نی
 همی گوید به زاری زار زاری
 چو آدم باش پر درد و ملامت
 همه دیدار باشد اندران درد
 چونی باش و حقیقت درفشان تو
 چونی باش و درون جان همی نال
 چونی اندر سر خود معرفت باش
 چونی در سر خود همی نال و می سوز
 نمود خویشتن برداشت از پیش
 که اندر وی بدی بی شک دم بار
 کسی کین سر جانان یاد دارد
 از آن اینجا نشاید شد خموشش
 ازین سر باخبر شوگر تو هستی
 جراحت در درون مرد دارد
 بود پیوسته از اسرار جانان
 که زخم او عجایب بی شمارست
 «نفخت فیه» او دیدست قایم [۱۵۲ ر]
 که هر دم می زند نفحات دروی
 کسی این راز او داند شفتش
 از آن در چرخ بین صاحب وصالان
 نهانی بشنود اسرار از وی
 که گر مرد رهی پایی بداری
 که صاحب درد را اندر قیامت
 میان انبیا باشد بکل فرد
 بگو با جملگی راز نهان تو
 که بگشاید در و جان توفی الحال
 میان جزو و کل تو بی صفت باش
 که ناگاهی ترا اینجا یکی روز

ازان دم این دم تو برگشاید
 چونی درشورش و درشوق آید
 ازان دم‌نی دمام‌راز گفته است
 چه می گوید همی گوید که بشتاب
 چو آیم در خروش اینجا نهانی
 دل عشاق را اندر نوایم
 دل عشاق از من یافت اسرار
 زبان بی‌زبانی یافتیم من
 زبانت بی‌زبان اسرار گوید
 کسی باید که دریابد دران دم
 ز درد من بداند درد خود او
 ز درد من خبر دریاب ازجان
 دمی راندم عیانی یافتیم من
 دمی زان دم مرا در دم نمودند
 دمی دارم ازان دم یافته من
 دمی دارم ازان دم ره نمودم
 چو من بگشایم آن‌دم از دم تو
 اگر مردی چو من پیوسته می‌زار
 چو من گر ناله و فریاد داری
 نفس با من همی گوید بقین دوست

عیان دلدار مر رویت نماید
 دل عشاق اندر فوق آید
 همه باواصلان او باز گفته است
 برون از نه فلک اسرار دریاب
 کنم من پرده‌ها پاره عیانی
 حقیقت سر ربانی نمایم
 که می‌گوییم اینجا قصه یار
 نشان بی‌نشانی یافتیم من
 همه این جایگه از بار گوید
 که من زاری کنم اینجا دمام
 اگر این سر بدانی هست نیکو
 که بنمایم ترا اسرار پنهان
 وزان دم کل معانی یافتیم من
 ازان دم مرهم دردم نمودند [۱۵۲پ]
 که درد عشق آدم یافته من
 ازان زاری درینجا گه نمودم
 شوم در جان و دل من هلم‌تو
 که تو هم زخم‌داری ز دلدار
 وزان دم اندرین دم یاد داری
 که این دم ازدم من در دم‌اوست

چو دم اندر دمت اینجا دمیدم
 از آن دم دم دهم آدم نماید
 دل عشاق پر دردست از یار
 در آن دم کامدم از چاه بر چاه
 ز من پرسید حیدر کیستی تو
 ازین چاه آمدی بیرون به ساعت
 بدو گفتم که ای جان و جهانم
 ز سر تو شدم پیدا درین دم
 ز راز تو شدم پیدا نهانی
 بگفتی کیستی، من خود نباشم
 نیم من، نیستی دارم به باطن
 ندارم هیچ و می دانی تو رازم
 چو پایسم در درون چاه مانده
 به جز درد جگر اینجا ندارم
 جگر پر خونم و دل سوخته من
 تو گفتی من نیم چون نیستی تو
 جوابش داد کای حیدر تو دانی
 کمر در خدمت تو بسته ام من
 کمر بستم علی آسا کنونم
 کمر بستم ز اسرار تو نگردم

یقین بر کام دل اینجا رسیدم
 دل عشاق کلی می رباید
 نمی گنجد درین دم هیچ اغیار
 نمودم سر خود با حیدر آنگاه
 بگو کاین جایگه از چیستی تو
 سعادت داری اینجا یا شقاوت
 یقین دانی که من راز عیانم
 ز تو گویم حقیقت راز آن دم
 بخواهم گفت اسرار نهانی
 بنزد ذات ای حیدر که باشم
 ز ظاهر باز گویم سر باطن
 تو خواهی بود حیدر کار سازم
 منم حیران به دید شاه مانده
 بمانده در درون چاه خوارم
 ولکن سر ز تو آموخته من
 گره اندر گره پس چیستی تو
 که ما را داده ای راز نهانی
 که با رازت کنون پیوسته ام من
 که در اسرار هستی رهنمونم [۱۵۲]

یکی لحظه ز گفتارت نگردم

کمر بستم که می دانم ترا حق
 کمر بستم کنون نزدیک ای جان
 زنی چون حیدر این اسرار بشنید
 درو اسرار جانان یافت اینجا
 جوابش داد کای مر تو ز هستی
 الست عشق داری چون نبی تو
 ز راز سر جانان مست گشتی
 تو هستی رازدار هر دو عالم
 تو هستی رازدار خالق پاک
 تو هستی این زمان اسرار گفته
 تو هستی این زمان سر الهی
 تو داری و تو هستی راز جانان
 ترا بخشیدم این دم سر آن دم
 بگو با عاشقان هر لحظه ای جان
 بگو با عاشقان گفتار ما را
 ترا دادیم بخشایش درین دم
 ترا دادیم زان دم سر اسرار
 سرو و پایت بیفگن بی و سرو پای
 سر و پایت بیفگن تا بدانی
 سر و پایت بیفگن راز بر گوی
 ز تو دارم کنون من سر مطلق
 بگویم بی زبان با عاشقان آن
 نظر کرد و وجودش ناتوان دید
 حقیقت راز پنهان یافت اینجا
 ز عشق دوست تو سر الستی
 ز جام عشق کل مست میی تو
 چونی گفتم کنون تو هست گشتی
 بگو بی بی زبان سر دمام
 که پروازت بود در عین افلاک
 ابا حق گفته و از حق شفته
 بگو اسرار چندانی که خواهی
 بگو با عاشقان اسرار سبحان
 برو با عاشقان می گو دمام
 نمود عشق، سر دوست پنهان
 که تا دانند هان اسرار ما را
 که بنمایی ز راز ما تو هر دم
 که بنمایی تو نزد عاشقان یار
 رموز عشق را اینجا تو بگشای
 که بی سر باز دانی آنچه خوانی
 که ناعشاق گردانی نو چون گوی

همه عشاق از رازت در آواز
 سماع عشق جانان گوش دارند
 سماع جسم و جان عین فنا دان
 به وقتی که در آید نی به گفتار
 کند بی هوش جان عاشقان را
 دل و جان محو گرداند به یک بار
 دل صادق در آن دم باز جوید
 دل عشاق در اسرار آید
 دل عشاق آن دم گسر بجوید
 در آن دم کز زبان بی سماعش
 اگر مردی ره آن دم که بینی
 در آن دم جهد کن کز جان بر آیی
 در آن دم جهد کن تا راز گوئی
 در آن دم چون فلک در چرخ آیی
 فنا شو در خدا تو از دم نی
 از آن می مست شو پس هنت حق باش
 از آن می مست شو مانند گوئی
 ز سر عشق دارد نی وصالی
 ز سر عشق نی نالان در آمد
 فغان نی علی دانست یک بار
 ببیند جان جان آن جایگه باز
 نمود جسم و جان بی هوش دارند
 فنا را جملگی راز بقا دان
 بنالد ناگهی از شوق دلدار [۱۵۳ ر]
 بر اندازد زمین را و زمان را
 نماید رخ ز ناگاهیت دلدار
 عیان ذات در اسرار جوید
 عیان در دیدن دیدار آید
 همه اسرار با دلدار گوید
 بر آید جان کنی اینجا و داعش
 سزد گر جسم و جان اینجا بینی
 که چون بی جان شوی عین لقائی
 نباشی تو ابا حق بساز گوئی
 ترا پیدا شود عین خدایی
 تو همچون او بخور یک دم از آن می
 دمامد همچونی تو مست حق باش
 بزنی در عشق اینجا های و هوئی
 که می نالد، که دارد راز و حالی
 ز بهر عاشقان او رهبر آمد
 که او دانستش و بخشید اسرار

فغان نی همه از درد باشد
 ز درد عشق می نالد در اسرار
 که چون او جان و دل سوراخ دارد
 اگر تو صاحب دردی بهر حال
 در آن ساعت که دل بی خویش گردد
 یکی باشد سماع عشق در جان
 همه مردان حق ره باز دیدند
 سماع دوست در جانست نه در پی
 دم آدم تو داری و تویی نی
 دم رحمان تو داری و مشو دور
 از آنجا آمد اندر چاه دنیا
 چو حق در چاه دنیا راز برگفت
 علمی بودست اگر این سربدانی
 چو زین چاهت بر آمد صورت بود
 سرو پایت بیفگن تا که این راز
 نهادت پر گره افتاده در پیچ
 نهادت برگره کردند ز آغاز
 نهادت چون گره افتاد در پی
 از آن جامی که جانها مست او شد
 از آن جامی که اشیا یافت بویی

کسی داند که مردی مرد باشد
 سماع جان کسی داند که از یلر
 همیشه سوز و درد و آخ دلود
 به جز مرحق مبین در هیچ احوال
 نمود عشق جمله در نوردد
 که بنماید حقیقت روی جانان
 سماع دوست در جان باز دیدند
 تو خوردستی از آن جام ازل می
 بهر رازی همی نالی تو از وی [۱۵۴ر]
 دمام می دمد از جام تو صور
 که تا گردد ز راز آگه دنیا
 یقین هم چاه دنیا راز بشفت
 ز من بشنو تو اسرار معانی
 همی جویی از آن اسرار معبود
 بدانی در زمان انجام و آغاز
 درونت همچونی خالیست چون هیچ
 نمی یابی تو راز اولین بساز
 تو خوردستی در آن سر جام پرمی
 نبد پیدا نمود هست او شد
 بسر گردانست دایم همچو گویی

میی کان جسم ناگه یافت بویی
 میی کان دل از ان یک قطره خورد دست
 میی کان جان بخورده در معانی
 میی کان سالکان اینجا بخوردند
 میی کان چون خوردند عشاق اینجا
 درون او سماع یار دارد
 از ان دردی که آدم یافت اینجا
 از ان دردم دمام من خروشان
 همه ذرات من اندر سماعند
 برافکنند کلی دل ازین خاک
 برافکنند اینجا هستی خود
 زدید دید حق را باز دیدند
 همه ذرات من در حق رسیدند
 همه ذرات من جویای یارند
 همه ذرات من اندر «انا الحق»
 همه ذرات من اینجا نهانند
 مرا چون وقت گشتن آمده باز
 مرا چون وقت گشتن در رسیدست
 همه ذرات من گردان عشقند
 چو وقت گشتن آید جان جانان

فتاد اندر درونش های وهویی
 ز بوی عشق درانده و دردست
 همی گوید چنین راز نهانی
 فتاده در ره و از خود بمردند
 نواها می زنند ز آفاق اینجا
 دل از جمله جهان بیزار دارد
 کنون اندر درون افتاد ما را
 به دیگر عشقم اینجا گاه جوشان
 بکرده عقل و جان اینجا وداعند
 که اینجا باز دیدند صانع پاک
 چو افتادند اندر مستی خود
 نظر کردند اندر حق رسیدند
 نمود جان جان از حق بدیدند
 ورا دیدن همان گویای یارند [۱۵۴ پ]
 فرو گفتند راز یار مطلق
 ز دید یار خود اندر عیانند
 همی گویم حقیقت جمله سر باز
 که چشم جانم اینجا حق بدیدست
 از ان اینجا سرگردان عشقند
 شوم اینجا ز دید دوست^۱ پنهان

مرا چون وقت گشتن آمدست هان
 مرا جان محو شد در دیدن دوست
 مرا جانی چه باشد او قبول است
 دل و جان رفت تا بنمود رخسار
 دل و جان رفت او می بینم و بس
 دل و جان رفت تا دیدار دیدم
 دم من هو زند لاهو ندیده
 دم من هو زند کو دید هو است
 دم من هو زند جز هو ندیدست
 دم من هو زند کو واصل آمد
 دم من هو زند چون عاشقان او
 من و یاریم کل پیوسته با هم
 درین دنیا مرا شادی از آن است
 مرا گفته است اندر خواب دلدار
 سر و جانم فدای روی او باد
 سر و جانم فدای خاک پایش
 تو الحق گوی ترازت شود فاش
 «انا الحق» از نمود حق عیان است
 نشان اینجا ننگجد بی نشان باش
 نشان صورت و معنی بیفگن
 نشان ذات کلی بی نشانی است

نخواهم دید چیزی جز که جانان
 یقینم شد که در گفتار من اوست
 که او اندر اصول دل نزول است
 به جز جانان نمی بینم به دیدار
 بجز او نیست در عالم مرا کس
 نظر کردم به کلی یار دیدم
 نمود لا بکل در هو بدیده
 ز عین ذات در الله هو است
 که اینجا گه زلا در هو رسیدست
 عیان ذات او را حاصل آمد
 که کل دیدست اینجا جان جان او
 دل و جانست و جان و دل درین دم
 که ما را سر معنی جان جان است
 که خواه میت بریدن سر به ناچار
 همیشه روی من در سوی او باد
 که اینجا من نمی بینم و رایش
 «انا الحق» خود بگوید نیز نقاش
 که این در ذات او را زنهان است
 حقیقت راز مردان جهان باش [۱۵۵]
 اگر مردی! تویی، دعوی بیفگن
 که عاشق دو نهاد ذات فانی است

اگر تو مرد ذاتی بی نشان شو
 چو گردد بی نشان صورت درین راه
 چو گردد بی نشان نابود باشد
 چو گردد بی نشان دادار گردد
 بماند زنده جاوید عاشق
 اگر زنده دلی هرگز نمیری
 چو عیسی زنده می رود ذات حق بین
 چو عیسی زنده دل باش و فنا گردد
 چو عیسی گرشوی از جسم و جان پاک
 چو عیسی گرشوی در حق مجرد
 چو روح الله باش و در طریقت
 طبیعت دور کن تا جان شوی تو
 بلابین و بلاکش اندرین جای
 که بد کاینجا بلا از جان ندیدست
 بلا را سالقا پیوسته می دار
 هر آن کو در بلا پایی بدارد
 بود او را همیشه عاقبت خیر
 به نزد جان جان هر دو یکی است
 بلا نفس است شیطان نفس بنگر
 ز نفست این همه اینجا بلا است
 پس آنگاهی چو مردان جهان شو
 بیابد اندرینجا دیدن شاه
 یقین در دید حق معبود باشد
 ز دید خویشتن بیزار گردد
 که اندر بیخودی حق یافت صادق
 اگر هستی چنین حق بی نظیری
 به جز حق را امدان و خویش حق بین
 چو رفتی از میان دید خدا گردد
 ببینی ذات حق اندر عیان پاک
 شوی فارغ تواز هر نیک و هر بد
 حذر کن از پلیدی طبیعت
 حقیقت در صفت جانان شوی تو
 که تا گردی چو عیسی عین آلاهی
 که بد کاینجا لقمانهان ندیدست
 کسی کامد بلای او خریدار
 میان آن ترا شکری گزارد
 اگر در کعبه او باشد و گر دیر
 بلا را خیر در حق بی شکی است
 اگر مردی تو مر آن نفس بنگر
 ازین جانت بمانده مبتلی است

بلای نفس دیدند جمله مردان اگر مردی زنفست رخ مگردان

بیت

نمی‌دانی دلا راحت کدام است

همه میل تو اندر نتنگ و نام است

بمیر از خویش و بگذر تو ز صورت

که تا دایم بود اینجا حضورت [۱۵۵پ]

اگر از خود بمیری جان شوی کل

یقین این جایگه جانان شوی کل

برون رو زین بهشت آباد دنیا

میاور بعد ازین تو یباد دنیا

بدوکن پشت و رویت در حق آور

ز دنیا هر چه اندر اوست منگر

تمام انبیا گشتند ازو دور

ز ظلمت آشنا گردند در نور

بمیر ای دل چو ایشان نیز از خود

که تا فارغ شوی از نیک و از بد

بت نفس و هوا و آز بشکن

که تارسته شوی از ما و از من

به یک ره محو کن اینجا نمودار

چو مردان باش تو پیوسته بیدار

چو مردان باش بیدار حقیقت
 تو چو منصور بردار حقیقت
 درین دم هیچ غیری در ننگند
 جهان دون به یک ذره نسجد
 درین دم دم مزن جز از دم یار
 چو گشتی در حقیقت همدم یار
 درین دم دم مزن جز از حقیقت
 نگه می‌دار اسرار شریعت
 درین دم دم مزن جز ذات بیچون
 برافکن عرش و فرش و هفت گردون
 حقیقت یار ما ذات و صفات است
 صفاتش بی‌شکی دیدار ذات است
 حقیقت یار ما در جمله پنهان است
 نمود جملگی و جان جانان است
 درین دم جمله مردان اله است
 یقین دانی که این دیدار شاه است
 رخ شاه اندرین آینه پیدا است
 بر عشاق این مرموز ما راست
 رخ شاه است دیدار دل و جان
 ولی از احوال نادان است پنهان

نمود شاه رخ در جمله فرات
 تمامت گم شده در نور آن ذات
 ورا ناگاه اینجا گه بدانند
 درون پرده‌اش حیران بمانند
 ز درد یسار درمان می‌فزاید
 که جان در عاقبت جانان نماید
 حضور دل به از اطاعت برماست
 حضور اینجایگه بر رهبر ماست
 حضور دل همه مردان گزیدند
 پس آنگاهی به کام دل رسیدند
 حضور دل بجز جانان نبیند
 نمود جسم و دید جان نبیند
 حضور دل یکی بیند به هر حال
 نگردد او به گرد قیل و هر قال
 حضور دل حقیقت مصطفی داشت
 که در خلق و ارادت او صفاداشت [۱۵۶ر]
 خدا او دید در خود از حقیقت
 نمودش حق نمود اندر شریعت
 ز نورش پرتوی بر جان منصور
 در افتادوه انا الحقه زد در آن نور

بیت

ترا گر تیر باران بردوام است
 «علی حبه جنة» تمام است
 پیمبر گفت چون نور دو دیده
 ز یک نوریم هر دو آفریده
 علی چون با نبی باشد ز یک نور
 یکی باشند هر دو، از دویی دور
 چنان در شهر دانش باب آمد
 که جنت را به حق بواب آمد
 چنان مطلق شده در فقر و فاقه
 که زر و نقره بودش سه طلاقه
 اگر چه سیم و زر با حرمت آمد
 ولی گوساله این امت آمد
 کجا گوساله هرگز رنجه گردد
 که با شیری چنین هم پنجه گردد
 اگر خاکش شوی «حسن الثواب» است
 که او هم بوالحسن هم بوتراب است

بیت

گر تفاوت باشدت از دست شاه
 سنگ تا گوهر نه ای تو مرد راه

گر عزیز از گوهری از سنگ خوار

رو که شه را نیست اینجا کار

بیت

نیرزد بالله اندر چشم رهرو

متاع جمله دنیا به یک جو

بیت

من نخواهم رحمتی جز رحم شاه

من نجویم غیر آن شه را پناه

غیر شه را بهر آن «لا» کرده‌ام

که به عشق شه تولا کرده‌ام

بیت

ای پسر اینجا ندارد مال سود

سینه باید پرز عشق و درد و دود

مال و زر سر را بود همچو کلاه

کل بود آن کز کله سازد پناه

آنکه زلف و جعد رعنا باشدش

چون کلاهش رفت خوشتر آبدش

مرد حق باشد به مانند بصر

پس برهنه به که پوشیده نظر

ای خنک جانی که در عشق مال

بذل کرد او خان و مان و ملک و مال

بشنو از نی چون شکایت می کند
 کز جداییها حکایت می کند
 کز نیستان تا مرا بیریده اند
 در نفیرم مرد و زن نالیده اند
 سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
 تا بگویم شرح درد اشتیاق
 هر کسی کو دور ماند از اصل خویش
 باز جوید روزگار وصل خویش
 من به هر جمعیتی نالان شدم
 جفت بد حالان و خوش حالان شدم [۱۵۶ پ]
 هر کسی از ظن خود شد یار من
 از درون من نجست اسرار من
 سر من از ناله من دور نیست
 لیک چشم و گوش را آن نور نیست
 تن زجان و جان ز تن مستور نیست
 لیک کس را دید جان دستور نیست
 آتش است این بانگ نای و نیست باد
 هر که این آتش ندارد نیست باد
 آتش عشق است کاندر نی فتاد
 جوشش عشق است کاندر می فتاد

نی حریف هرکه از یاری برید
 پرده‌هایش پرده‌های ما درید
 همچو نی زهری و تریاقی که دید
 همچو نی دمساز و مشتاقی که دید
 نی حدیث راه پر خون می‌کند
 قصه‌های عشق بیچون می‌کند
 محرم این هوش جز بیهوش نیست
 مرزبان را مشتری جز گوش نیست
 در نیابد حال پخته هیچ خام
 پس سخن کوناه باید والسلام
 بند بگسل باش آزاد ای پسر
 چند باشی بند سیم و بند زر
 کوزه چشم حریصان پر نشد
 تا صدف قانع نشد پردر نشد
 بالب دمساز خود گر جفتمی
 همچو نی من گفتنیها گفتمی
 هر که او از همزبانی شد جدا
 بی زبان شد گرچه دارد صد نوا
 من چگونه هوش دارم پیش و پس
 چون نباشد نور یارم پیش و پس

بیت

صوت نایی بشنو از آواز نی
 تا ترا رهبر شود آن نیک‌پی
 راز نایی می‌کند نی آشکار
 این سخن از نعمه‌الله یاد دار
 می‌زنندش نی به آواز حزین

دردمند و زار می‌نالد چنین
 از حبیب‌الله کلام حق شنو
 زین مقید سر آن مطلق شنو

بیت

عین ما از حب ذاتی فیض یافت
 لاجرم از علم سوی عین تافت
 عین اول صورت الله شد
 ز آفتاب حضرتش چون ماه شد

اسم اعظم جامع ذات و صفات
 روح اعظم پادشاه کاینات
 عقل کل روح محمد خوانمش
 صورت او عین اول دانمش

عین اول عین انسانی بود
 مجمع الطاف سبحانی بود

در دو عالم هر چه هست از جزو و کل

باشد از ذات وصفات عقل کل [۱۵۷]

عقل کل صورت نبندد بی صفات

هم صفت قایم بود اما به ذات

اعتباری دان به نزد ما صفات

گرچه باشد در حقیقت عین ذات

موجود حقیقی به جز ذات خدا نیست

ماییم صفات وصفات از ذات جدا نیست

جز عین یکی در دو جهان نیست حقیقت

گر هست ترا در نظرت غیر مرا نیست

عشقست مرا چاره و این چاره مرا هست

دردست دواي تو و این درد ترا نیست

هر جا که تو انگشت نهی عین حق است آن

زین نیست معین که کجا هست کجا نیست

چون هست بقای همه و باقی مطلق

چیزی که بود قابل تغییر و فنا نیست

آن دم که دمیدند دم آدم خاکی

بود از دم ما زان همه دم جز دم مان نیست

سر مست شراب ازل و جام الستیم
 در خلوت ما ساقی ما غیر خدا نیست
 ما ماهی دریای محیطیم کماهی
 ماهیت مارا تو نگر تا که کرا نیست
 سید چو همه طالب و مطلوب نمایند
 عاشق نتوان گفت که معشوق نمائست

بیت

نی حدیث نعمة الله می کند با عاشقان
 ناله اش بشنو که از جان خوش خروشی می کند
 هدیه: نبوت و ولایت و هر نوع که باشد از اجتناب و اصطفاء.
 بعث: وحی به الهام صریح.
 سلام: درود.
 بهشت: وحی و پیام.
 پیام: اوامر و نواهی که خلایق بدان عمل کنند و آن به طریق
 وجوب بود.

میل: رجوع را گویند به اصل خود بی شعور، و آگاهی از
 اصل و مقصد، چون رجوع عناصر به اصل خود بی اختیاری.
 آرزو: میل است به اصل خود بی شعور و آگاهی، و علم به
 بعضی از اصل و مقصد.

مهر: میل به اصل خود و با وجود علم آگاهی از یافت مقصد.

- وصال : مقام وحدت مع الله تعالی در سراء و ضراء .
- کنار : دریافت اسرار و دوام مراقبه .
- بوس : ابتدای قبول و کیفیت کلام عملی و صوری و معنوی .
- فراق : غیبت از مقام وحدت .
- هجران : التفات به غیر حق درونی و بیرونی .
- غم : بند اهتمام طلب معشوق .
- اندوه : حیرت در کاری که ندانند .
- وجد و فقدان و خوف : حالاتی که در دل پدید آید بعد از مفارقت ، و باعث طلب باشد به اهتمام تمام و متأسف از مفارقت .
- کلبه احزان : وقت حزن .
- حزن : حالتی که در دل پدید آید [۱۵۷پ] بعد از مفارقت .
- غمکده : مقام مستوری .
- میدان : مقام شهود .
- چوگان : تقدیر جمیع امور به طریق جبر و قهر .
- گوی : مجبوری و مقهوری سالک به حسب حکم تقدیر .
- تظلم : استعانت و استعاذت بردن است به حضرت الهی از شیطان و نفس یا از تقصیر خود .
- ناله : مناجات .
- فریاد : ذکر جهری .
- آه : علامت جمال عشق که زبان از بیان قاصر باشد و

علامت کمال عاشق که زبان و بیان از آن قاصر باشد و به حقیقت از راه نبود از غایت اضطرار راه برآید .

فغان : ظاهر کردن احوال درون .

رنج : وجود امری که بر خلاف ارادت دل بود .

دود : حالتی که از محبت طاری شود و محب طاقت

حمل آن ندارد .

بیماری : قلق و انزعاج درون .

مردن : طرد و راندگی از حضرت حق .

راحت : وجود امری که موافق دل باشد .

زندگی : قبول و اقبال که به حضرت حق بود و این

زندگی به تدریج ابدی شود .

تندرستی : سرافرازماندن دل و قوای درونی و بیرونی .

فائوانی : بی قدری و دست نارسیدن به هر چه مراد و

مقصود باشد .

افتادگی : ظهور حالات الهی و ربوبیت و عدم قدرت

ارادی عبودیت سررا به حضرت حق .

خرابی : قطع تصرفات و تدبیرات عقل به توجه و تسلیم تمام .

بیهوشی : مقام طمس که محو صفات شود .

دیوانگی : ظفر و استیلای احکام عشق بر صفات عاشق

در اعمال که مقام محفوظی است .

مدهوشی : استهلاک ظاهر و باطن در عشق .

بندگی : مقام تکلیف .

آزادی : مقام حریت .

بینوایی : ناتوانی .

محنت : زحمات .

فقر : خلوکلی .

فقیری : عدم اختیاری که علم و عمل ازو مسلوب شده

باشد .

سعادت : خواندن ازلی .

شقاوت : راندن ازلی .

تزدیکی : شعور به معارف اسماء و صفات و افعال الهی .

دوری : شعور به معارف کیفیات عالم و تفرقه و دقایق .

کاملی : بطن السیر است ، و این گاه باشد که سبب دانستن

طریق باشد سالک را و کمال سالک باشد . چنین سیر اکمل سیرها

باشد که برصفت محتاج نباشد ، و گاه باشد که دیو عبور کند و این

سیر کمترین سیرها باشد . [۱۵۸ر]

شتاب : سرعت سیر و بی شعوری به معرفت دقایق مقامات ،

و این سیر به حکم جذبه باشد و به حکم اعتقاد سالک در اعمال

ریاضات و عبادات و تصفیه .

پاکبازی : توجه خالص که نه در اعمال ثواب عواهد و نه در

علوم رتبه، بلکه خالص خدای را گوید و خواهد .

حضور : مقام وحدت .

غیبت : مقام اثینیت .

گرمی : حرارت محبت .

سردی : برد نفس و این نهایت مقام محبت است .

خواب : فنای اختیاری در بشریت از افعال .

بیداری : عالم صحر جهت عبودیت .

اشتر : انسانیت .

قطار : نوعیت .

محمل : اوامر تکلیفی .

علف : شهوات و مشتبهات نفس و هر چه نفس را در آن

حظی باشد .

ساربان : رهنمای .

زر : مجاهده و ریاضت .

سیم : تصفیة ظاهری و باطنی .

شست و شوی : برداشتن خودیها که از تقصیر در وجود

آمده باشد و صفای حضور عاشق و معشوق .

جست و جوی : خرده گیری که از تقصیر در وجود آمده

باشد ، و منازعات را نیز گویند .

گفت و گوی : عتاب محبت آمیز .

گوهر : معانی و صفات الله را گویند .

بیت

عشق چیست از قطره دریا ساختن

عقل نعل کفش سودا ساختن

فکر چیست اسرار کلی حل شدن

کوه کندن در دل خردل شدن

ذوق چیست آگاه معنی آمدن

نه به فتوی نه به تقوی آمدن

صحو چیست از خود به خود ره یافتن

پس ز خود خود را منزله یافتن

محو چیست از خویش بی خویش آمدن

پس ز هر در نیز درویش آمدن

وجد چیست از صبح صادق خوش شدن

بی حضور آفتاب آتش شدن

فقد چیست از صبح با شام آمدن

هم ز عشق خویش با دام آمدن

عیب چیست از غیر پرده ساختن

خویشتن را زنده مرده ساختن

عین چیست آینه خویش آمدن

خویش را بی خویش در پیش آمدن

شکو چیست از خار گل پنداشتن

جزو را نادیده کل پنداشتن

شوق چیست از خویش بیرون آمدن

برامید مشک در خون آمدن

لطف چیست از ذره‌ای ذره شدن

عذر کمتر ذره را غره شدن

قهر چیست از مور پیل انگاشتن

پشاهای را جبرئیل انگاشتن

بسط چیست از هردو عالم سر زدن

خویش بر صید عالم دیگر زدن [۱۵۸پ]

قبض چیست اندر بر آتش شدن

یا چو پروانه شدن ناخوش شدن

بعد چیست از جسم جان انگاشتن

قهر دوزخ آسمان انگاشتن

خوف چیست از امن آزاد آمدن

در بهشت عدن ناشاد آمدن

امن چیست از مرگ بیرون زیستن

مرگ از پس کردن اکنون زیستن

عیش چیست از زندگی مرده شدن

پس همه در وی پس پرده شدن

وقت چیست از یک سر مو آمدن

صد بلا چون موی در رو آمدن

حال چیست از نفس متواری شدن

پس به استقبال جباری شدن

راه چیست از جان پناهی یافتن

گنج را دزدیده راهی یافتن

سیر چیست از جزو خود بیرون شدن

ذرگی بگذاشتن گردون شدن

حکم چیست از پیش جان برخاستن

پیش جانان جان فشان برخاستن

انس چیست از خود رهایی یافتن

در سویدا آشنایی بیافتن

مهر چیست از سنگ بستان ساختن

طفل خود را هر دو کیهان ساختن

وصل چیست از نیستی هست آمدن

پس ازین هر دو برون پست آمدن

نفحه چیست از لاهو الاهو شدن

پس دو عالم ناف یک آهو شدن

شرح چیست از عشق تحقیق آمدن

موی را چون قرع و انبیق آمدن

شرم چیست از لطفها آمیختن
 سایه خود دیدن و بگریختن
 چاره چیست از بود نابود آمدن
 پس به هیچ از جمله نخشود آمدن
 جهل چیست از دیده دریا ریختن
 در روش از آب گرد انگیختن
 جذبه چیست از جمله با هیچ آمدن
 هیچ را فی الجمله بی پیچ آمدن
 عدل چیست انصاف خود را خواستن
 هیچ انصاف از کسی ناخواستن
 فضل چیست اسرار را محرم شدن
 تا ابد جان پیش معنی گم شدن
 وعد چیست از ذوق شبنم داشتن
 چشم بر دریای اعظم داشتن
 امر چیست از بندگی جان داشتن
 ذره ذره محو فرمان داشتن
 نهی چیست از درد در دیر آمدن
 غیر دیدن در ولا غیر آمدن
 حسن چیست از رشع سرگردان شدن
 در رخ نمودگی حیران شدن [۱۵۹]

قبیح چیست آینه پشت آمدن

از همه تن با یک انگشت آمدن

نفع چیست از شمع کار آموختن

جمله را افروختن خود سوختن

ضرر چیست آتش مزاجی داشتن

سوختن ، مردن ، همه بگذاشتن

جد چیست از جان وفادار آمدن

پس به یک یک موی در کار آمدن

هزل چیست آب فراست ریختن

پس گلایی در نجاست ریختن

سهو چیست از پرده بر درماندن

زیر باران خفتن و تر ماندن

توبه چیست این جمله را بر هم زدن

خیمه زین عالم بدان عالم زدن

قصد چیست از دیده کوری ساختن

مردمک سوراخ موری ساختن

سجده چیست از سنگ خود در گل شدن

دردل گل عرش جان حاصل شدن

حج چیست از پا و سر بیرون شدن

کعبه دل جستن و در خون شدن

حکم چیست از ذره عرش آمدن
 گاو و ماهی را به هم فرش آمدن
 عفو چیست آزار جان برداشتن
 جرم خلقان جرم خود پنداشتن
 کبر چیست آبی به هاون کوفتن
 وز منی بردوست و دشمن کوفتن
 عجب نیست آهن ز گرمی سوختن
 دیو را ابلیسی آموختن
 جنگ چیست از جان عنانی داشتن
 هر سر مویی سنائی داشتن
 صلح چیست از ذات خود پنهان شدن
 سایه گشتن نیک و بد یک سان شدن
 خشم چیست از خود خیالی داشتن
 دوزخی را پر سفالی داشتن
 کینه چیست از سینه زندان کردن است
 ازدها در حقه پنهان کردن است
 جبن چیست از سایه ای پژمردن است
 چون شکوفه از دمی افسردن است
 بخل چیست از تشنگی جان دادن است
 همچو بوئیمار بحر افتادن است

- مکو چیست از زهر حلوا کردن است
وانگه آن حلوا ز سودا خوردن است
یاس چیست از جان طمع پیریدن است
خویش را چون سایه بی جان دیدن است
ذل چیست از نفس پاک افتادن است
زیربای سنگ چو خاک افتادن است
عز چیست از ننگ خود گردیدن است
در معز خویش خود را دیدن است
صدق چیست از راستی به بودن است
گر کمانی سر به سر زه بودن است [۱۵۹پ]
کذب چیست از بیخ فقح (?) جوشیدن است
تیر را اندر کمان بوسیدن است
حرص چیست از جمله گرد آوردن است
چون شود کوهی به زیرش مردن است
ذنب چیست از راه سر پیچدن است
با نجاست مشک در پیچیدن است
قطع چیست از جان به سفل افتادن است
شیشه ای از دست طفل افتادن است
حدس چیست اصل خدایی دیدن است
صبح صادق آشنایی دیدن است

طبع چیست از گل به گل افتادن است
 همچو خر بر یک نسق استادن است
 باس چیست آزدن دل خستگان است (۴)
 پس بریدن از بر پیوستگان است
 ضعف چیست از ضعف زیر افتادن است
 قوت پیلی را به موری دادن است
 حیف چیست از خاک در خون خفتن است
 هم درون پرده بیرون خفتن است
 بر چیست از تشنگی خود مردن است
 جمله را سیراب احسان کردن است
 وعظ چیست از کوه چشمه زادن است
 گفتن است و خلقت آن دادن است
 صمت چیست از دام هستی جستن است
 هر دو لب از ماسوی الله بستن است
 خلق چیست از خاک مفرش کردن است
 باسگان همکاسگی خوش کردن است
 ربیع چیست از بند مطلق گشتن است
 فانی خود باقی حق گشتن است
 حشر چیست از جهل گوهر سودن است
 یک نفس مشغول هستی بودن است

صبر چیست آهن برک (؟) آهن کردن است
 پشم را در چشم سوزن کردن است
 شکر چیست انعام دایم دیدن است
 پس در آن انعام منعم دیدن است
 علم چیست از ذره قافی کردن است
 تا ابد گردش طوافی کردن است
 زهد چیست آزاد دنیا بودن است
 دیده بان راه عقبی بودن است
 فقر چیست از گمراهی ره کردن است
 وز دو عالم دست کوتاه کردن است
 زرق چیست از زهر قند آوردن است
 آسمان را در کمند آوردن است
 جمع چیست از نقطه ساکن بودن است
 وز بلای خویش ایمن بودن است
 فرق چیست اندر جهان پیوستن است
 ذره ذره چیز در جان بستن است
 جوع چیست اصلاد و عالم خوردن است
 هم ز جوع آخر به زاری (۱) مردن است
 روزه چیست از غیر در گه بستن است
 و ز وجود و از عدم ره بستن است [۱۶۰]

۱- « به زاری » در حاشیه است و در متن دارد: « نهاری ».

ذکر چیست از درد درمان بردن است
 بر در دل نقب در جان بردن است
 قبله چیست آیات کبری دریدن است
 ذره ذره روی مولا دیدن است
 کعبه چیست اندر جوار افتادن است
 نو به نو در ناف عالم زادن است
 قوشه چیست از کل به کل به بودن است
 پس رهی بی هیچ ره پیمودن است
 حرف چیست از درد چیزی گفتن است
 شیرمردی پیش چیزی گشتن است
 قال چیست از قشر روغن خوردن است
 کوزه را با آب روشن خوردن است
 حیل چیست از عقده عزم جستن است
 پنبه و آهن به هم پیوستن است
 غصه چیست از کوه ره نادیدن است
 در سفر برف سیه باریدن است
 قصه چیست از مشکلی آشفتن است
 وانچه نتوان گفت هرگز گفتن است
 شعر چیست این جمله در یگشادن است
 شرح چندینی عجایب دادن است

گر چه بود این جایگه جولان راز

مصلحت نبود سخن گفتن دراز

تجلی: آن است که چون سلطان حق بر سر بنده غالب گردد تا در سراو جز حق چیزی نماند از غلبه سلطنت حق چنان گردد که گویی حق را می بیند، و ناپیک چیز در همه کون پیش دل بنده است شاید که دل بنده خدای را بیند. قال علی [ولی] الله: لو كشف الغطاء ما زددت یقینا. و روی عن جعفر بن محمد الباقر علیهما السلام: انا انا اعرابی. وقیل بل انا الباقور ع. فقال: اربیت الله حین عبدته؟ فقال ع: لا اعبد شیئاً الا الله. قال: کیف رأیته؟ قال: لم تره الا بصار بمشاهدة العیان ولکن رأته القلوب بحقایق الایمان، لا یدرک بالحواس ولا یقاس بالناس، معروف بالایات منعوت بالعلامات و هو الذی لا اله الا هو. قال الاعرابی: الله اعلم حیث یجعل رسالته.

تجلی که حق است آن باشد که فهم در نیابد که چه می بینم و عبارات بیان نتواند کردن که سر چه دید، وان که به فهم بدانند که چه می بینم یا به زبان عبارات تواند کردن که سر من چه دید این خاطر استدلال باشد. هنوز او را تمامی تجلی حق پدید نیامده است. و این چنان باشد که از صنع برصانع دلیل کند.

و مقام مشاهده مقام فنا باشد. و فانی را نه فهم ماند و نه عبارت. «المشاهدات خطرات لاوطنات».

و حال مشاهده [۱۶۰ پ] سکر واجب کند و حال غیبت صحو،

و صاحبی اگر از خویشتن سکر نماید کذاب است . و اگر سکران سپس از زوال سکر از آن سکر خبر دهد سکران نبوده است کذاب است .
و وصل بنده به حق آن باشد که از دون حق منفصل گردد ، و او خود به ذات خویش دون حق است . چندانکه در سر او حق پدید آید از شغل خویش فراغت پدید آید .

و استتار نه آن باشد که تجلی برخیزد . لکن تجلی حق او را از غیر حق سیر کند تا غیر حق را نبیند . تجلی و استتار هر دو به یک حال قایم گردد ، و تجلی به حق و استتار از غیر حق .

بیت

ای اسیر خود حجاب خود تویی
پاک باید راهت از گرد دویی
جان چو پروانه به روی شمع باش
آنگهی در بزم وحدت جمع باش
یک دل و صد آرزو بس مشکل است
یک مرادت بس بود چون یک دل است
هر که را دل در پریشانی کشد
زود بنیادش به ویرانی کشد
جان عاشق جمع در عین فناست
مرغ آزادست و با یار آشناست
تفرقه در بندگی پیدا شود
زانکه بازاریت پر از غوغا شود

تفرقه ز افعال حق آمد پدید
 جمع گردد کو به اوصافش رسید
 پرده راه تو هم اوصاف تست
 پرده های خویش را بر در نخست
 دل چو از سودای نفسانی برست
 بر سر تخت تجلی خوش نشست
 چیست انوار تجلی را نشان
 ز آنچه در سر تو آید بی گمان
 وهم و فهم آنجا ننگجد چون خیال
 نی عبارت را درین معنی مجال
 گه گشاید گنج افعال و صفات
 گه نماید پرتو انوار ذات
 چون فنا گردی فنا را در فنا
 از بقای حق رسیدی در بقا
 تجلی ظهور اسرار غیوب است بر قلوب صاحبدلان .

بیت

نوری از غیب چون هویدا شد دیده ما به نور بینا شد
 تجلی اول تجلی ذاتی است ، و تجلی ذات وحدها
 لذاتهاست و آن حضرت احدیت بود .

بیت

اسم و رسم و نعت و وصف اینجا مگو

وحدت او هم ز عین او بگو

زیرا که ذات حق وجود اوست و وحدت وجود عین او، و غیر حق

بی وجود [۱۶۱] وجود حق عدم مطلق بود. پس وجود محتاج نباشد در

احدیت خود به وحدت و تعین که ممتاز گردد از غیر. و وحدت وجود

عین اوست. و این وحدت منشأ احدیت و واحدیت است و عین ذات است

من حیث هی، یعنی مطلق که شامل احدیت و واحدیت است به «شرط ان

لاشیء معه» احدیت، و به «شرط ان یکون معه شیء» واحدیت. و حقایق

در ذات احدیت چون شجره بود در نوات و ذات غیب الغیوب.

بیت

کی نشیند غبار بر در او غیر را نیست بار بر در او

دل به غیب الغیوب خود بگذار این سخن می نگار بر در او

و تجلی ثانی که ظاهر گشته اعیان ممکنه ثابته که شتون ذات اند

لذاته تعالی و آن تعین اول است به صفت عالمیت و قابلیت، زیرا که

اعیان معلومات اول اند و ذاتیه قابلیه تجلی شهودی، و حق به آن تجلی

تنزل فرموده از حضرت احدیت به نسب اسمائیه.

بیت

تنزیل به عشق دل بداند حافظ

تحقیق خیال کی تواند حافظ

معنیء تنزل ار نداند حافظ

او کرد نزول و ما ترقی کردیم

و تجلی شهودی ظهور وجود است که مسمی است به اسم النور، و آن ظهور حق است به صور اسما در اکوان و اکوان صور صور اسماء الهیه اند و آن ظهور نفس الرحمن است .

بیت

همه اشیا به این نفس موجود گویا هست این خزینه وجود
طالب: جوینده را گویند از راه عبودیت به جهت کمال
نه از روی دوستی .

شوق: انزعاج دل در طلب معشوق .
اشتیاق: کمال انزعاج در میل کلی به حیثیتی که یافت و
نایافت یکسان باشد .

حسن: جمعیت کمالات است .
جلال: ظاهر شدن بزرگی معشوق از جهت استغنا از عاشق
و نفی غرور عاشق .

لقا: ظهور معشوق، چنانکه عاشق را یقین شود که اوست .
لطف: پرورش دادن معشوق عاشق را به طریق مواسا .
ملاحت: نهایت کمالات است .

ظرافت: ظهور انوار از راه مشاهده .
شنگی: احکام لوامع و طوابع انوار است .
شوخی: کثرت التفات و سرعت ورود آن است .
کرشمه: التفات .

شمایل : امتزاج جمالیات و جلالیات .

شیوه : اندک جذبه‌ای که گاه باشد و گاه نباشد، و سالک مغرور و مغلوب شود .

مکر : غرور دادن معشوق عاشق را گاهی به طریق لطف و موافقت و گاهی به طریق قهر و مخالفت .

فریب : استدراج [۱۶۱پ] الهی .

وفا : عنایت ازلی بی واسطه عمل خیر و اجتناب از شر .

جفا : پوشانیدن دل سالک از معارف و مشاهده و بازداشتن

از سیر در عروج .

ناز : فوت دادن معشوق عاشق .

خشم : ظهور صفات قهری .

کین : تسلط صفات قهری بر عاشق .

جنگ : امتحانات به انواع بلاها، ظاهری و باطنی .

صلح : قبول اعمال .

پرده: موانع که میان عاشق و معشوق باشد، و آن از لوازم

طریق باشد نه از جهت عاشق و معشوق .

حجاب: موانعی که عاشق را باز دارد به نوعی از جهت

عاشق به ارادت معشوق .

نقاب: اندک مانعی که عاشق را باز دارد .

بام: کشف حجاب .

خانه: خودی خود در مطاوعت علی سبیل البصیرة .
 مستوری: تقدس کنه ماهیت که از ادراک عالمیان پوشیده

باشد .

سرکشی: مخالفت ارادت سالک به حکم ارادت الهی .

تندی: بی نیازی الهی .

تیزی: رد کردن اعمال .

سلطانی: جریان اعمال و احوال .

امیری: ارادت جاری داشتن .

حاکمی: اوامر شرعی جاری کردن .

توانگری: حصول جمیع صفات کمال با وجود قدرت بر

اظهار هر صفتی .

توانایی: صفت فاعل مختار .

سواری: احاطت و استیلا .

تاختن: اثبات به طریق قهر .

توکنازی: جذبۀ الهی وقتی که سلوک مقدم باشد ، و از

مجاهده و زحمت بسیار کاری گشاده نشود - ناگاه جذبۀ در رسد و

کارهای او قبول کند و باقی احوال او تمام سازد و به مقصودش

رساند .

غارت: جذبۀ الهی بی واسطه مجاهده .

تاراج: سلب اختیار در جمیع احوال ظاهری و باطنی .

- بیگانگی : استغناء عالم ربوبیت .
 تکبر : بی‌نیازی از اعمال .
 شهود : وجود مطلق .
 محله : منصف شدن به صفات کمال .
 ده : وجود مستفاد .
 گنج : مقام عبودیت .
 دیده : اطلاع انوار الهی بر جمیع احوال سالک از خیر و شر .
 درد : آگاهی است از جدایی .

بیت

دردست دواى جان آگاه من است

من بنده دردمند و او شاه من است
 ملائکه را عقل و علم بر کمال است و نفوس ایشان همیشه
 مستغرق در فرایض، اما از درد بی‌نصیب‌اند . زیرا که ملائکه مظهر
 اسم الظاهراند، و درد در باطن دردمندان توان یافت .

بیت

باملائک قصه‌دردت مگوی درد دل از جان‌انسانی بجوی
 الهی بی‌دردان را دردی ده و دردمندان را دواى .

بیت

دواى درد دل ای یار دردست

بحمدالله که ما داریم در دست [۱۶۲]

از دردمندی سؤال کردند که لذت درد چیست فرمود: « من

ذاقه بهره . »

بیت

درد دردش نوش کن گر صاف درمان بایدت

همدم رندان ما شو گر فراوان بایدت

به مقتضای « کنت کتر أمخفيا » ، الحدیث - عرفابر آنند که

مقصود از ایجاد عالم جلا و استجلاست بامعرفت اسمای نامتناهی

حضرت الهی. و فقها و علما به حکم: « وما خلقت الجن والانس الا

لیعبدون » گفته اند که مراد عبودیت است. و دردمندی می گوید مقصود

از آفرینش درد دل حزین است. باری که درد دارد داند که این چنین

است. اگر چه کمالات صحابه کبار بسیار است، اما درد دل نصیب

بودردا بود .

درد دل از جان بودردا طلب دردمندی بایدت ما را طلب

درد باید درد باید درد مرد باید مرد باید مرد

مرد اگر بی درد باشد مرد نیست هر که او مردی بود بی درد نیست

درد درد عشق می نوشم مدام دردمندم دردمندم والسلام

امی: نزد محققین، منافی حفظ قرآن و اخبار نبویه و علم

کتاب نیست. بلکه امی آنست که در استخراج اشیاء از معانی و اسرار

به علم نظری فکری تصرف ننماید و به ادله فقهیه و قیاسات و تعلیلات

در احکام قانع نشود. و صاحب دلی که قلب مطهرش خالی بود از

علم نظری فکری امی خوانند عارفانش و قابل فتح الهی و شایسته

علم « و علمناه من لدنا علما ». این چنین عالمی بود امی، و به علم لدنی ایمان

درجه کمال می یابد. «یارب که ترا علم چنین روزی باده، بمحمد و آله
الامجاد .

الوجود: عند صاحب الوجود وجدان الحق ذاته بذاته والحق
وجود لا باینه الباطل والباطل هو العدم، كما قال صلى الله عليه وسلم،
اصدق كلمة قالتها الشاعر كلمة ليبدأ:

شعر

الا كل شيء ما خلا الله باطل

بیت

غير حق باطل بود یعنی عدم کی عدم را بار باشد در قدم
شهود محقق حقیقی بود وشهود مقلد خیالی. قال الله تعالى:
«ان في ذلك لذكرى لمن كان له قلب اى محقق و القى السمع وهو
شاهد اى مقلد. مقلد خود را شاهد بیند و حق را مشهود، و محقق حق را
شاهد یابد از هر شاهدهی و مشهود از هر مشهودی .

بیت

در حقیقت شاهد و مشهود اوست

نزد احمد حامد و محمود اوست [۱۶۲ پ]

[بیت]

ز واحد تا احد فرقی است ای یار ز من بشنو و لکن یاد می دار
احد بالذات باشد آن یگانه ولی واحد به کثرت گردد اظهار

بیت

به تو گر ذات بنماید تمامت ز غیرت نه نشان ماند نه نامت
همه عالم شود فانی به یک دم قیامت آن بود اینت قیامت

بیت

اگر موج و حباب ما بینی دمی بسا ما درین دریا نشینی
تفاوت هم به قید ما بیابی ولی بی قید، چه رومی چه چینی

بیت

ز یخ جامی بساز و پرکن از آب بنه در پیش آتش نزد اصحاب
چو بگدازد پیرس از حال هردو که چون هردو یکی باشند دریاب

بیت

تن مبارک تو از جهان ناسوتی است
اگر چه جان عزیزت لطیف لاهوتی است

بیت

اگر یکی به دو صد آینه نماید رو
عجب مدار اگر آن یکی دو صد پدید آید

به هر تعین اگر نام دیگرش بنهند
یکی بود که به اسما ظهور فرماید

قلب مصطلح : به اصطلاح صاحب‌دلان غیر مضمغه صنوبریه
است که بر جانب میسرۀ حیوان واقع شده، بلکه نفس ناطقه را قلب
می‌خوانند. اگر معرفت الهیه او را به طریق تفصیل حاضر باشد و اگر

اسماء و صفات الهیه نفس ناطقه را به وجه اجمال بود روح خوانند. و عارف در مقام روح مطابق عقل اول است و در مقام قلب نفس کلیه، قال الله تعالی: «ان فی ذلک لذكری لمن کان له قلب لتقلبه فی انواع الصور والصفات»، قال النبی علیه السلام: «ان القلوب بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء وسعت قلب...»

قلب عارف بالله از رحمة الله است، اما اوسع است از رحمة الله. زیرا که رحمت صفت واحده است و ذات با جمیع صفات در یک صفت نگنجد و در قلب عارف بالله گنجیده و رحمت الهیه با ذاتیه است با صفاتی، و هر واحدی یا عامه است یا خاصه و بشارت رحمتی وسعت کل شیء اشارت است به رحمت ذاتیه عامه و رحمت ذاتیه اوسع از قلب بالله، زیرا که دل مرحوم رحمت وجود است به وجود چون سایر موجودات.

بیت

همه مرحوم رحمة الله اند همه ممنون نعمه الله اند [۱۶۲ر]

اما رحمت ذاتیه خاصه، خاصه قلب عارف بالله است. اما رحمت صفاتیة رحمانیه عامه و رحیمیة خاصه.

سوانح: علم ذوقی که از عالم ارواح بر قلب انسانی نازل شود.

احدیت الهیه: مقام جمع وجود است.

واحدیت ذاتیه: مقام جمع الجمع که جمیع اشیاء و اسماء و صفات درین مقام مستهلک اند، الکفر افشاء مر الربوبية .

بیت

واحدیت طلب کن از اسما
 احدیت ولی ز ذات بجو
 محرم راز نعمة الله شو
 خوش بگو لا اله الا هو

بیت

جملة ذرات اکوان سربر
 ز آفتاب حسن او تابنده شد
 روح اعظم سایه آن حضرتت
 عالمی از سایه اش دل زنده شد

بیت

تا جامع اسمای الهی نشوی
 شایسته تخت پادشاهی نشوی
 تا غرقه دریا نشوی همچون ما
 داننده حال ما کماهی نشوی

بیت

به هر اسمی عروجی خاص ماراست

چنین مجمع درین عالم که آراست
 بصیورت : قوتی است در دل منوره به نور قدس که حقایق و
 بواطن اشیاء به او دیده شود، و چون منور گردد به نور قدس و به هدایت
 حق وهم و خیال از دیده او مرتفع شود .

بیت المقدس : دلی که طاهر بود از تعلق به غیر .

بیت الحرام :

دل انسان کامل است این دل که حرام است بر سوی المحبوب

هر که صاحب دلی چنین باشد طلب و طالب است و هم مطلوب
بیت العلاج: دلی که واصل بود به مقام جمع در حال فنا
در حق.

انزعاج: تحرک دل است به حضرت حق به تأثیر و عطف و سماع.
افانیه: حقیقتی که هر چه بنده را باشد به خود مضاف گرداند،
و انانیت حق وجودیه است و انانیت عبد عدمیه، «والعبد و ما فی یده
لمولاه».

جذبہ: تقرب عبد است به حضرت حق به مقتضی عنایت الهی،
و مهیا گردانیدن مجموع مایحتاج بنده در طی منازل و قطع مراحل
بی کلفت و سعی.

بیت

کار ما در میانه پیدا نیست کرم اوست سعی ما را نیست
الحقیقه ترک ملاحظه العمل لا ترک العمل.

جمال: تجلی حق است بوجه حق برای حق، و جمال مطلق
را جلال است و آن قهاریت جمال است. [۱۶۳ پ]

[بیت]

چو آفتاب بر آید ستاره ننماید کدام ذره در آن حال در حساب آید
و این مرتبه علو جمال است. اما مرتبه دنو او ظهور اوست
در مجموع اعیان، چنانکه گفته اند:

شعر

جمال کشفی کل الحقایق سافر و لیس له الا جلالک سائر

تجلبت للاکوان خلف ستورها قیمت(؟) بمایخفی علیه السرایر
وجمال و جلال احتجاب اوست به تعینات اکوان، و هر جمالی
جلالی دارد و هر جلالی اورا جمالی.

بیت

هر نقش خیالی که مرا در نظر آید حسنی و جمالی و جلالی بنماید
جمعیت : اجتماع همت است در توجه به سوی حضرت حق.

بیت

خوش مشغلی که او به حق مشغول است
شاه همه خلق و از همه معزول است
تفوقه : تقنع خاطرست و مشغولی به خلق.

بیت

مشغول به خلق دایما خوش نبود
نزد تو خوش است پیش ما خوش نبود
مشغول به خود خود ز خدا محجوب است
محجوب ز حضرت خدا خوش نبود

جمع : شهود حق است بی خلق .

جمع الجمع : شهود حق است قایم به خلق .

الهواء : اعتبار ذات است به حسب غیبت و فقد.

غایب ز حق است «هو» از آن می گوید

گم کرده هویت و به «هو» می جوید

هبا : ماده ای است که مصور صور اجسام عالم در او پیدا

می گرداند و او را عنقا گفته اند، و حکما او را [خوانند، و حضرت
امام کرم الله وجهه او را «هبا» فرمود :

بی صور او را وجودی هست نیست

این محل بی حال بودی هست نیست

همت عالی : همم عالیہ متعلق نگردد الا به حق، و ملتفت

نشود بغیر او، و راضی نبود به احوال و مقامات، و توقف ننماید به
سما و صفات، و نظر نفرماید الا به عین ذات .

گرچه جام می و پیمانہ همی کردم نوش

همت عالی من میل بدان خم می کرد

هوی : میل نفس به مقتضیات طبع .

هواجس : خاطر نفسانی .

هیولی : باطنی که صورتی در او ظاهر گردد .

وارد : آنچه نازل شود بردل از معانی از غیر عمل از عبد .

واقعه : آنچه فرود آید به دل از عالم غیب به هر طریق که

باشد .

وصل : فنای عبد است از اوصاف خود در اوصاف حق،

و آن تحقق است به اسماء الله تعالی .

وفای به عهد عبودیت : آنست که هر نقصی که بینی از خود

بینی و کمال از حضرت حق .

ولی : آن کس که تولی کند به حق، و متابعت نماید امر او را

ومحافظت او از عصیان، [۱۶۴] و نگاه دارد او را از خذلان تا برساندش در کمال به درجهٔ حال.

ولایت : قیام عبدست به حق در حال فنا از خود، و ولی فانی است در حق و باقی است به حق.

حال : عطبه ای که بر دل فرود آید به محض موهبت از غیر عمل.

حجاب : انطباع صورت در دل که مانعاً قبول تجلی حقایق بود.
حریت :

وارسته ز بندگی اغیار آزاد بود به نزد احرار

وحریت بر مراتب است: حریت عامه از رق شهوات، وحریت

خاصه از رق مرادات به فنای ارادت ایشان در ارادت حق، وحریت خاصه

الخاصه از رق رسوم و آثار به فنای وجود خود در تجلی نور الانوار.

بیت

بنده ای گر چنین بود آزاد سیدست بر خلیفهٔ بغداد

حفظ عهد : امثال به واجبات و اجتناب از منہیات .

طوالع : اول چیزی که پیدا شود از تجلیات اسماء الهیه

بر باطن عبد، و مزین گرداند اخلاق و اوصافش .

ظاهر : پاکی که خدای تعالی او را نگاه دارد از مخالفات.

ظاهر الظاهر :

بیت

دامن او از معاصی پاک و ظاهر ظاهر است

این چنین پاکی توان گفتن که ظاهر ظاهر است

ظاهرالباطن : معصومی که حق تعالی او را از وساوس و هواجس و تعلق به اغیار نگاه دارد .

ظاهرالسر : پاکی که لحظه‌ای و لمحهای از الله تعالی غافل و ذاهل نماند .

ظاهرالسر والانیت : صاحب‌دلی که دایم قائم بود به ادای سنیه حقوق حق به رعایت جانبین .

بیت

صورت و معنی رعایت می‌کند دینی و عقبی رعایت می‌کند
ظاهر و باطن به هم آراسته هر دو را یعنی رعایت می‌کند
روزجمعه : وقت لقا و وصول .

کیمیا : قناعت به موجود و ترک تشوق به سوی مقصود .
کیمیای سعادت : تهذیب اخلاق به اجتناب رذایل و تزکیه نفس از ذمایم و اکتساب فضایل و تجلی به حل کمالات .

کیمیاءالعوام : استبدال متاع اخروی باقی به حطام [۱۶۴پ]
دنیوی فانی .

کیمیاءالخواص : تخلیص دل است از کون به استتار مکنون .
لاهورت : حیات است که ساریه است در اشیاء .
ناسوت : محل آن و ذلک الروح .

[بیت]

روح و شمع و شعاع اوست حیات خانه روشن از او و او از ذات

لیلة القدر : شبی که سالک را به تجلی خاص مشرف گردانند تا به آن تجلی بشناسد قدر و رتبه خود به نسبت با محبوب .
 مجذوب : عزیزی که حق تعالی او را از برای خود برگزیند و برساند او را به جمیع مقامات و مراتب بی کلفت کسب و تعب طلب .
 محفوظ : آنست که نگاه داشته باشد او را حق از مخالفات قول و فعل و ارادت .

محو : فنای احوال عبدست در فعل حق .

محوارباب ظواهر : رفع اوصاف عادت است و خصال ذمیمه و ما یقابل آن، و آن اقامت احکام عبادت است و اکتساب اخلاق حمیده .

محوارباب سرایر : ازاله علل و آفات و اثبات مواصلات است .

محو جمع و محو حقیقی : فنای کثرت است در وحدت .

بیت

در نظر غیر عین آب نماند محو شد قطره و حجاب نماند

محاضره : حضور دل است با حق .

محادثه : خطاب حق است بنده را در صورتی از عالم ملک .

مطالعه : توفیقات حق است عارفان را .

موت : قمع هوای نفس .

موت ابیض : گرسنگی .

موت اخضر : ترک تجمل و تکبر و کهنه پوشی و قناعت .

موت احمر : مخالفت نفس .

موت اسود: تحمل ایذای خلق . اگر نفس به موت اسود
بمیرد دل زنده شود به وجود حق از امداد حضرت جود مطلق .

سفر : توجه دل است به حضرت حق .

سواد الوجه فی الدار: فناست در حق به کلیه، به حیثیتی
که صاحب این فنا وجود نماند. نه در ظاهر، نه در باطن، نه در دنیوی،
نه در عقبی. و آن فقر حقیقی است و رجوع به عدم اصلی .

عارف: صاحب نظری که الله تعالی او را بیناگرداند به ذات
وصفات و اسماء و افعال خود و معرفت او از دیده بود .

عبادت : غایت تذلل .

قرب : وفا [ی] به عهد سابق میان حق و بنده .

شیخ: انسان کامل است در شریعت و طریقت و حقیقت، و
بالغ بود در تکمیل علوم ثلثه .

خاطر: [۱۶۵ر] آنچه وارد شود بر دل از خطاب ، و آن
بر چهار اقسام است:

اول خاطر ربانی است،

بیت

درین خاطر خطر هرگز نباشد ورا میل خطا هرگز نباشد

دوم خاطر ملکی، و آن باعث بر مندوب یا مفروض یا

آنکه صلاح حال ما باشد بود .

سیم نفسانی، و آن خاطری بود که در آن حفظ نفس بود.
 چهارم شیطانی، و آن خاطری بود که دعوت کند به مخالفت حق.
 و خواطر اربعه را به میزان شرع موازنه باید کرد. خاطری
 که ترا دعوت حق می کند ربانی، و خاطری که آن را مانعی پیدا می شود
 ملکی، و خاطری که درو کراهیت یا مخالفت شرع باشد اگر
 به اندک توجهی زایل شود شیطانی، و اگر الحاح نماید نفسانی.
 خلوت: محادثه سرست با حق به حیثیتی که غیری مجال نیابد.
 خلع عادات: تحقق است به عبودیت به حیثیتی که در آن
 عبودیت داعیه‌ای که مقتضی طبع و عادت باشد نباشد.

بیت

بگذر ز طبیعت و ز عادت کز بندگیش بری سعادت
 ذوق: اول درجات شهود حق است به حق.
 تحقیق: ظهور حق است در صور اکوان.

بیت

نخست از فکر خوبشم در تحیر چه چیزست آنکه گویندش تفکر

بیت

تفکر رفتن از باطل سوی حق
 به جزو اندر بدیدن کل مطلق
 محقق را که از وحدت شهودست
 نخستین نظره بر عین وجودست

دلی کز معرفت نور و صفا دید
 بود فکر نکو را شرط تجرید
 ظهور جمله اشیا به ضدست
 چو نبود ذات او را ند و همتا
 ندارد واجب از ممکن نمونه
 زهی نادان که او خورشید تابان
 ز هر چیزی که دید اول خدا دید
 پس آنکه لمعای از نور تأیید
 ولی حق را نه مانند و نه ندست
 ندانم تا چگونه دانی او را
 چگونه داندش آخر چگونه
 به نور شمع جوید در بیابان

بیت

اگر خورشید بر [یک] حال بودی
 ندانستی کسی کین پرتو اوست
 جهان جمله فروغ نور حق دان
 چو نور حق ندارد نقل و تحویل
 خرد را نیست تاب نور آن روی
 ز نایبایی آمد آن رای تشبیه
 رمد دارد دو چشم اهل ظاهر
 کلامی گو ندارد ذوق توحید
 درو هر چه بگفتند آن کم و بیش
 منزّه دانش از چند و چه و چون
 شعاع او به یک منوال بودی
 نبودی هیچ فرق از مغز تا پوست
 حق اندر وی ز پیدایی است پنهان
 نیاید اندرو تغییر و تبدیل [۱۶۵ پ]
 برو از بهر آن چشمی دگرجوی
 ز یک چشمی است ادراکات تنزیه
 که از ظاهر نبیند جز مظاهر
 به تاریکی درست از علم تقلید
 نشانی داده اند از دیده خویش
 تعالی شأنه عما بقولون

بیت

در الافکر کردن شرط راه است
 بود در ذات حق اندیشه باطل
 ولی در ذات حق محض گناه است
 محال محض دان تحصیل حاصل

چو آیاتست روشن گشته از ذات
 همه عالم به نور اوست پیدا
 ننگنجد نور حق اندر مظاهر
 رهاکن عقل را باحق همی باش
 در آن موضع که نور حق دلیلست
 فرشته گرچه دارد قرب درگاه
 چو نور او ملک را پر بسوزد
 بود نور خرد در ذات انور
 چو مبصر در نظر نزدیک گردد
 سیاهی گریدانی نور ذات است
 سیه جز قابض نور بصر نیست
 چه نسبت خاک را باعالم پاک
 سیه رویی ممکن در دو عالم
 «سواد الوجه فی الدارین» درویش
 خوشا آن دم که مایه خویش باشیم
 درین مشهد که انوار تجلی است
 سخن دارم ولی ناگفتن اولیست

بیت

اگر خواهی که بینی چشمه خور
 چو چشم سر ندارد طاق تاب
 ازو چون روشنی کمتر نماید
 ترا حاجت بود باجرم دیگر [۱۶۶]

توان خورشید تابان دیدن از آب
 در ادراک تو حالی می فزاید

عدم آینه هستی است مطلق
 عدم چون گشت هستی را مقابل
 شد آن وحدت ازین کثرت پایدار
 عدد گر چه یکی دارد بدایت
 عدم در ذات خود چون بود صافی
 حدیث و کنت کتراه [را] فروخوان
 عدم آینه، عالم عکس و انسان
 تو چشم عکسی و او نور دیده است
 جهان انسان شد و انسان جهانی
 چونیکو بنگری در اصل این کار
 حدیث قدسی این معنی بیان کرد
 جهان را سر به سر آینه ای دان
 اگر یک قطره رادل بر شکافی
 به هر جزوی ز خاک ار بنگری راست
 به اعضا پشه ای مانند پیل است
 دل هر حبه ای صد خرمن آمد
 به پرپشه ای در جای جانی
 بدان خردی که آمد حبه دل
 درو در جمع گشته هر دو عالم
 بین عالم همه درهم سرشته

کزو پیدا است عکس تابش حق
 درو عکسی شد اندر حال حاصل
 یکی را چون شمردی گشت بسیار
 ولکن هرگز نش بود نهایت
 ازو با ظاهر آمد گنج مخفی
 که تا پیدا بینی سر پنهان
 چو چشم عکس دروی شخص پنهان
 به دیده دیده ای را دیده دیدست
 ازین پاکیزه تر نبود بیانی
 هم او بیننده، هم دیده است و دیدار
 و بی بیصر و بی یسمع عیان کرد
 به هر یک ذره در صد مهر تابان
 برون آید ازو صد بحر صافی
 هزاران آدم اندر وی هویدا است
 در اسما قطره ای مانند نیل است
 جهانی در دل یک ارزن آمد
 درون نقطه ای جسم آسمانی
 خداوند دو عالم راست منزل
 گهی ابلیس گردد گناه آدم
 ملک در دیو و شیطان در فرشته

همه با هم به هم چون دانه و بر
 به هم جمع آمده در نقطه خال
 ازل عین ابد افتاد با هم
 ز هر یک نقطه زین دور مسلسل
 ز هر نقطه چو دوری گشت دایر
 اگر یک ذره را برگیری از جای
 همه سرگشته و یک جزو از ایشان
 تعین هر یکی را کرده محبوس
 تو گویی دایماً در سیر و حبستند
 همه در جنبش و دایم در آرام
 همه از ذات خود پیوسته آگاه
 به زیر پرده ای هر ذره پنهان

بیت

تو از عالم همین لفظی شنیدی
 چه دانستی ز صورت یا ز معنی
 بگو سیمرخ و کوه قاف چبود
 کدامست آن جهان کان نیست پیدا
 همین نبود جهان آخر که دیدی
 بیا بنما که جابلقا کدام است
 بیا بر گو که از عالم چه دیدی
 چه باشد آخرت چون است دنیا
 بهشت و دوزخ و اعراف چبود
 که یک روزش بود یک سال اینجا
 نه و ما [لا] ببصرون، آخر شنیدی
 جهان و شهر جابلسا کدام است

مشارق یا مغارب را بیندیش
 بیان «مثلهن» از ابن عباس
 تو در خوابی و این دیدن خیال است
 به صبح حشر چون گردی تو بیدار
 چو بر خیزد خیال چشم احوال
 چو خورشید عیان بنمایدت چهر
 فتد یک تاب او بر سنگ خاره
 بدان اکنون که کردن می توانی
 چه می گویم حدیث عالم دل
 جهان آن تو و تو مانده عاجز
 چو محبوسان به یک منزل نشسته
 نشستی چون زنان در کوی ادبیر
 دلبران جهان آغشته در خون
 چه کردی فهم ازین دین عجایز
 زنان چون ناقصان عقل و دین اند
 اگر مردی برون آی و نظر کن
 میاسا روز و شب اندر مراحل
 خلیل آسا برو حق را طلب کن
 ستاره بامه و خورشید اکبر
 بگردان زین همه ای راهرو روی

که این عالم ندارد از یکی پیش
 شنو پس خویشتن را نیک بشناس
 هر آنچه دیده ای از وی مثال است
 بدانی کان همه وهم است و پندار
 زمین و آسمان گردد مبدل
 نماند نور خورشید و مه و مهر
 شود چون پشم رنگین پاره پاره
 چو نتوانی چه سود آن را که دانی
 ترا ای سر نشیب و پای در گل
 ز تو محروم تر کس نیست هرگز [۱۶۷ر]
 به دست عجز پای خویش بسته
 نمی گردی ز جهل خویشتن سیر
 تو سر پوشیده نهی پای بیرون
 که بر خود جهل می داری تو جایز
 کجا مردان ره ایشان گزینند
 هر آنچه آید به پیشت زان گذر کن
 مشو موقوف همراه و رواحل
 شبی را روز روزی را به شب کن
 بود حس و خیال و عقل انور
 همیشه «لا احب الالفین» گوی

ویا چون موسی عمران ازین راه
 ترانا کوه هستی پیش باقی است
 حقیقت کهر با ذات تو کاه است
 تجلی گر رسد بر کوه هستی
 گدائی گردد از یک جذب شاهمی
 برو اندر پی خواجه با سری
 برون آی از سرای امهانی
 گذاری کن ز کاف گنج کونین
 دهد حق مر ترا هر چه تو خواهی

بیت

به نزد آنکه جانش در تجلی است
 عرض اعراب و جوهر چون حروفست
 ازو هر عالمی چون سوره خاص
 نخستین آیتش عقل کل آمد
 دگر نفس کل آمد آیت نور
 سیم آیه درو شد عرش رحمن
 پس از وی حرفهای آسمانی است
 نظر کن باز در جرم عناصر
 پس از عنصر بود جرم سه مولود
 به آخر گشت نازل نفس انسان
 همه عالم کتاب حق تعالی است
 مراتب همچو آیات و وقوفست
 یکی زوفاتحه و آن دیگر اخلاص
 که در وی همچو پای بسمل آمد
 که چون مصباح شد در غایت نور
 چهارم آیه الکرسی همی دان [۱۶۷ پ]
 که در وی صورت سبع المثانی است
 که هر یک آیتی هستند باهر
 که نتوان کرد این آیات معدود
 که بر ناس آمد آخر ختم قران

بیت

تویی محبوس زندان طبایع
 برون آی و نظر کن در صنایع
 تفکر کن تو در خلق سماوات
 که تا مملوح حق گردی به آیات
 بین یک‌ره که تا خود عرش اعظم
 چگونه شد محیط هر دو عالم
 چرا کردند نامش عرش رحمن
 چه نسبت دارد او با قلب انسان
 چرا در جنبش‌اند این هر دو مادام
 که یک لحظه نمی گیرند آرام
 مگر دل مرکز عرش محیط است
 که آن چون نقطه، وین جسم بسیط است
 برآید در شب و روزی کما بیش
 سرا پای ترا ای مرد درویش
 ازو در جنبش، اجسام مدور
 چرا گشتند یک ره نیک بنگر
 ز مشرق تا به مغرب همچو دولا ب
 همی گردند دایم بی خور و خواب

به هر روز و شبی این چرخ اعظم
 کند دور تمامی گرد عالم
 وزو افلاک دیگر هم بدین سان
 به چرخ اندر همی باشند گردان
 ولی برعکس دور چرخ اطلس
 گهی کتس جواری گاه ختس
 معدل کرسی ذات البروج است
 که دروی نی تفاوت نی فروج است
 حمل با ثور و با جوزا و خرچنگ
 بروبر همچو شیر و خوشه آونگ
 دگر میزان و عقرب پس کمان است
 ز جدی و دلو و حوت آنجا نشان است
 ثوابت یک هزار و بیست و چارند
 که بر کرسی مقام خویش دارند
 به هفتم چرخ کیوان پاسبان است
 ششم برجیس را جای و مکان است
 بود پنجم فلک مریخ را جای
 به چارم آفتاب عالم آرای
 سیم زهره ، دوم جای عطارد
 قمر بر چرخ دنیی گشت وارد

زحل را جدی و دلو و مشتری باز
 به قوس و جدی کرد انجام و آغاز
 حمل با عقرب آمد جای بهرام
 اسد خورشید را شد جای و آرام [۱۶۸]
 چو زهره ثور و میزان ساخت گوشه
 عطارد رفت در جوزا و خوشه
 قمر خرچنگ را هم جنس خود دید
 ذنب چون رأس شد یک عقدہ بگزید
 قمر را بیست و هشت آمد منازل
 شود با آفتاب آنگه مقابل
 پس از وی همچو عرجون قدیم است
 ز تقدیر عزیزی کو علیم است
 اگر در فکر گردی مرد کامل
 هر آینه بگویی نیست باطل
 کلام حق همی ناطق بدین است
 که باطل دیدن از ضعف یقین است
 وجود پشه دارد حکمت ای خام
 نباشد در وجود تیر و بهرام
 ولی چون بنگری در اصل این کار
 فلک بینی [نو] اندر حکم جبار

منجم چون زایمان بی نصیب است

اثر گوید کزین شکل غریب است

نمی بیند مرین چرخ مدور

ز امر و حکم حق گشته مسخر

بیت

تو گوئی هست این افلاک دوار

به گردش روز و شب چون چرخ فخار

وزو هر لحظه ای دانای داور

ز آب و گل کند یک ظرف دیگر

هر آن جان در زمان و در مکان است

ز یک استاد و از یک کارخانه است

کواکب گر همه اهل کمال اند

چرا هر لحظه در نقص و وبال اند

همه در جای سیر ولون و اشکال

چرا گشتند آخر مختلف حال

چرا گه در حسیض و گه در او جند

گهی تنها فتاده گاه زوجند

دل چرخ از چه شد آخر پر آتش

ز شوق کیست او اندر کشاکش

همه انجم برو گردان پیاده
 گهی بالا و گه شیب اوفتاده
 عناصر باد و آب و آتش و خاک
 گرفته جای خود درزیر افلاک
 ملازم هر یکی در منزل خویش
 که پانهند یک ذره پس و پیش
 چهار اضداد در طبع و مراکز
 بهم جمع آمده کس دید هرگز
 مخالف هر یکی در ذات و صورت
 شده یک چیز از حکم ضرورت
 موالید سه گانه گشته زیشان
 جماد آنگه نبات آنگاه حیوان
 هیولی رو نهاده در میانه
 ز صورت گشته صافی صوفیانه
 همه از امر و حکم داد داور
 به جان استاده و گشته مسخر [۱۶۸ پ]
 جماد از قهر بر خاک اوفتاده
 نبات از مهر بر پا ایستاده
 نزوع جانور از صدق و اخلاص
 بی ابقای جنس و نوع و اشخاص

همه بر حکم داور داده اقرار
 مرو را روز و شب گشته طلبکار
 به اصل خویش یک ره نیک بنگر
 که مادر را پدر شد باز مادر
 جهان را سر به سر در خویش می بین
 هر آنچه آمد در آخر پیش می بین
 در آخر گشت پیدا نقش آدم
 طفیل ذات او شد هردو عالم
 نه آخر علت غایی در آخر
 همی گردد به ذات خویش ظاهر
 ظلومی و جهولی ضد نورست
 ولکن مظهر عین ظهورست
 چو پشت آینه باشد مکرر
 نماید روی شخص از عین دیگر
 شعاع آفتاب از چارم افلاک
 نگردهد مضمکس جز از سر خاک
 تو بودی عکس معبود ملایک
 از آن گفندی نو مسجود ملایک
 بود از هر تنی پیش تو جانی
 وزو در بسته با تو و یسمانی

از آن گشتند امرت را مسخر
 که جان هریکی در تست مضمهر
 تو مغز عالمی زان در میانی
 بدان خود را که تو جان جهانی
 جهان عقل و جان همسایه تست
 زمین و آسمان از سایه تست
 بین کان نیستی که عین هستی است
 بلندی را نگر کو ذات پستی است
 طبیعی قوت تو ده هزارست
 ارادی برتر از حصر و شمارست
 وزان هریک شده موقوف آلات
 ز اعضا و جوارح وز رباطات
 طیبیان اندر آن گشتند حیران
 فرو ماندند در تشریح انسان
 نبرده هیچکس ره سوی این کار
 به عجز خویش هریک کرده اقرار
 ز حق با هر یکی حظی و قسمی است
 معاد و مبدا هریک ز اسمی است
 از آن اسم اند موجودات قایم
 بدان اسم اند در نسبیج دایم

به مبدأ هر یکی زان مصدری شد
 به وقت باز گشتن چون دری شد
 از آن در کامد اول هم به در شد
 اگر چه در معاش از در به در شد
 از آن دانسته‌ای تو جمله اسما
 که هستی صورت عکس مسما [۱۶۹ر]
 ظهورت قدرت و علم و ارادت
 بت است ای بنده صاحب سعادت
 سمیعی و بصیر و حی و دانا
 بقاداری نه از خود لیک از آنجا
 زهی اول که عین آخر آمد
 زهی باطن که عین ظاهر آمد
 تو از خود روز و شب اندر گمانی
 همان بهتر که خود را می‌ندانی
 چو انجام تفکر شد تحیر
 بر اینجا ختم شد بحث تفکر

بیت

مسافر آن بود کو بگذرد زود
 ز خود صافی شود چون آتش از دود

سلوکش سیر کشفی دان ز امکان
 سوی واجب به ترک شین نقصان
 به عکس سیر اول در منازل
 رود تا گردد او انسان کامل
 بدان اول که تا چون گشت موجود
 که تا انسان کامل گشت مولود
 در اطوار جمادی بود پیدا
 پس از روح اضافی گشت دانا
 پس آنگه جنبشی کرد او ز قدرت
 پس از وی شد زحق صاحب ارادت
 به طفلی کرد باز احساس عالم
 درو بالفعل شد وسواس عالم
 چو جزویات شد در وی مرتب
 به کلیات ره برد از مرکب
 غضب گشت اندرو پیدا و شهوت
 وزیشان خاست بخل و حرص و نخوت
 به فعل آمد صفت‌های ذمیمه
 بتر شد از دد و دیو و بهیمه
 تنزل را بود این نقطه اسفل
 که شد با نقطه وحدت مقابل

شد از افعال وحدت بی نهایت
 مقابل شد ازین رو با بدایت
 اگر گردد مقید اندرین دام
 به گمراهی بود افزون ز انعام
 اگر نوری رسد از عالم جان
 ز فیض جذبہ یا از عکس نور برهان
 دلش با نور حق همراز گردد
 از آن [] که آمد باز گردد
 ز جذبہ یا ز برهان یقینی
 رهی باید به ایمان یقینی
 کند یک رجعت از سجین فجّار
 رخ آرد سوی علّین ابرار
 به توبہ متصف گردد در آن دم
 شود در اصطفای اولاد آدم
 ز افعال نکوہیدہ شود پاک
 چو ادریس نبی آید بر افلاک
 چو یابد از صفات بد نجاتی
 شود چون نوح از آن صاحب ثباتی [۱۶۹پ]
 نماید قدرت جزویش در کل
 خلیل آسا شود صاحب نوکل

ارادت با رضای حق شود ضم
 شود چون موسی اندر باب اعلم
 ز علم خویشتن یابد رهایی
 چو عیسی نبی گردد سمایی
 دهد یکباره هستی را به تاراج
 در آید از پی احمد به معراج
 رسد چون نقطه آخر به اول
 در آنجانی ملک ماند نه مرسل

بیت

نبوت آفتاب آمد ولی ماه	مقابل گردد اندر «لی مع الله»
نبوت در کمال خویش صافی است	ولایت اندرو پیدانه مخفی است
ولایت در ولی پوشیده باید	ولی اندر نبی پیدا نماید
ولی از پیروی چون همدم آید	نبی را در ولایت محرم آید
به آن «کتتم تحبون» یابد او راه	به خلوت خانه «یحیبکم الله»
در آن خلوت سرا محبوب گردد	به حق یکبارگی مجذوب گردد
بود تابع ولی از روی معنی	بود عابد ولی در کوی معنی
ولی وقتی رسد کارش به اتمام	که با آغاز گردد باز انجام

بیت

کسی مرد تمام است کز تمامی	کند باخواجگی کار غلامی
پس آنگاهی که بپساید او مسافت	نهد حق بر سرش تاج خلافت

بقایب یابد او بعد از فنا باز	رود ز انجام ره دیگر به آغاز
شریعت را شعار خویش سازد	طریقت را دثار خویش سازد
حقیقت خود مقام ذات او دان	شده جامع میان کفر و ایمان
به اخلاق حمیده گشته موصوف	به علم وزهد و تقوی بوده معروف
همه با او ولی او زین همه دور	به زیر قبه‌های ستر مستور

بیت

تبه گردد سراسر مغز بادام
 گرش از پوست بخراشی گه خام
 ولی چون پخته شد بی پوست نیکوست
 اگر مغزش بر آری بشکنی پوست
 شریعت پوست، مغز آمد حقیقت
 میان این و آن باشد طریقت
 خلل در راه سالک نقص مغزست
 چو مغزش پخته شد بی پوست نغزست
 چو عارف بایقین خویش پیوست
 رسیده گشت مغز و پوست بشکست [۱۷۰]
 وجودش اندرین عالم نیابد
 برون رفت و دگر هرگز نیابد
 و گر با پوست یابد تابش خور
 درین نشأت کند يك دور دیگر

درختی گردد او از آب و از خاک
 که شاخ او رود برهفتم افلاک
 همان دانه برون آید دگر بار
 یکی صد گشته از تقدیر جبار
 چو سیر حبه بر خط شجر شد
 ز نقطه خط ز خط دوری دگر شد
 چو شد در دایره سالک مکمل
 رسد هم نقطه آخر به اول
 دگر باره شود مانند پرگار
 بر آن کاری که اول بود بر کار
 چو کرد او قطع یکباره مسافت
 نهد حق بر سرش تاج خلافت
 ناسخ نبود این کز روی معنی
 ظهورات است در عین تجلی
 وقد سالوا و قالوا ماالنهاية
 وقيل هي الرجوع الى البداية

بیت

نبوت را ظهور از آدم آمد کمالش در وجود خاتم آمد
 ولایت بود باقی تا سفر کرد چون نقطه در جهان دوری دگر کرد

ظهور کل او باشد به خاتم
وجود اولیا او را چو عضوند
چو او از خواجه یابد نسبت نام
شود او مقتدای هر دو عالم

بدو گردد تمامی دور عالم
که او کل است و ایشان همه چو جزوند
ازو با ظاهر آید رحمت عام
خلیفه گردد از اولاد آدم

بیت

چون نور آفتاب از شب جدا شد
دگر باره زدور چرخ دوار
بود نور نبی خورشید اعظم
اگر تاریخ عالم را بخوانی
ز خود مردم ظهور سایه ای شد
زمان خواجه وقت استوا بود
به خط استوا بر قامت راست
چو کرد او بر صراط حق اقامت
نبودش سایه کو دارد سیاهی
ورا قبله میان غرب و شرق است
به دست او چو شیطان شد مسلمان
مراتب جمله زیر پایه اوست
ز نورش شد ولایت سایه گستر
ز هر سایه که اول گشت حاصل
کنون هر عالمی باشد ز امت

ترا صبح و طلوع و استوا شد
زوال و عصر و مغرب شد پدیدار
گه از موسی پدید و گه ز آدم
مراتب را یکایک باز دانی
که او معراج دین را پایه ای شد
که از هر ظل و ظلمت مصطفی بود
ندارد سایه پیش و پس چپ و راست
به امر «فاستقم» می داشت قامت
زهی نور خدا ظل الهی [۱۷۰ب]
ازیرا در میان نور غرق است
به زیر پای او شد سایه پنهان
وجود خاکبان از سایه اوست
مغارب باه شارق شد برابر
در آخر شد یکی دیگر مقابل
رسولی را مقابل در ولایت

بود از هر ولی ناچار افضل	نبی چون در نبوت بود اکمل
بر اول نقطه شد هم ختم آخر	ولایت شد بمنحاتم جمله ظاهر
جماد و جانور یابد ازو جان	ازو عالم شود بر امن و ایمان
شود عدل حقیقی جمله ظاهر	نماند در جهان یک نفس کافر
درو پیدا نماید وجه مطلق	بود از شر وحدت واقف حق

بیت

کسی بر سر وحدت گشت واقف
 که او واقف نشد اندر موافق
 دل عارف شناسای وجودست
 وجود مطلق او در شهود است
 بجز هست حقیقی هست بشناخت
 و یا هستی که هستی پاک در باخت
 وجود تو همه خارست و خاشاک
 برون انداز اکنون جمله را پاک
 برو تو خانه دل را فرو روب
 مهیا کن مقام و جای محبوب
 چو تو بیرون شدی او اندر آید
 به تو بی تو جمال خود نماید
 کسی کواز نوافل گشت محبوب
 بلای نفی کردش خانه جاروب

درون جان محبوب او مکان یافت

ز بی بصره نشان یافت

ز هستی تا بود باقی بود شین

نیابد علم عارف صورت عین

موانع تا نگردانی ز خود دور

درون خانه دل نایدت نور

موانع چون درین عالم چهارست

طهارت کردن از وی هم چهارست

نخستین پاکی از احداث وانجاس

دوم از معصیت وز شر وسواس

سیم پاکی ز اخلاق ذمیه است

که باوی آدمی همچون بهیبه اسب

چهارم پاکی سرست از غیر

که اینجامنتهی می گرددش سیر [۱۷۱]

هر آنکو کرد حاصل این طهارات

شود بی شک سزاوار مناجات

تو تا خود را به کلی در نبازی

نمازت کی شود هرگز نمازی

چو ذات پاک گردد از همه شین

نمازت گردد آنکه قره العین

نماید در میانه هیچ تمیز

شود معروف و عارف جمله یک چیز

بیت

مکن بر نعمت حق ناسپاسی

که تو حق را به نور حق شناسی

جز او معروف عارف نیست دریاب

ولکن خاک می‌یابد ز خور تاب

به‌یاد آور مقام حال فطرت

کز آنجا باز یابی اصل فکرت

«الست بر بکم» ایزد چرا گفت

که بود آخر که آن ساعت «بلی» گفت

اگر آن نامه را یک‌ره بخوانی

هر آن چیزی که می‌خواهی بدانی

بیت

دردم به‌دل آمد و به‌میخانه شدم

جانم به لب آمد و به‌جانانه شدم

بویی به مشام آمد از عهد الست

زان در هی‌آن بر سر پیمانه شدم

بیت

گرت باید به هر دم تازه جانی

فرو مگذر ز باد او زمانی

ترا این بند بس در هر دو عالم

که بر ناید ز جانت بی خدا دم

ایمان خرقه ستاریست ، اصل ایمان عنایت حقست ، حقیقت
ایمان ترک ماسوی الله است ، سر ایمان کلمه شهادت است ، جان
ایمان قرآن است ، تاج ایمان طاعت است ، تخم ایمان علم است ،
برگ ایمان تقویست ، پوست ایمان شرمست ، بیخ ایمان خوفست ،
تنه ایمان توبه است ، میوه ایمان معرفت و صدقست ، کمال ایمان
تسلیم است ، مسکن ایمان قول مؤمن است ، نماز خرقه پاکیزت ،
قبله خرقه پیر است ، پاکی خرقه حیاست ، جان خرقه ثناست ،
کلید خرقه تکبیر است ، کلمه خرقه سنت است ، فریضه خرقه
صحت است ، غسل خرقه ترک و تجرید است ، جنابت خرقه
محبت دنیا و طمع به خلق است .

باید که چون صوف پوشی به صاد صابر و صادق باشی ، و
به او و اصل باشی ، و وایه نفس ترک کنی ، و به فاء فارغ باشی از دنیا
و هر چه دروست .

و باید که چون مرقع پوشی به میم مرده باشی ، و به راء
ریاضت کنی [۱۷۱پ] ، و به قاف قانع باشی ، و به عین عارف باشی .
و باید که چون سیاه و کبود در پوشی در ماتم نفس نشسته
باشی ، و نعل خود را مرده دانی ، قوله علیه السلام : «موتوا قبل ان تموتوا» .
و باید که چون هزارمیخی در پوشی تمام وجود خود

به سوزن اختیار بردوزی، و به هر رشته‌ای که بر خرقة زنی سوزنی بر تو زنند- ننالی .

و باید که چون ملمع درپوشی از عالم علوی بگذری، و از هرجایی نوری به تو رسد، و از هر معنایی حلاوتی بپوشی.

و باید که چون سفید درپوشی وجود خود به صابون ریاضت پاک کرده باشی، و به در معرفت نشسته باشی.

و باید که چون فراویز درپوشی خود را در حصار طریقت گرفته باشی، و غیر حق تعالی در آن راه ندهی .

و باید که چون سلیم در پوشی پهلوی خود از یمین و یسار چاک کرده باشی، و رخت دیده از وجود خود صافی کرده باشی.

و باید که چون نهد درپوشی در متابعت اولاد مصطفی و مرتضی مستقیم و ثابت و راسخ باشی، و درین امت پیشوای نمدپوشان قنبر امیر المؤمنین علی است کرم الله وجهه .

احکام خرقة - توبه و سخاوت و یقین و صدق و توکل و ترک ترک است .

بیان طریقت- توبه و تسلیم و زهد و تقوی و قناعت و شریعت است .

ارکان طریقت - علم و حلم و صبر و رضا و شکر و اخلاص است .

آداب طریقت پیش‌مشایخ هر دو دست بر هم نهادن، و دائماً با طهارت بودن، و امر معروف و نهی منکر است.
 طریقت راه حق است که همه اولیاء بر آن بودند، و انبیاء پیش‌روانند، و اولیاء پس‌روان.
 علم شریعت علم ظاهراست، علم طریقت علم باطن است.

بیت

کسی این جام معنی می‌کند نوش
 که کردست او سر خود را فراموش
 به‌گرد پرده اسرار کم‌گرد
 که نبود مرد این اسرار هر مرد
 اگر خواهی که این در باز یابی
 به‌عجز اقرار کن تا باز یابی [۱۷۲]
 کسی که در این اسرار بشناخت
 همه درها بدین دریا در انداخت
 بسی این درد را درمان بجستیم
 کنون در گریه دست از جان بشستیم
 زهی دردی که درمانی ندارد
 زهی شوری که پایانی ندارد
 دریغا در هوس عمرم تلف شد
 که عمر از ننگ چون من ناخلف شد

تهی دستم ز زاد راه جاوید
 به فضل تو دلی دارم پراوید
 خداوندا امیدم را روا کن
 دلم را از کرم حاجت روا کن
 منور دار جائم را به نوری
 دلم را زنده گردان از حضوری
 مرا از من نجاتی ده به توفیق
 ز نور خود برانی ده به تحقیق
 دلم را محرم اسرار گردان
 ز خواب غفلتم بیدار گردان
 چو جان را از جهان شد منقطع دم
 مرا با نور ایمان دار آن دم
 نفس چون بر کشیدم هم نفس باش
 در آن درماندگی فریاد رس باش
 بیت
 فراغم ده ز کار این جهانی
 چو افتد با تو کار آنگه تودانی
 بیت
 داغ خود کن تا بداندم همه
 مهر خود نه تا بخواندم همه

ای امید نا امیدان کوی توی
 هر دو عالم را اشارت سوی تو
 زان عنایت‌های بی علت که هست
 این ز پا افتاده را مفرغ ز دست
 پیش [ازین] کز تن توانایی رود
 رحمتی کن ورنه رسوایی رود
 دانشم از عالم تحقیق بخش
 بر طریق مصطفی توفیق بخش

بیت

درویش که حرف او به صورت پنج است
 هر یک به مشابه‌ای که بیش از پیش است
 «دال» است دلیل آنکه با درد بساز
 گر برتن تو هر سر مو صد نیش است
 «را» روی و ریا مکن که این روی و ریا
 رسوایی بیگانه و رنج خویش است
 «واو» است وداع غیر مولی کردن
 این کار چنین کار یکی بی خویش است
 «ریا» یک دل و یک رنگ شو اندر ره عشق
 بکتا نشود هر آنکه او با خویش است

«شین» آنکه کند شکر و شکایت نکند
 و اندر پی خصم خویش نیک اندیش است
 آن را که چنین پنج خصایل دادند
 در یاب و درو خرام کودرویش است

بیت

نیست درویشی به زرق و شید و شین
 تاج درویشی است ترک عالمین
 بر کلام بندگی جناب حضرت شیخی و مخدومی و سیدی
 و سندی [۱۷۲ پ] سلطان النقباء و برهان الاولیاء امیر سید نعمه الله
 سلام الله علیه و نور الله مرقدہ ختم کتاب اصطلاحات می شود.

بیت

اصطلاحات عارفان در یاب تا بیابی تو ذوقی از هر باب

بیت

چيست عالم به نزد درویشان پرده دار حقیقت ایشان
 آن حقیقت که اول همه اوست صورتش عالمست و معنی دوست
 تو منی، من توام، دویی بگذار من نماندم توهم تویی بگذار
 انت لا انت اننا ما هو هو هو لا اله الا هو
 لیس فی الدار غیره باق غیره عندنا کر قراق
 هر چه داریم جمله جود و یست جود او نزد ما وجود و یست
 یا حبیبی و قرۃ العینی انا عینک و عینک عینی

بی صفت ذات را احد دانند	صفت و ذات واحدش خوانند
هر که دانست آن چنان دانست	به صفت ذات او توان دانست
عین خود را به عین هم نگرند	عاشقانی که عین همدگرند
هر چه یابند به پای هم باشند	همه هم درد همدگر باشند
گویا از قبیل جانان نیست	هر که هم درد دردمندان نیست
محرم راز نعمه الله ام	تا ز سر وجود آگام

بیت

خود از آن بیخودی خدا یابی	گر تو فانی شوی بقا یابی
پادشاهیم گر چه درویشیم	عشق و معشوق و عاشق خویشیم
بینوایی ز پادشاهی به	خاک فقر از سریر شاهی به

بیت

عین توحید یابی از تفرید	چون موحد اگر شوی تجرید
اول او مقام تجرید است	هر کرا عشق علم توحیدست
سر توحید فهم کن و سلام	«لی مع الله» بدان به ذوق تمام
عین اعیان سزد اگر خوانی	عین اول یکی است تادانی
اصل مجموع عالمش دانند	جام گیتی نماش می خوانند
همه عالم به نور او هستند [۱۷۳]	عاشقان از شراب او مستند
ما محبیم و او حبیب الله	باطنش آفتاب و ظاهر ماه
سر در یتیم از ما جو	آب رویی ز عین دریا جو
آنکه عالم به نور خود آراست	نظری کن که نور دیده ماست

مظهر اسم اعظمش خوانم	بلکه خود اسم اعظمش دانم
سید عالم است و ما بنده	بنده در خدمت است پاینده
اول انبیا و آخر اوست	باطن اولیا و ظاهر اوست
همه عالم طفیل او باشد	روح قدسی ز خیل او باشد

بیت

یک حقیقت مظاهرش بسیار	آن یکی در همه خوشی بشمار
کل شیء له کمر آة	وجهه کلها مسواة
می یکی، جام می فراوان است	همچو آب و حباب یک سان است
یک وجود و صفات او بی حد	احد و واحدست و هم احمد
غیر او را وجود باشد نه	جز ازو هست و بود و باشد نه
زره بی آفتاب کی باشد	قطره بی عین آب کی باشد
ذات او یافتیم با اسماء	نور او دیده ایم در اشیاء
جام گیتی نما به دست آور	مظهر حضرت خدا بنگر
جز احد را احد نمی گویم	از احد جز احد نمی جویم
سخن عارفان ازو باشد	لاجرم قولشان نکو باشد
او به او دیده می شود ای دوست	نظری گر کنی چنین نیکوست
نور رویش به چشم ما بنمود	چون بدیدیم نور او او بود
احدی آمده کمر بسته	همچو احمد به تخت بنشسته
هستی هر چه هست بی او نیست	ورتو گویی که هست نیکو نیست
هر چه موجود باشد از اشیاء	همه باشند مظهر اسماء

از مسمی تو اسم را می جو موج و دریا به عین ما می جو
 اسم اعظم طلب کن از کامل زانکه کامل بود به آن واصل
 بگذر از کثرت و ز وحدت هم بیش و کم را چه می کنی فافهم
 [۱۷۳پ]

بیت

روح اعظم نایب حق خوانمش
 لاجرم بر تخت دل بنشانمش

بیت

روح اعظم صورت اسم اله
 پرده دار حضرت آن پادشاه
 آدم معنی است یعنی عقل کل
 صورتش جام است و معنی عین مل
 جزو و کل از عقل کل حاصل بود
 این کسی داند که او واصل بود

اسم الرحمن ازو آموختیم
 شمع خود از نور او افروختیم
 اسم اعظم نزد ما باشد قدیم
 یعنی بسم الله الرحمن الرحیم

جمله اعیان صورت اسمای اوست

دوست دارد صورت خود دوست دوست

اول این بحر خوانندش ازل

آخرش باشد ابد ای بی بدل

مایه ما در میان برزخ نمود

ورنه بی ما این دویی هرگز نبود

برزخ مادر میان پامال شد

ماضی و مستقبل ما حال شد

بیت

هرچه بینی صورت اسمای اوست

هر که یابی غرقه دریای اوست

رو فنا شو بر صفات و ذات خود

تا ز تو با تو نماند نیک و بد

چون شدی فانی فنا شو از فنا

تا خدا ماند خدا ماند خدا

بیت

هرچه موجودست مرحوم خداست

گرچه اسمای وی و اعیان ماست

بیت

جملة عالم تن است و عشق جان
 اسم ظاهر این و باطن اسم آن
 عالم از بسط وجود عام اوست
 هرچه می یابی ز جود عام اوست
 اویی او ذاتی ، و مایی ما
 عارضی باشد ، فنا شو زین فنا

بیت

از دویی بگذر که نایابی یکی
 آن یکی جو نایابی بی شکی
 جام می آینه گیتی نماست
 ساقی ما مظهر لطف خداست
 ساقی و جام می و رند و حریف
 آن لطیفست آن لطیفست آن لطیف
 نعمة الله سیدست و بنده هم
 باد باقی تا ابد پاینده هم

بیت

غیب مطلق حضرتی از حضرتش
 عالم اعیان بود در خدمتش

هم شهادت حضرتی دیگر بود
 عالم او ملک خوش پیکر بود
 حضرتی دیگر بود غیب مضاف
 در میان هر دو حضرت بی خلاف
 وجه غیب مطلقش جبروت دان
 علم معقولات ازین عالم بخوان [۱۷۴]
 هم مثال مطلقش را گفته اند
 عرفان بسیار دری سفته اند
 بلز ملکوت است وجهی دیگرش
 با مثال روشن مه پیکرش
 این مثالش را مقید نام گو
 عالم ملکوت را آن جا بجو
 حضرتی کو جامع این هر چهار
 باشد او انسان کامل یاد دار
 چار حضرت در یکی حضرت نگر
 تا بینی پنج حضرت ای پسر
 غیب مطلق را نگر در عین او
 هم شهادت بین در آن ملک نکو

از صفای نفس او ملکوت بین
 وز مثال مطلقش جبروت بین
 مجمع البحرین اگرجویی وی است
 صورت جام است و در معنی می است
 مظهر الله و قطب عالم است
 روح و جسمش اصل و فرع آدم است
 بی وجود او ندارد کس وجود
 ظل الله است و سلطان شهود
 اسم الله می کند تعلیم ما
 می کند با خویش ما را آشنا
 عالمی را نور می بخشد مدام
 از عطای اسم اعظم والسلام

بیت

مظهر اعیان ما ارواح ما
 مظهر ارواح ما اشباح ما
 ظل اعیانند ارواح همه
 ظل ارواحند اشباح همه
 باز اعیان ظل اسمای حقند
 باز اسما ظل ذات مطلقند

ذات او در اسم پیدا آمده
 اسم در اعیان هویدا آمده
 اسم و عین و روح و جسم این هر چهار
 ظل یک ذاتند نیکو یاد دار
 جمله موجودند اما از وجود
 بی وجود اینها کجا خواهند بود
 او به خود قایم همه قایم به او
 هر چه باشد باشد او دایم به او
 خارجی و ذهنی و هر شیء که بود
 بی شکی موجود باشد از وجود
 هر کمالی کو بود ملحق به ما
 نزد ما جود وجودست از خدا
 ذات او دارد کمال خود به خود
 زان کمالی باشد ار داری خرد
 یک وجود و صد هزاران مرتبه
 پادشاهی و فراوان مرتبه
 اعتباری دان مراتب را تمام
 نیک در یاب این لطیفه والسلام

بیت

کون جامع نزد ما انسان بود

ورنباشد این چنین حیوان بود [۱۷۴پ]

جامع انسان کامل را بخوان

معنی مجموع قرآن را بدان

نقش می بندد جمال ذوالجلال

در خیال صورت او بر کمال

اسم اعظم کار ساز ذات اوست

عقل کل یک نقطه از آیات اوست

هر چه باشد از حدوث و از قدم

جمع دارد در وجود و در عدم

لیس فی الامکان ابداع منهم

هكذا قلنا واسمع منهم

صورتش آینه گیتی ناست

معنی او پرده دار کبریاست

بیت

قطب عالم نقطه پرگار روح

شیخ ما سرمایه گنج فتوح

صورت او معنی اشیا بود
 معنیش سر دفتر اسما بود
 نسبتش با ما عدم ما را نمود
 نسبتش با حق بود عین وجود
 نسبت ذاتی او از حق بجو
 نسبت او عارضی با ما بگو
 از هویت داد حق ما را وجود
 یک هویت را دو نسبت رو نمود
 خط وهمی از میان های هو
 گر براندازی یکی ماند نه دو

بیت

حسن او در آینه پیدا شده
 نور رویش دیده و شیدا شده
 دیده ام آینه گیتی نما
 گر نظر داری بین در چشم ما
 چشم ما روشن به نور او بود
 این چنین چشم خوشی نیکو بود
 موج و دریا نزد ما هر دو یکی است
 آن یکی در هر دو عالم بی شک است

چیست عالم در محیط ما حباب

بر سر آب آمده جامی پر آب

خوش خوشی باما درین دریا درآ

تا بیایی ذوق حال ما ز ما

ذره ذره هرچه آمد در نظر

آفتابی مه نقابی می نگر

نقد گنج «کنت کترآ» را طلب

جوهر در یتیم از ما طلب

جامی از می پر ز می بستان بنوش

شیراگر نوشی ازین پستان بنوش

بر سر دار فنا سردار شو

از بقای خویش برخوردار شو

هرکه اوفانی شود باقی شود

رند اگر رندی کند ساقی شود

گر حریف ساقی یاران شوی

ساقی سرمست می خواران شوی

غیر او نقش خیالی گفته اند

در این صورت به معنی سفته اند [۱۷۵]

شخص و سایه دو نماید در نظر

گر نمای احوال یکی را می نگر

جان عالم آدم است ای آدمی
 دل به ماده یک دمی گر همدمی
 در خرابات فنا با ما نشین
 ذوق سرمستان بزم ما بین
 آینه بردار تا بینی نکو
 جان و جانان خوش نشسته روبه رو
 نور او داریم دایم در نظر
 یک نظر در چشم مست ما نگر
 یار شیرینی که او حلوا شود
 مشکلاتش سر به سر حل، و اشود
 نعمة الله در همه عالم یکی است
 در میان عاشقان جانی یکی است
 عارفانه گر ترا باشد یقین
 نزد تو حق الیقین باشد چنین
 علم توحیدست اگر دانی تمام
 بعد از این توحید خوانی والسلام
 بیت
 عارفان دانند راز عارفان
 عارفانه نکته عارف بخوان

جنبش سایه بود از آفتاب
 با تو گفتم سر عالم بی حجاب
 وحدت از ذات است و کثرت از حجاب
 وحدت و کثرت بجز در کائنات
 حق تعالی بر همه شیء ای شهید
 جان من شهید شهادت زو چشید

[بیت]

درویش گدا مرتبه جان چه کند
 می می نوشد مدام افغان چه کند
 یاری که محب حضرت جانانست
 ای جان عزیز من [.... چه کند]
 بدان که اسم قطب عندالله عبدالله است والله اسم ذات است و
 جامع جمیع معانی اسماء الهی و انسان کامل مظهر بر کمال این
 اسم اعظم .

بیت

مقدم بر همه اسماست الله
 مسمی واحد و اسما کثیرند
 چنین گفتیم با یاران آگاه
 نکو دریاب قول نعمه الله

بیت

بر همه اسمها مقدم اوست
 نزد ما اسم اعظم اوست

اسماء ارباب اند و مظاهر ربوبیات رب الارباب و رب الارباب

هر مظهری را نامی (۱) فرماید.

بیت

اسم اعظم طلب کن از کامل

تا که کامل بود به آن واصل

اسم اعظم به عام نتوان گفت

راز شه با غلام نتوان گفت

هر که گوید نکو نمی داند

سر حق است او نمی داند [۱۷۵پ]

گر واقف سر اسم اعظم گردی

باید که به نزد عام ابکم گردی

و حقیقت محمدیه علیه السلام حامل تجلی اول است و صورت

اسم جامع الهی و مربی اتم، و مربی ظاهر عالم به اسم الظاهر، و مربی

باطن عالم به اسم الباطن، یعنی مربی عالم است به ربی که در مظهر مطهر

او تجلی کرده و هو رب الارباب، و ربوبیت او تامه و عبودیت او تامه.

اما عبودیت او ذاتیه و ربوبیت عارضیه و حقیقت محمدیه

علیه السلام مرکز دایره وجودست از لا و ابدأ .

بیت

قطب عالم سید هر دو سرا مظهر ذات و صفات کبریا

جامع کثرت است و وحدت هم ظاهر و باطن او بود فافهم

و خلفای حضرت او یا خلافت ظاهر دارند یا باطن و هر دو
قسم باقی تا قیام قیامت. گر یکی برود یکی بیاید. اما خلفای اربعه
خلافت ظاهر و باطن دارند، قوله صلی الله علیه و آله وسلم: «الخلافة
بعدي ثلثون سنة ای خلافة الظاهر والباطن».

در آن وقتی که این فقیورینوا دست ارادت در دامن ولایت
بندگی جناب حضرت مخدومی امیر سید نعمه الله نور الله مرقده
زد از دنیوی اندک محقری که داشت نذر آن حضرت کرد. فرمودند
که از برای مزید درجات اخروی بر سر آب طیس گیلکی خانقاهی
بنا کن و این محقری که نذر کرده ای وقف آن کن تا محصول آن بر فقرا
و مساکین و ابناء السبیل صرف می نمایند که مر خراسان و عراق
است و از عقبه رقه بدین جا می رسند که خیری جاریه به موضع باشد.
این فقیور فرموده ایشان به تقدیم رسانید و در روز استفتاح
شهر رجب سنه تسع و ثلاثین و ثمانمائنه بر سر آب طیس گیلکی
مصلی شاهرخیه بنا شد که حد شرقی آن منتهی می شود به خانقاه
مذکور و به راه، و حد شمالی منتهی می شود به نهر عامه و به راه، و حد
غربی به مزار متبرک سلاله الائمة که معروف است به یم علی و
بوستان ورثه محمد بن زار بل (? و راه، و حد جنوبی به راه و گورستان.
مقصود آنکه طریقه [۱۷۶] صوری و معنوی مرعی داشته شود و
برین قول حضرت امام کرم الله وجهه کتاب اصطلاحات به اتمام رسید

که عن علی بن الحسین عن ابيه قال امیر المؤمنین علیه السلام: «من لم یقل انی رابع الخلفاء الاربعة فعليه لعنة الله.»

در همه ذرات عالم شاه رخ نمود و نزد محققین تحقیق
این کلام اظهر من الشمس است .

محوره و مؤلفه احقر الخدام نعمة اللهی درویش محمد بن
علیشاه الطبسی الکیلکی فی خامس شهر الله الاصم رجب المرجب
سنة تسع وثلاثین و ثمانمالة.

بیت

بخشش اهل دل آمد رهبرم

حاش لله من نه مرد شاعرم

مغز اسرارست گفت و گوی ما

شاعران بیگانه اند از گوی ما

از شعار شرع دارم سروری

خاک ره بر فرق شعر و شاعری

آنکه برد آب سخن بهر دونان

آب رویش برده باد اندر جهان

عشق شورانگیز باید مرد را

تا صلایی در دهد این درد را

از سر بازار جان جوید سخن

خون دل پالاید و گوید سخن

ساقیامی ده که ما را می رواست
هرگدایی مرد این مجلس کجاست
مرغ زیرک باش و بگسل دام را
خاک ره بر سر فگن ایام را
یک قدح بی رنج مخموری کی است
هرگلی را زخم خاری در پی است
بی تصرف باش در راه یقین
هر چه بد باشد تو آنرا نیک بین
درد اگر قسم تو آمد نوش کن
صافش انگار این سخن در گوش کن

بیت

قسام بهشت و دوزخ آن عقده گشای
مارا نگذارد که در آیم از پای
تاکی رود این گرگ ریایی، بنمای
سرپنجه دشمن افگن ای شیر خدای

بیت

گر همچو من افتاده این دام شوی
ای بس که خراب باده خام شوی
ما عاشق مست و رند عالم سوزیم
با ما منشین و گرنه بدنام شوی

بیت

از قلعه «انما ولی» در که گشاد

احمد علم «انامدینه» به که داد

بر مسند دولت «سلونی» که نشست

پا بر سر تخت «انت منی» که نهاد

بیت

جمله نظر شو که به درگاه حق راه نیابد مگر الا نظر

بیت

اگر در خلق حق را در نیابی بیابی خانه اما در نیابی

بیت

. (۱)

۷

جوهر الاسرار

نام این رساله در صفحهٔ پیش از رساله به خطی غیرخط متن
« جوهرالتحقیق » ضبط شده‌است .

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَ بِهِ نَسْتَعِينُ

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيد المرسلين
و على آله و صحبه و عترته اجمعين .

قال الله تبارك و تعالی : « وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها
ان الانسان لظلوم كفار . »

قال رسول الله صلى الله عليه و على آله و سلم : « يخرج رجل
من وراى النهر (۱) يقال له الحارث حراث على مقدميه رجل يقال له
منصور يوطن او يمكن لآل محمد كما مكنت قريش لرسول الله
صلى الله عليه وسلم و جب على كل مؤمن نصره او قال : اجابته . »

بيت

هر چه بينى نعمت الله بود

نعمه الله اين چنين آگه بود

اسم اعظم گنج و نعمت چون طلسم

نعمه الله را بجز درياب اسم

فرق آنکه باشد از حق و مجاز

گه کند کحل عنایت چشم باز

۱- در حاشیه دارد : « ای ماوراءالنهر »

دان که در باغی و در جویی برد
 هر که از سر صحف بویی برد
 گفت یزدان که «تربهم بنظرون»
 نقش حمامند «و هم لایبصرون»
 عقل را خدمت کنی در اجتهاد
 پاس عقل آن است کافزاید رشاد
 شربتی خوردم ز «الله اشتری»
 تا به محشر تشنگی ناید مرا
 آنکه جوی و چشمه‌ها را آب داد
 چشمه‌ای در اندرون من گشاد
 «کاف» کافی آمد از بهر عباد
 صدق وعده «کهیص»
 گورها یکسان به پیش چشم ما
 روضه و حفره به چشم اولیا
 چونکه مقصود از وجود اظهار بود
 بایدش از پند و اغوا آزمود
 دیو الحاح غوایت می‌کند
 شیخ الحاح هدایت می‌کند
 چه عجب‌گر روح موطنهای خویش
 که بدستش مسکن و میلاد پیش

می نیارد یاد کین دنیا چو خواب

می فرو پوشد چو اختر را سحاب

از اسرار آیه کلام الله و حدیث محمد رسول الله، ازین
خاکسار بینوا [۱۷۷پ] احقر الخدام نعمة اللهی درویش محمد بن
علیشاه العلبسی شمه ای بشنو .

در حصر کمال نعمة الله شدم آمد به دلم ندا که ولا تحصوماه
بدان که آدم از اول پیشروان محمد مصطفی بود، و عیسی
از آخر پیشروان، و امیر سید نعمة الله و امیر تمور از اول پیشروان
محمد مهدی بودند .

و در آن حین که امیر سید نعمة الله را امیر تمور
از ماوراءالنهر سمرقند عنبر خواست از خلفای ملکوت کسی را
مرتبه امیر سید نعمة الله نبود، و از خلفای ملک کسی را مرتبه امیر تمور
نبود، و آن حراثت که بر مؤمنان نصرت و اجابت او واجب بود
امیر سید نعمة الله بود، و آن منصور که بر مقدمه او بود امیر تمور بود.
و چنانچه در شام، امیر تمور بر یزیدیان منصور شد و ایشان
را کشت و مقبره و منزل یزید و یزیدیان خراب ساخت تا غایت
کسی را این نصرت دست نداد، و تمکینی که امیر سید نعمة الله
آل محمد را داد و ظهوری که او کرد تا غایت کسی را از اولاد
مصطفی دست نداد، و از آن جمله یکی ظهور ولایت او بود که در
هندوستان واقع شد .

و اگر به اسرار آیه و حدیث مشغول می شویم به تطویل می انجامد.
 قوله تعالی : « وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها ان الله لغفور رحيم . »

بیت

اسرار خدا فاش بگو تا که بگویند

در هر دو جهان هیچکس از تو بتری نیست

و سنت سنیه الهیه بر آنست که خلیفه ملک فیض از خلیفه

ملکوت می یابد، و خلیفه ملکوت فیض از قطب الاقطاب می یابد، و

قطب الاقطاب فیض از غوث می یابد .

بدان که خلافت ظاهر و باطن بعد از خلفای اربعه رضوان-

الله علیهم کسی را مسلم نشد . اگر خلیفه ملک را مرتبه خلیفه ملکوت

پیدا شود ضرورت است که ادهم وار ترک ملک گوید .

و بدان که ظاهر بر باطن غالب است، هر چند فیض از باطن

می یابد. و مقررست که تا مجموع مردم مملکتی در ظاهر و باطن

کسی را نخواهند آن کس برایشان پادشاه نمی شود [۱۷۸پ] و این

محال است که مجموع مردم در مملکتی یک کس را خواهند .

پس سنت الهی چنان است که کسی را که معنی او بر مجموع

مردم آن مملکت غالب باشد و نظر او در معنی با کسی باشد حق سبحانه و

تعالی آن مملکت را در تحت امر آن کس جاری دارد، و نشان آن باشد ^{بج}

که پادشاه کسی را که نظر از او داشته باشد از مملکت عذر خواهد

یا از او متوهم باشد در دل.

بیت

موی کز چون پرده گردون بود
 چون همه اجزات کز شد چون بود
 راست کن اجزات را از راستان
 سر مکشای راسترو زان آستان
 هر که با ناراستان همسنگ شد
 در کمی افتاد و عقلش دنگ شد
 رو « اشداء علی الکفار » باش
 خاک بر دل داری اغیار باش
 بر سر اغیار چون شمشیر باش
 هین مکن روباه بازی شیر باش
 جان بابا گویدت ابلیس هین
 تا به دم بفریبت دیو لعین
 این چنین تلبیس با بابات کرد
 آدمی را این سیه رخ مات کرد
 بر سر شطرنج جسته است این غراب
 تو مبین بازی به چشم نیم خواب
 زانکه فرزین بندها داند بسی
 گو بگیرد در گلوبت چون نحسی

در گلو ماند نخس او سالها
 چیست آن نخس، مهر جاه و مالها
 قوله تعالی: شیاطین الانس والجن، رهنان انس بتر از
 رهنان جن اند.

بیت

آدمی خوارند اغلب مردمان
 از سلام طلیکشان کم جو امان
 عشوه‌های یار بد مندیش هین
 دام بین ایمن مرو تو بر زمین
 همچو شیری صید خود را پیش کن
 ترك عشوة اجنبی و خویش کن
 در زمین مردمان خانه مکن
 کار خود کن کار بیگانه مکن
 کیست بیگانه، تن خاکی تو
 کز برای اوست غمناکی تو
 ناتو تن را چرب و شیرین می‌دهی
 جوهر خود را نبینی فریبی
 گر میان مشک تن را جا شود
 روز مردن گند او پیدا شود

مشک را بر تن مزن کرد دل یحال
 مشک را بچو نفل نام پاک ذوالجلال [۱۷۸پ]
 آن منافق مشک بر تن می نهد
 عروج و ادر قعر گلخن می نهد
 بر زبان نام حق، و بر جان لور
 گنجهها از فکر بی ایمان او
 دشمن روزند این قلابکشان
 علقه روزند آن زرهای کان
 پس حقیقت روز سر اولی است
 ولول پیش نماهشان چون سایه است
 عکس راز مرد حق بماند روز
 خکین ستاریش شام چشم دوز
 زان سبب فرمود یزدان «والضحی»
 «والضحی» نور ضمیر مصطفی
 باز «واللیل» است سوره او
 و آن تر خاکی زنگاری او
 آفتابش چون بر آمد از فلک
 با شب تن گفت همین ما و دَعک

وصل پیدا گشت از عین بلا
 زان حلاوت شد عبارت «ما قلا»
 هر عبارت خود نشان حالتی است
 حال چون دست و عبارت آلتی است
 گوی آنکه راست و بی نقصان شود
 کوز زخم دست شه نقصان شود
 لطف شه جان را جنایت جو کند
 زانکه شه هر زشت را نیکو کند
 رو ممکن زشتی که نیکبهای ما
 زشت آمد پیش آن زیبای ما
 گر چه با تو شه نشنید بر زمین
 خویشتن بشناس و نیکو تر نشین
 کنت کنزاً رحمة مخفیه
 فاتبت امة مهدیه
 چند بت بشکست احمد در جهان
 تا که «یارب» گوی گشتند امتان
 گر نبودی کوشش احمد، تو هم
 می پرستیدی چو اجدادت صنم

این سرت وارست از سجده صنم
 تا بدانی حق او را در امم
 گر بگویی شکر این رستن بگو
 کز بت باطن همت برهاند او
 مر سرت را چون رهانید از بتان
 هم بدان قوت تو دل را وارهان
 بر دل خود کم نه اندیشه معاش
 عیش کم ناید تو بر درگاه باش
 از محقق تا مقلد فرقه‌هاست
 کین چو داودست آن دیگر صداست
 آن گدا گوید خدا از بهر نان
 متقی گوید خدا از عین جان
 سالها گوید خدا آن نان خواه
 همچو خر مصحف کشد از بهر کاه
 ای زغم مرده که دست از نان نهی است
 چون غفورست و رحیم این ترس چیست [۱۷۹]
 صاف خواهی چشم و عقل و سمع را
 بر دران تو پرده های طمع را

گر طمع در آینه بر خالبتی
 در نفاق آن آینه چون ماستی
 گر ترازو را طمع بودی یمنک
 تراست کبی گفنی ترازو وصف حال
 هر نبی گفت با قوم از صفای
 من نه خواهم مزد پیغام از شما
 هر که را باشد طمع الکن شود
 بنا طمع کنی چشم و دل روشن شود
 پیش چشم او خیال چاه و زر
 همچنان باشد که موی اندر بصر
 جز مگر مستی که از حق پر بود
 گرچه پنهانی گنجها او حر بود
 هر که از دیدار برخوردار شد
 این جهان در چشم او مردار شد
 هر که دور از رحمت رحمان بود
 او گدا چشم است اگر سلطان بود
 هیچ گنجی بی دد و بی دام نیست
 جز به خلوتگاه حق آرام نیست

این چنین مینا گریها بکار نعت
 این چنین انگسیرها اموار تست
 گر خطا گفتیم اصلاحش نو کن
 به صلاحی تو ای تو سلطان سخن
 نفس حیوانی ز حق کرسست و کور
 من به دل بکورش می بینم ز دور
 هیچ نکشد نفس را جز ظل پیر
 دامن آن نفس کش را سخت گیر
 چون گرفتگی دامنش توفیق هوش
 در تو هر وقت که آمد جذب اوست
 همین است که اسرافیل وقتد اولیا
 موده ره روشن بخاک لکت و نما
 گویان زین سلاه روی سوی چنین
 زود خاغمی گوید بره رگم کنی
 کیست کافر غافل از ایمان شیخ
 کیست مرده پخیر از جان شیخ
 پس روی خاموش باش از انقیاد
 زیر ظل شیخ و امر باو ستاد
 ورنه اگر چه مستعد و قابلی
 مسخ گردی تو ز لاف کاملی

ده مرو ده مرد را احمق کند
 عقل و دین بی نور و بی رونق کند
 ده چه باشد شیخ واصل ناشده
 دست در تقلید و در حجت زده
 مادر بتها بت نفس شماست
 زانکه آن بت مار و این بت اژدهاست
 بت شکستن سهل باشد نیک سهل
 سهل دیدن نفس را جهل است جهل
 صورت نفس از بجویی ای پسر
 قصه دوزخ بخوان باهفت در [۱۷۹ پ]
 هر نفس مگری و در هر مکر زان
 غرقه صد فرعون با فرعونیان
 در خدای موسی و موسی گریز
 آب ایمان را ز فرعونی مریز
 دست را اندر احد و احمد بزن
 ای برادر وا ره از بوجهل تن
 قد رجعنا من جهاد الاصفیریم
 با نبی (۱) اندر جهاد اکبریم

سهل شیری دان که صنفها بشکند
 شیر آن است آنکه خود را بشکند
 گفت آنکه هست خورشید راه او
 حرف طوبی هر که «ذلت نفسه»
 بندگی او به از سلطانی است
 که «انا خیره» دم شیطانی است
 شیر دنیا جوید اشکاری و برگ
 شیر مولی جوید آزادی و مرگ
 راسخان در تاب انوار خدا
 نی به هم پیوسته نی از هم جدا
 هین غذای دل بده از همدلی
 رو بجز اقبال را از مقبلی
 مهر پاکان در میان جان نشان
 دل مده الا به مهر دل خوشان
 کوی نومیدی مرو امید هست
 سوی تاریکی مرو خورشید هست
 دل ترا در کوی اهل دل کشد
 تن ترا در حبس آب و گل کشد

دل، تو این آلوده را پنداشتی
 لاجرم تله ز اهل دل برداشتی
 نار خندان باغ را خندان کند
 صیحه تر مردانت از مردان کند
 گر تو سنگ صخره و مرمر شوی
 چون به صابج بدل رسی گوهر شوی
 کاملی گر خاک گیرد زه شروع
 جناقص از تور برد خاکستر شود
 دست ناقص دست شیطان است و این
 توانکه تا در انجام تکلیف است و ریو
 چون بسی ابلیس آدم روی هست
 پس به هر دستی نشاید داد دست
 چون غرض آمد هنر پوشیده شد
 صد جورجاب از دل به سوی دیده شد
 حرص و شهوت مرد را احیق کند
 ز اجتهت قامت روح را مبدل کند
 صد هزاران دام و دانه اسبته ای خدا
 ما، چو مرغان حریص بینوا

دم به دم ما بسته دایم نویم
 می رهائی هر دمی ما را و باز
 فهم و خاطر تیز کردن نیست راه
 بشنو از اخبار آن صید الصابون
 گونه موش دزد در انچه ماست
 گم گم اعمالی چل ساله کجاست
 گر هزاران دام باشد هر قدم
 چون عنایات بود با ما نفییم
 دوزخست این نفس و دوزخ از دست
 کوفه موریا نگر د کم و کاست [۱۸۰]
 هفت دریا را در آشنا هموز
 بکم نگرود سوزش آن خلق سوز

عالمی را لقمه کرد و در کشید
 معده‌اش نعره زنان «هل من مزید»
 چونکه جزو دوزخ است این نفس ما
 طبع کل دارد همیشه جزوها
 این قدم حق را بود کو را کشد
 غیر حق خودکی کمان او کشد
 نفس از بس مدحها فرعون شد
 کن ذلیل النفس هوناً لا نشد
 خواری و دونی مسها بر ملا
 گر نباشد کی نماید کیمیا
 نقصها آینه وصف کمال
 و آن حقارت آینه عز و جلال
 هر که نقص خویش را دید و شناخت
 اندر استکمال خود ده اسبه تاخت
 زان نمی پرد به سوی ذوالجلال
 کو گمانی می برد خود را کمال
 از دل و از دیده‌ات بس خون رود
 تا ز تو این معجیبی بیرون رود

علت ابلیس «انا خیری» بدست
 وین مرض در نفس هر مخلوق هست
 بند آهن را توان کردن جدا
 بند غیبی را نداند کس دوا
 تن همی نازد به خوبی و جمال
 روح پنهان کرده فر و پر و بال
 گویدش ای مزبله تو کیستی
 یک دو روز از پرتو من زیستی
 پرتو روح است نطق و چشم و گوش
 پرتو آتش بود در آب جوش
 آن چنانکه پرتو جان برتن است
 پرتو ابدال بر جان من است
 جان جان چون وا کشد پا را ز جان
 جان چنان ماند که بی جان تن بدان
 نطق آب و نطق خاک و نطق کل
 هست محسوس حواس اهل دل
 بی عنایات حق و خاصان حق
 گرمک باشد سپاهش ورق

ای خدا ای فضل تو حاجت روا
 با تو یلدا هیچکس نبود روا
 ای خدای با عطای با وفا
 رحم مکن بر عمر رفته در جفا
 گفت پیغمبر علی را کالی علی
 شیره حقی ، پهلوانی ، پر دلی
 لیک بر شیری مکن هم اعتماد
 اندر آ در سایه نخل امید
 اندر آ در سایه آن عاقلی
 کمر نیارد برد از ره ناقلی
 عقل قربان کن به پیش مصطفی
 «حسبی الله» گو که «الله ام کفی»
 علم راه حق و علم منزلش
 صاحب داند آن را بادش [۱۸۰ پ]
 همنشینی مقلان چون کیمیاست
 چون نظر شیلان کیمیایی خود کجاست
 مر ترا عقلی است جزوی در جهان
 یکامل العقلی بجوی اندر جهان

بخود از کج او بگویی شود

عقل کمال بر نفی تو فانی شود

از حدیث اولیا نبرم و هرشت

تین موشیان زانکه دینت راست پشت

« قال الوصی کرم الله وجهه : من لم یقل انی رابع الخلفاء

الاربعه فعليه لعنة الله.»

و قال الفاروق رضی الله عنه «لولا علی لهدم عمر.»

و قال الصدیق رضی الله عنه : «اقبلونی و لست بخیر منکم

و علی فیکم.»

و قال النبی علیه السلام « للخلافة بعدی ثلاثون سنة ای

خلافة الظاهر والباطن جامع.»

چون شیخین و ذی النورین از دار فنا به دار بقا رحلت

فرمودند اهل بغی تقاطع ظاهر کردند و ناکشین و قاسطین و مارقین به شمشیر

بر ابوتراب بیرون آمدند و به آنخر به کمر و حیلۀ اهل بغی به ضربت

ابن ملجم ابوتراب از دار فنا به دار بقا رحلت فرمود. در میان اهل

اسلام خلافت ملک بر معاویه (۱) قرار گرفت و خلافت ملکوت

با وجود قطیعت بر امام حسن قرار گرفت

بدان که چون خلیفۀ ملکوت بعد از خلیفۀ ملک بماتد به مرتبۀ

قطب الاقطاب می رسد و امپوسید نعمه الله بعد از امپور ممدنی

مدید بماند. و مقدار تفاوت سال از شمسی تا قمری و زیادت هم از

* - ازینجا تا هشت سطر بعد در نسخه صل تقریبا سه شده است.

۱ - اصل : معاویه

مدت وفات حضرت رسالت بماند، و درین معنی سری عظیم است. و از ابتدای قران مثلثة آبی نیز به مقدار مدت خلافت ابوتراب بماند و در وقت وفات او نظرات کواکب بسیار مناسبت داشت به وقتی که ابوتراب از دار فنا به دار بقا رحلت فرمود، و درین قران مثلثة آبی تا این غایت کسی را این مرتبه دست نداد که او را در عالم دست داد، « من عرف نفسه فقد عرف ربه . من عرف نفسه بالعجز والضعف والفناء عرف ربه بالقدرة والقوة والبقاء . »

بیت

گفت با درویش روزی یک خسی

که ترا اینجا نمی داند کسی

گفت او گر می نداند عامیم

خویش را من نیک می دانم کیم

وای اگر برعکس بودی درد و ریش

او بدی بینای من، من کور خویش [۱۸۱]

بد ز گستاخی کسوف آفتاب

شد عزازیلی ز جرأت رد باب

تیغ آید در کف زنگی مست

به که آید علم ناکس را به دست

بی ادب را علم و فن آموختن

دادن تیغ است به دست راهزن

حق ذات پاک الله الصمد
 که بود به مار بد، از یار بد
 مار بد جانی ستاند از سلیم
 یار بد آرد سوی نار مقیم
 ذوق در غمهاست پی گم کرده اند
 آب حیوان را به ظلمت برده اند
 آن چنان دیوانگی بگست بند
 که همه دیوانگان پندم دهند
 ناز زهر و از شکر در نگذری
 کی ز وحدت وز یکی بویی بری

بیت

رفتیم ما و دل به یکی کو گذاشتیم
 جان خراب نیز همان سو گذاشتیم

بیت

گفتیم دعا رفتیم، از ملک شما رفتیم

خوش باش که ما رفتیم، مانده، چه به درویشان (؟)

تمام شد تألیف جوهر الاسرار (۱) فی یوم الجمعة غرة شهر

رجب المرجب سنة الثنی واربعین وثمانمائة، حرره مؤلفه اصغر الخدام

نعمة اللهی درویش محمد بن علی شاه الطبسی .

۱- نام این رساله در صفحه سفیدپیش از رساله به خطی غیر خط متن

« جوهر التحقيق » ضبط شده .

۸

رساله‌ای در باره

خلافت

و

ولایت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لوليه والصلوة على نبيه محمد وآله .

قال الله تعالى: «يا ايها الرسول بلغ ما انزلنا، الآية.

و قال الله تعالى: «قل لا اسألكم عليه اجرا الا المودة في القربى.»

وقال الله تعالى: «وامر اهلك بالصلوة و اصطر عليها

لانسالك رزقا نحن نرزقكم والعاقبة للتقوى.»

قال النبي عليه السلام: «انا كالشمس و على كالقمر و

اصحابي كالنجوم بايهم اقتديتم.»

وقال عليه [السلام]: علماء امتي كانوا بنى اسرائيل .

وقال عليه [السلام]: من مات ولم يعرف امام زمانه مات ميتة

الجاهلية.

* * *

بدان كه خلافت مرتبه اى است جامعه جميع مراتب عالم .

لاجرم آدم را آينه مرتبه الهيه گرداننده اند تا قابل ظهور جميع اسماء

باشد و اين مرتبه انسان كامل را بالفعل بود و غير كامل را بالقوة .

حقيقت محمدية حامل تجلى اول است و صورت اسم جامع

الهى و مربي اتم و مربي ظاهر عالم به اسم الظاهر و مربي باطن عالم

به اسم الباطن، يعنى مربي عالم مربي كه در مظهر مظهر او تجلى کرده

و هو رب الارباب و ربوبیت اوتامه و عبودیت اوتامه . اما عبودیت [۱۸۲] روایة و ربوبیت عارضه و (۱) و مظاهر مربوبات و ذات به اسم اعظم رب الارباب و رب الارباب هر مظهری را به اسمی ترتیبی می فرماید .

اسم اعظم به عام نتوان گفت رازش با غلام نتوان گفت گر واقف سر اسم اعظم گردی باید که به نزد عالم ابکم گردی و خلفاء حضرت خاتم انبیاء یا خلافت ظاهر دارند یا باطن، و هر دو قسم باقی تا قیام قیامت . گر یکی برود یکی بیاید .

اما خلفاء اربعه رضوان الله علیهم خلافت ظاهر و باطن دارند . حق سبحانه و تعالی خلافت و امامت و امارت در میان امت خاتم انبیاء تا این غایت به نوعی که معلوم است جاری داشت و حق و باطل آن در ایام ظهور امام مهدی ظاهر گردد .

و چنانچه در ایام حضرت خاتم انبیاء جامعیت تمام بود در ایام ظهور خاتم اولیاء به غیر از آنکه نبوت نباشد جامعیت تام به ظهور پیوندد ، و در ایام مصطفی سبصد و سیزده صحابه کبار بودند که هر یکی قائم مقام ولایت نبی مرسل بودند .

در ایام ظهور خاتم اولیاء نیز سیصد و سیزده متابع او باشند که هر یکی نصیبی تمام از ولایت نبی مرسل داشته باشند و صد و بیست و اند

۱- اندازه يك سطر از مطلب به علت بریدگی لب کاغذ از میان رفته است.

هزار ولی در امت خاتم انبیاء باشند که هر یکی قایم مقام ولایت نبی بوده باشند، و هر ولی که باشد عالم باشد و هر عامی ولی نباشد، و علمناه من عندنا علما و ماتخذ الله ولیا جاهلا.

و درین قرآن مثلثه آبی قطب الاقطاب ... (۱) خلفاء ملکوت از سادات باشند. تا کسی ولی نباشد به مقام نبوت نرسید، به حق آل محمد، به روح پاک علی که کسی نبی نشدست تا نگشته است ولی. اسرار اعداد رکعات صلوة فرایض آن است که قوس نبوت و قوس ولایت خاتم انبیاء که مقام قاب قوسین عبارت از آنست و مقام «لی مع الله» که «او ادنی» عبارت از آن است معلوم فرما که دو قوس و خلفاء اربعه و یازده امام که با مرتضی دوازده باشند و او مقام خلفاء اربعه و ائمه معصومین داشت هفتده باشد. اعداد رکعات نماز فرایض هفتده است.

و بعد از خاتم انبیاء شیخین و ذی النورین و دوازده امام پانزده باشد. اعداد رکعات نماز فرایض روز جمعه پانزده است که چاره نبود که به اتفاق به رواج دین مصطفوی یکی باشند، و بعد از خلفاء اربعه که خلافت ظاهر و باطن جمع نشد یازده امام باشد.

اعداد رکعات نماز فرایض مسافر یازده است که از مقام خود از سفر چاره نبود.

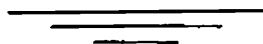
بدان که در ایام امام مهدی اختلافات که در میان
 امت مرحومه محمدیه است به سخن او و رواج صاحب دولتان
 برافتد، و هفتاد و سه فرقه بربیک فرقه ناجی در ایام خانم اولیا قرار
 گیرد و باقی منسوخ شوند، چنانچه ادیان رسل به دین خاتم انبیاء
 منسوخ شد.

تا که در دایره عشق مرا راه نمودند

اول از معرفت سر هو الله نمودند

طالب سر حقیقت شدم از وجه صفات

صفت پاکی عشق از دل آگاه نمودند (۱)



فهرست اعلام اشخاص و افراد داستانی

الف	
احمد جوزقانی : ۲۲۷	آدم : ۱۸۴، ۱۵۳، ۱۴۳، ۱۳۶، ۸۳
احمد غزالی : ۲۲۶] ۲۲۸	۴۷۷، ۴۹۳
ادویس : ۴۸۹	آل عبا : ۳۳۰، ۱۲۰
اسرافیل : ۵۳۳	آل علی : ۳۲۹
اسلام : ۳۵۷، ۳۵۶، ۳۵۵، ۳۴۷	آل مروان : ۱۲۰
اسمعیل : ۱۹۸	آل مصطفی (آل محمد) : ۵۴۹، ۱۲۰
اسمعیل قصری : ۲۲۷	ابراهیم ادهم : ۵۲۶، ۷۴
اعرابی : ۱۷۷	ابراهیم خلیل الله : ۴۷۸، ۳۶۳، ۳۵۱
افلاطون : ۳۸۵	ابن سینا : ۱۲۳
ام هانی : ۴۷۹	ابن عباس : ۴۷۸
امیر تیمور : ۵۴۱، ۵۲۵، ۳۳۴، ۳۳۳	ابن ملجم : ۵۴۱، ۱۲۰
ایباز : ۱۵۹	ابوالبرکات شیرازی : ۲۲۶
ب	ابوبکر : ۳۲۹
باقر ع (امام محمد باقر) : ۱۲۱، ۲۲۹، ۳۳۰	ابوبکر نساج : ۲۲۸
۴۵۳	ابوجهل : ۵۳۴
بایزید : ۴۶	ابوسعود اندلسی : ۲۲۶
بنی اسرائیل : ۵۴۷	ابوالعباس بن ادویس : ۲۲۷
بودردا : ۴۶۱، ۲۱۳	ابوعبدالله عثمان : ۲۲۷
ت	ابوعثمان مغربی : ۲۲۸
تقی ع. (امام) : ۳۳۰، ۱۲۱	ایوعلی کاتب : ۲۲۸
ج	ابوالفتوح سعیدی : ۲۲۶
جالینوس : ۳۷۵	ابوالفضل بغدادی : ۲۲۶
جبرئیل (شیخ) : ۲۲۶	ابوالقاسم بن رمضان : ۲۲۷
جبرئیل : ۴۴۴	ابوالقاسم گرگانی : ۲۲۸
جعفر بن محمد باقر (ع) : ۱۲۱، ۲۲۹	ابومدین مغربی : ۲۲۶
۳۳۰، ۲۲۹، ۲۲۸	

- جنید : ۳۰۴،۳۰۰،۲۲۸،۲۲۰
- ش
- شاهرخ بن تیمور : ۳۳۵،۳۳۴،۳۳۳
- ۳۳۶
- ص
- صالح : ۳۶۴
- صالح بربری : ۲۲۶
- ع
- عبدالرحمن کسرقی (نورالدین) : ۲۲۶
- عبدالله یاقعی : ۲۲۶
- عبدالواحد بن زیاد : ۲۲۷
- عثمان : ۵۴۱
- علی (ع) (امیر المؤمنین) = مرتضی =
- شاه مردان = حیدر = اسدالله : ۹۹ ،
- ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳،
- ۱۲۵، ۱۳۹، ۱۸۱، ۲۲۷، ۲۲۹،
- ۲۳۰، ۳۱۳، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱،
- ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۵، ۴۲۲، ۴۲۳،
- ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۹۸، ۵۱۸، ۵۴۰،
- ۵۴۸
- علی رودباری : ۲۲۸
- علی بن موسی الرضا (ع) : ۱۲۱، ۲۲۸
- ۳۳۰، ۳۳۴
- عمار یاسر : ۲۲۷
- عمر بن خطاب (فاروق) : ۵۴۱
- عیسی : ۱۴۳، ۳۲۲، ۳۳۷، ۴۲۸
- ۴۷۷، ۴۹۰، ۵۲۵
- ف
- فرعون : ۳۶۴، ۵۳۴، ۵۳۸
- ق
- قاسم (امیرسید) : ۳۳۶
- قاسم بن محمد بن ابی بکر : ۲۲۹
- قنبر : ۴۹۸
- ح
- حاتم : ۱۲۰
- حبیب الله بن سیدخلیل الله بن سیدنعمه الله :
- ۳۲۱
- حبیب عجمی : ۲۲۹
- حسن (ع) : ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۵۴۱، ۳۳۰
- حسن بصری : ۲۲۹
- حسن عسکری (ع) : ۱۲۱، ۳۳۰
- حسین (ع) : ۱۲۰، ۱۲۱، ۲۲۹، ۳۳۰
- خ
- خارجی : ۲۲۹
- خسرو ترک (حاجی) : ۳۳۴
- خضر : ۳۶۶
- د
- داود بن محمد : ۲۲۷، ۲۲۹
- ذ
- ذوانتون : ۳۰۱
- ر
- رائضی : ۳۲۹
- رخش : ۳۸۰
- رستم : ۱۲۰
- رضی الدین علی لالا : ۲۲۷
- ز
- زین العابدین (ع) : ۱۲۱، ۲۲۹، ۳۳۰
- س
- سری مستطی : ۲۲۸، ۳۰۱
- سلیمان : ۳۵۰، ۳۶۲
- سلیمان قارسی : ۲۲۹
- سنی : ۳۲۹
- سہل بن عبدالله تستری : ۲۷۳، ۲۷۴
- سید = نعمه الله

ک

کمال الدین عبدالصمد کوفی : ۲۲۶

کمیل زیاد : ۲۲۷

م

مجدالدین بغدادی : ۲۲۷

محمدص (مصطفی) : ۸۴، ۲۶، ۱۸

۱۲۳، ۱۲۱، ۱۲۰، ۱۱۹، ۹۳، ۹۲

۲۳، ۲۲، ۱۵۵، ۱۲۵، ۱۲۴

۳۳۷، ۳۳۴، ۳۳۳، ۳۳۰، ۳۲۹

۴۱۹، ۳۵۸، ۳۵۶، ۳۴۸، ۳۴۶

۵۲۵، ۵۰۱، ۴۹۳، ۴۳۶، ۴۳۱

۵۴۸، ۵۴۰

(از آوردن «نبی» خودداری شد

که در اکثر صفحات هست)

محمدین علیشاه قصاب طبیبی گیلکی

(مؤلف) : ۲۹۵، ۲۳۱، ۲۲۴

۵۴۳، ۵۲۵، ۵۱۸، ۳۶۹، ۳۲۱، ۳۱۶

محمد محمد مانکیل : ۲۲۷

محمودبن محمدبن حاجی یوسف : ۳۱۶

معاویه : ۵۴۱

معتزلی : ۳۲۹

معروف کرخی : ۲۲۹، ۲۲۸

منصور حلاج : ۴۳۱، ۴۰۳، ۴۰۲، ۴۴۲

موسی (کلیم الله) : ۲۴۰، ۱۹۰، ۶۷، ۵۳

۳۷۵، ۳۷۴، ۳۶۶، ۳۶۴، ۳۳۳

۵۳۴، ۴۹۳، ۴۹۰، ۴۷۹، ۳۸۶

م

موسی بن جعفر (ع) : ۳۳۰، ۲۲۸، ۱۲۱

مهدی ع (صاحب الزمان) : ۱۲۳، ۱۲۱

۳۵۷، ۳۳۷، ۳۳۱، ۳۳۰، ۱۴۴

۵۴۹، ۵۴۸، ۳۵۸

ن

نجم الدین کبری : ۲۲۷

نعمه الله (سید نورالدین) : ۲۹، ۲۷، ۲۵

۱۲۴، ۱۲۰، ۱۱۸، ۱۱۷، ۵۲

۱۵۹، ۱۵۸، ۱۴۸، ۱۴۷، ۱۲۵

۱۹۵، ۱۹۳، ۱۸۳، ۱۷۰، ۱۶۶

۲۳۱، ۲۲۵، ۲۲۳، ۲۱۶، ۲۰۶

۲۸۷، ۲۵۳، ۲۴۹، ۲۳۳، ۲۳۲

۳۲۱، ۳۱۶، ۲۹۵، ۲۹۱، ۲۸۹

۳۳۵، ۳۳۴، ۳۳۰، ۳۲۹، ۳۲۵

۳۶۰، ۳۵۸، ۳۴۵، ۳۳۸، ۳۳۶

۳۷۹، ۳۷۸، ۴۶۹، ۳۶۸، ۳۶۷

۵۰۳، ۵۰۲، ۴۶۵، ۴۶۴، ۴۳۸

۴۳۶، ۵۲۳، ۵۱۷، ۵۱۵، ۵۱۴

۵۰۷، ۵۴۱، ۵۲۵

نقی ع (امام) : ۳۳۰، ۱۲۱

نوح : ۴۸۹، ۳۵۳، ۲۰۹

ی

یوسف : ۶۹

فهرست جغرافیائی

عراق : ۵۱۷	آسیای علی (طبرستان) : ۲۳۱
قلعه کریت : ۳۴۶	باغ کوشک (ماهان) : ۳۲۱
کریت : ۳۴۶	بغداد : ۴۶۹، ۷۴
کعبه : ۳۵۱، ۳۳۵	بیم علی (طبرستان) : ۵۱۷
لنگر قاسمیه (طبرستان) : ۳۵۷، ۳۴۷	جایلسا : ۴۷۷
ماوراءالنهر : ۵۲۵	جایلقا : ۴۷۷
ماهان : ۳۲۱	حصار مظفریه (طبرستان) : ۲۳۱
مزار بیم علی (طبرستان) : ۵۱۷	خانقاه شاه نعمه الله (طبرستان) : ۲۹۵، ۲۳۳
مصر : ۶۹	۳۵۷، ۳۴۷، ۳۴۶
مصلی شاهرخیه (طبرستان) : ۳۴۷، ۳۴۶	خراسان : ۳۳۰، ۳۲۱، ۲۹۵، ۱۲۱
۵۱۷، ۳۵۷	۵۱۷، ۳۵۷، ۳۴۷، ۳۴۶
نجد : ۱۲۰	رقه : ۵۱۷
هرات : ۳۳۴	سرآب (طبرستان) : ۵۱۷، ۳۵۷، ۳۴۶، ۲۳۱
هندوستان : ۵۲۵، ۳۳۴	سمرقند : ۵۲۵
	طبرستان گیلکی : ۳۴۶، ۳۲۱، ۲۹۵، ۲۳۱
	۵۱۷، ۳۵۷، ۳۴۷

فهرست کتب

جام جهان نمای شاهی : ۳۶۹، ۳۱۹	اصطلاحات : ۵۱۷، ۵۰۲، ۳۷۲
جوهر الاسرار (جوهر التحقیق) : ۵۴۳، ۵۲۱	انوار الحقایق : ۲۸۹
رساله در خلافت و ولایت : ۵۴۵	انوار العارفین : ۳۱۵، ۲۹۷

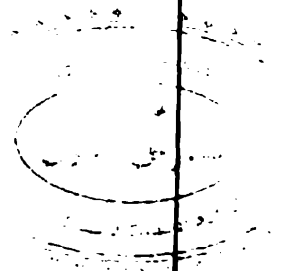
کتابخانه استاد مدرس رضوی
دفتر نشر زبان و ادبیات فارسی
۱۳۷۱ شمسی
دانشگاه تهران -

Collection
of
Darvish
Muhammad Tabasi's Works

Edited by

Iraj Afshar, M. T. Danesh - pajuh

Tehran - 1972





۱۰۰۴۱۵۰۰۱۸۸۹۶۵
 مرکز ادبیات و علوم انسانی

